كتاب التشريح بالفارسية ١٥

كتاب التشريح بالفارسية

1

٢٠٩٦

قد وقف هذه النسخة [illegible] سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتبصر وتدبر واعتبر واستعد خلد الله ملكه الى الابد
حرره الفقير احمد شيخ زاده المفتش باوقاف الحرمين الشريفين غفر لهما

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible] حضرت واجب [illegible] که بابلاء
[illegible] شافی امراض است وشکر بی غایت فایض [illegible]
[illegible] صحت کافی اعراض است وزواهر تحیات نامعد [illegible]
[illegible] صور بر عقول کامله اصفیا ونفوس فاضله انبیا خصوصا [illegible]
واح ونطاسی حاذق اشباح محمد المصطفی الرسول [illegible]
[illegible] فاد وانصار ابرار او باد اما بعد بر خاطر عقلا [illegible]
[illegible] اشرف علوم است عقلا ونقلا اما عقلا جه علی [illegible] که
[illegible] ود واکر صحت زایل شود بدو باز توان [illegible] ناطقه
[illegible] اصلی ومقصود [illegible] شرف علوم
بود اما نقلا [illegible] صلوات الله وسلامه علیه
چنین فرموده است که [illegible] وعلم الادیان وظاهر است
که تقدیم علم طب جز برای شرف خاص وعام او نکرده است بس بنابرین دو برهان

دست داد وان توفیق رفیق کشت بادشاه اسلام خلد الله ملکه در اکثر صفات حمیده
موید بود بتایید ربانی واز علوم فطری بهره هرچه تمامتر وهمواره ببحث
علوم حقیقی وکشف وبیان دقایق حقایق مشغول واز انفاس شریف
بادشاهانه همواره بندکان حضرت وملازمان بارکاه با جلالت
واین بنده ضعیف از فواید بی بایان مستفید وبهروقت اشارت عالیه
می راند تا این بنده دولتخواه نیز اکر چیزی داند کوید وتقریر کند وفواید
انفاس شریفه در قلم آرد بحکم الناس علی دین ملوکهم این بنده حضرت
متابعت کرد ومیل نمود تا اکر کلمه در خاطر او بوده باشد انکی روی نماید
آنرا بدین عبارت واهی وخط نامقرو ثبت کند وفوایدی که از انفاس شریفه
استماع کرد واز ان مستفید شد نقل کند تا ذکر جمیل بادشاهانه بر روی
روزکار باقی مانده اجر وثواب آن حضرت همایون را مدخر ماند ان
شا الله العزیز وچون بادشاه اسلم بموجبی که ذکر رفت موید است من عند الله
وهر فایده که می فرماید بقوت علم فطری وهدایت ربانی از مخترعات طبع
وقاد نورانی بادشاهانه می فرماید واز کفته ویاد کرده دیکران ذکری نمی فرماید
واین دعوی را صادق ترین کواهی آنکه مطالعه کتب نفر موده جه اکر مطالعه

کرده بودی چون آنچ می‌فرماید اکثر مخترعات مستجد است و فوایدی
که در کتب دیگر موجود از انفاس شریفه صادر می‌گردد بدان سبب طبیعت
مبارکش مایل بدانچ فواید نو و مخترعات بدیع شایع گرداند تا فایده و غرض
لکل جدید لذة . بحصول پیوسته از بدایع لذات روحانی و فواید نفسانی
هم در حال و هم در استقبال عالمیان بهره‌مند و مستفید گردند و هر
چند نزد بعضی مردم چنانست که دقایق حقایق علوم آنچ گفتنی
و دانستنی است همه گفته و نوشته شده است و از آن جهت گفته‌اند

سخن هرچ بد گفتنی گفته‌اند　　بر باغ دانش همه رفته‌اند

لیکن هم از فواید انفاس شریفه یافته شد که فواید نو مخترع بسیار تواند
بود که بیشتر ازین کسی یاد نکرده باشد و حقیقت آنک چنین تواند
بود اول آنک برهان قایم است که هیچ چیز من کل الوجوه همه یکدیگر مانند
نبود و دو چیز را من کل الوجوه خاصیت متساوی نتواند بود بلکه هر
چیزی را خاصیتی خاص بود که آن چیز بدان متفرد گردد از دیگر اشیا با وجود
او بدان قایم و متفرد تواند بود و آن خاصیت خاصهٔ انفرادی او است
که بزرگی بدین دلیل اشارت بدان کرده و گفته

ففی کل شیء له آیة　　تدل علی انه واحد　　این آیت از
خاصیت خاصهٔ انفرادی اوست و آنچ دلالت می‌کند بر وحدانیت باری
تعالی آنک چون مقرر است که صفت تابع موصوف و معلول تابع
علت و صادر تابع مصدر تواند بود و هر کمالی که از معلول باشد بالضروره
در علت زیادت از آن باید که باشد و مقرر که گاهی استدلال از معلول
بعلت و گاهی از علت بمعلول کنند پس وقتی که در هر مخلوقی که آن معلول
است صفت وحدانیت بموجبی که یاد کرده شد موجود باشد بطریق
اولی بعد که در خالق که علت اول است آن صفت در غایت کمال باشد
و از جملهٔ براهین که در باب وحدانیت باری تعالی گفته‌اند این
دلیل و برهان که بطریق اختصار گفته شده که

ففی کل شیء له آیة　　تدل علی انه واحد　　بدین شرح
که گفته شد قوی‌تر و متین‌تر است و بدین تقریر و بیان که کرده شد
چون هر چیزی را خاصیتی است مخصوص بوی دون غیر چگونه توان گفتن
که فواید مستجد را فایدهٔ غیر فواید پیشینه نباشد خصوصا که مقرر است
که علوم و معانی نامتناهی است نامتناهی را چگونه متناهی تصور توان کرد

ن

واین دعوی عظیم روشن و ظاهر است و مثالی که اکثر مردم آنرا فهم
کنند تقریر کنیم گوئیم که شطرنج باختن علمی است و همواره بسیار
مردم با همدیگر می بازند اگر تصور کنیم که دو کس سالها با همدیگر بازند
هرگز انچ باخته باشند بازیهای ایشان در همه صورت با هم مانده نتواند
بود و البته تفاوتی در هر نوبتی باشد و اگر هرچند علم آن دو کس بدان
محیط بوده باشد فکیف انچ صد هزاران هزار آدمی با همدیگر باخته و بازند
و همچنین علم موسیقی با وجود آنک یک علم است و هرچند مصنفان
صد هزاران قول و غزل متنوع در هر پرده ساخته هرچ اکنون نوی می سازند
غیر آنست که پیش ازین متقدمان ساخته اند و چون در یک علم این فسحت
دارد بطریق اولی بود که در دیگر علوم خصوصا در علومی که اشرف ازان بود آنرا
فسحت بل زیادت دران فسحت داشته باشد و بدین تقریر آنچ
تقریر فرموده که علوم هرچه گفتنی است گفته شده
و بازکی فواید نو از انفاس کاملان صادر نگردد خصوصا از انفاس شریفه
که سینهٔ مبارکش مملو است بنور و تایید ربانی
و ازان جهت همواره اشارت اعلی رانده تا بندهٔ حضرت سعی نماید و از کتب

4

و فوایدی که درین ملک پیش ازین فسحت آن نبوده و اگر نیز بوده اهل این
دیار بر لغت آن کتب اطلاع نیافته و بران واقف نگشته تتبع کرده یاد کنند
و آنرا ترجمه کرده بر احوال و طبیعت و اسرار آن واقف شده شایع گرداند تا
عرض مذکور باظهار رسیده باشد و ذکر جمیل و ثواب
جزیل ایام همایون را مدخر ماند و دران شک نیست که اگر هارون الرشید که
خلاصهٔ خلفاء بزرگ بوده سعی ننمودی و کتب اهل یونان را ترجمه نفرمودی این
همه حکمتها و فواید که از کتب حکماء یونان درین دیار شایع شده و مستعدان
این دیار بدان مستفید گشته و می گردند در حجاب مانده بودی و باز لطایف
و فواید که مستعدان و زیرکان این دیار ازان کتب و فواید که از یونان کشف
و استنباط کرده مفقود ماندی و همچنین خلیفه هارون الرشید را از ذکر جمیل
و ثواب جزیل این عمل خیر مذکور هیچ نبودی و نیز ترجمه کنندگان
و حکماء اهل یونان از قسم ثوابی و ذکری جمیل که بواسطهٔ اهل این دیار ایشان را
حاصل شده بی بهره مانده بودندی همچنانک پیش از زمان خلیفه هرون الرشید
بیان واسطه ایشانرا درین ملک ناموسی و شهرتی زیادت ازین معنی نبوده جه اگر
خلیفه هرون رحمه الله کتب ایشان ترجمه نفرمودی و علوم و حکمت ایشان شایع نگردانیدی

هر که در شکل و شمایل اهل یونان و افرنج نگاه کردی بتقلید ظن و گمان چنان
بردندی که از چنان شکل و شمایل و حرکات و سکنات زیادت عقل و کمال صادر
نگردد و بدین نفر بواسطهٔ همت عالی و کمال نفس خلیفه هرون الرشید او را ازین
قسم آن ذکر جمیل و ثواب جزیل مدخر مانده و ناموس و کمال اهل یونان شایع گردیده
بران وجه که اهل این دیار ازان مستفید گشته و ثواب آن بعضی عاید با خلیفه و بعضی
با اهل یونان باشد و باز فوایدی که درین دیار مستعدان و زیرکان ازان یافته
و یابند و هر استنباطی که ازان کرده و کنند و هر اختراع که ازان کرده و کنند
و باز دیگران که من بعد ازان استنباطات و لطایف فواید گیرند و باز ایشان نیز طبع
نقاد خود ازان استنباطات کنند و لطایف فواید انگیزند و هلم جرا تا انقراض عالم
همه را فایده بر فایده و ثواب بر ثواب و حکم درین قضیه که یاد
کرده شد فضل و سبقت خلیفه هرون الرشید را بوده باشد

السابقون السابقون اولئك المقربون درین

قضیه در شان او وارد تواند بود و از هر یادگاری و اثری که در دنیا گذاشته هم
جهت دنیا و هم جهت عقبی معظم تر و مفیدتر و ثابت تر ازین معنی او را چیزی دیگر نبود
جناب ازین حکایت معلوم و محقق است و مقصود این معنی حدیث نبوی است که فرموده که

اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلاث صدقة جارية و علم
ينتفع به و ولد صالح يدعو له با وجود آنکه علم ينتفع به متالی فرموده لیکن
آن دو عمل دیگر در ان متوقع تواند بود لاجرم هیچ چیزی و ذکری جمیل
و عملی صالح مفیدتر از انچ ذکر رفت نتواند بود بنا برین مقدمات چون
متن و همت مبارک عالیه همواره بران مصروف
است که علوم متنوعه را در عالم شایع گردانند و فواید نو مخترع استنباط
فرمایند و علوم و صناعات که بدیگر اقالیم و ولایات مخصوص است از کتب
و مصنفات ایشان درین دیار نیز پیدا و هویدا گردانند تا متمکنان همواره تا
انقضاء عالم بدان مستفید گردند و فایده و ثواب آن نفس مبارک مطهر مقدس
را و عموم نفوس مستعدان را مدخر ماند و در ان شک نیست که کتب اهل
مغرب و این ممالک و کتب افرنج و روم که ایشان متابع کتب یونان اند و بعضی
از کتب ممالک هندوستان در عهد پادشاهان ما تقدم که در انواع علوم
ساخته اند در عهدها و اوقات مختلفه ترجمه کرده اند و درین ملک شایع شده
لیکن کتب بلاد ختای و چین و ماچین و ممالکی که بدان پیوسته بدین ملک نرسیده
و اگر بنادر رسیده کس آنرا ترجمه نکرده لاجرم از فواید و خاصیت بعضی اشیا

ودقایق حقایق بعضی مسایل ومشکلات که حصول آن بحسب طبیعت ومزاج
هر ولایتی متصوّر بود که تجربهٔ ایشان واقتضاء فکر واندیشهٔ ایشان مناسب
طبیعت ومزاج ایشان نتیجهٔ دیگر دهد مانند آنچ با وجود آنک مطلق انسان
کاتب است بالقوّة وبی آن صفت مطلق انسان متصوّر نه لیکن اقتضاء طبیعت
ومزاج هر قوم کتابتی ولغتی دیگر کند وسبب اختلاف لغات وکتابت این معنی
است وهر چند غرض ومطلوب یک معنی تواند بود لیکن در هر یک ازان لطیفه
وفایده وتفاوتی لطیف باشد دون غیر وبحسب طبیعت ومزاج هر ولایت
نظر بر لطیفه وفایدهٔ دیگر داشته در آن تفاوتی ووضعی نهاده باشند همچنین
در تمامت علوم وصناعات این معنی متصوّر بل واقع است واگر بعضی این معانی
در احوال علوم تصوّر نتوان کردن در احوال صناعات بس محسوس وظاهر است
چنانچ می بینیم که جامه وآلات وادوات اهل خطا وهند ومغرب وروم وافرنج
ودیگر اقالیم متفاوت است بل از شهر تا شهر نیز تفاوت هست لیکن تفاوت اشیاء
ولایاتی که بهم نزدیک ومناسب تر باشد کمتر ازان باشد که از هم متبعد باشد
چنانچ مشاهد ومحسوس است واشکال مردم که متفاوت است از همین قبیل
وچنانک در شکل اختلاف زیادت باشد در علوم وصناعات ایشان اختلاف

زیادت باشد وچون حکما غالبا از صورت خوب استدلال کنند بر اعتدال
مزاج واز اعتدال مزاج استدلال کنند بر صورت خوب وهمچنین از اعتدال
مزاج استدلال کنند بر کمال نفس واستعداد وزیرکی واز کمال نفس واستعداد
وزیرکی استدلال کنند بر اعتدال مزاج وچون اهل خطای خصوصا چین و
ماچین واهل ولایاتی که بدان متصل است از اقلیم اول ودوم اند که نزدیک
خط استوا اند وباکثر مذاهب حکما اعدل نهاده اند واهل چین وماچین
وخطای وبلاد مغرب وبعضی از افرنج بر میانهٔ اقلیم اول ودوم نیفتاده اند بل
بر کنار اقلیم اول ودوم افتاده اند وغرض ومطلوبی که آن مقتضی مزاج معتدل
بود ازان اهل آن بلاد حاصل مانند صورت خوب که در اهل خطای وچین وماچین
موجود است وکثرت خلق وعمارات بسیار چه اعتدال راهیچ صفتی قوی تر از
حیات وتوالد وتناسل بسیار بود وآن همه بعمر دراز واعتدال مزاج موضع
وشخص وصحت آن حاصل تواند بود ودر زمین هر دو ولایت وبلاد هند که بدان
نزدیک است حاصل وموجود است واهل هند هر چند سیاه اند لکن سیاهی
صفتی زشت نیست بنسبت با زشتی که تمام صورت وخوب آن باشد که اعضا
متناسب بود ومع هذا خوبی یک صفت است از اعتدال مزاج ودرازی عمر وصحت

در اعتدال مزاج قوی تر از صفت خوبی است و در این بحث دقایق بسیار است
در این موضع این مقدار عقلا و حکما را کافی است و علم فطری و ذکا صاحب
مزاج معتدل را زیادت تواند بود از غیر و علم مکتسبی نیز مطلقا کسانی را که علم
فطری قوی تر باشد بیشتر و بهتر است از ایشان و غالبا کسانی که ایشان را علم
فطری باشد مایل شوند بکسب علوم و نیز مقرر و معین و مجرب است که هر جا که
جمعیت بیشتر باشد اهل تمیز بیشتر و بکسب علوم و صناعات دقیق شریف بیشتر
مشغول شوند چنانچه مشاهد است که در بغداد و تبریز و دیگر شهرهاء بزرگ اهل علم
و صناعات بیشتر باشد از انچه در شهرهاء کوچک و هر چند شاید که شهرهاء کوچک
نیز مردم صاحب هنر باشند لیکن نادر و بدین تقریر و مقدمات باید که اهل
خطای و چین و ماچین و نواحی آن که آن در غایت ابادانی و کثرت خلایق و عدل
و راستی است اعدل بود جهة عدل و راستی و کثرت خلق و آبادانی و این همه صفات
بی اعتدال و صحت مزاج هم متصور نبود و بسیار اتفاق افتاد که بحضور این ضعیف
مردم با هم بحث می کردند و مجادله می کردند و هر یک مدح مردم ولایتی می
کردند این ضعیف بطریق توسط با ایشان گفت هر چند مقرر است که فرموده اند
لیکن هرگاه که شهری بیشتر خراب شده بیابد دانستن که سبب
که

آن بی عدلی و بی انصافی و مزاج و طبیعت فاسد اهل ان شهر بوده
و بحکم آیت   در شان ایشان وارد و شهری
و ولایتی که آبادان باشد بخلاف آن بود و در ان شک نیست که چون بتحقیق
متبین کنند در ان مقدار زمین که آن ولایت و آن مردم بر انجا اند در دیگر
ولایات صد یک و بعضی هزار یک ان مردم نباشند و از تواریخ و کتب قدیم
معلوم می شود که در ان ملک خرابی تمام مانند دیگر ولایات راه نیافته و چند
هزار سالها با وجود کثرت خلق و عظمت و آبادانی و عدل آن مردم را تجربه بسیار
و تتبع علوم بوده باشد و هر چند گفتیم که طبیعت هر قوم اقتضا زیادتی علمی
و خاصیتی دیگر کند لیکن مطلق استعداد بقومی دون قومی و ولایتی دون ولایتی
مخصوص نتواند بود جهة انسان از ان روی که انسان است حق تعالی همه را مستعد
آفریده و مطلقا در حق عموم فرموده که   چنانچه می بینیم که
از میان همه اقوام و ولایات مردم کامل ظاهر شده و با وجود حکم
خاتم النبیین علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها از میان اعراب
ظاهر شده و بدین تقریر قطعا نشاید که حکم کنند که نشاید که در میان بعضی اقوام
مردم کامل باشند خصوصا در میان کسانی که ایشان معتدل مزاج تر و بواسطه

اعتدال مزاج خوب صورت و راست اندام تر و دور از عیب تر خصوصا در میان
ولایتی که کثرت و جمعیت و اهل تمیز آنجا بیشتر و تجربه زیادت و این همه صفات
در اهل خطای و چین و ماچین و آن نواحی موجود است لاجرم این سوء الظن در
حق ایشان نشاید برد و بتقلید نتوان اندیشید که ایشان را علم دقیق نیست تا
ایشان را علوم از ما کمتر است و هر چند که در چند چیز مختصر انچه ما را بیر معلوم
نباشد و ضرورت که چنین باشد تا آنچ گفتیم که اقتضا طبیعت هر ولایتی چیزی دیگر
کند مقرر گشته باشد لیکن چون موازنه کنند باید که از اکثر علوم و صناعات
ایشان حظی وافی باشد و بحکم هر قومی بخود
اعتقادی داشته باشند و بغیر نه و آن در طبیعت ایشان مرکوز است لیکن آن
از بی خبری و بی وقوفی تواند بود چه کسانی را که حق تعالی خصوصیت نوری
تمام بخشیده باشد اتفاق در ایشان بادید آید و معلوم کنند که رحمت ازو تعالی و تقدس
عام است و از بخل منزه لاجرم استبعاد بکمال بسیار آن ارزانی داشته و چنین مردم
در هر قومی یافت شود لیکن نادر از آن جهت هر طایفه و قومی پندارند که علم و کمال
و دانش بدیشان مخصوص است و از علم و کمال دیگران غافل باشند خصوصا که علم
و کمال یکدیگر تجربه نکرده باشند و بران واقف نشده اهل خطای جز از ما دورند

و زفان و اصطلاح نمی دانند ایشان استوار نمی دارند که در دیار علوم
متنوعه چنانچ واقع است می باشد و اهل این دیار همچنین در حق ایشان بر
همین سبیل و هر دو ظن باطل است و این ضعیف پیش ازین مجملا بقیاس عقل
بموجبی که یاد کرده در حق ایشان سوء الظنی نداشت و اکنون که بحکم یرلیغ همایون
در آن شروع کرد تا از کتب و تواریخ و مصنفات ایشان بعضی را ترجمه کند
و بموجبی که پیش ازین یاد کرده شد سعی رفت تا کتب ایشان و کسانی که زفان
ایشان دانند و کم و بیش بران وقوفی داشته باشند بادید آورد و کتاب
وادویه از حشایش و معادن و اشجار و حیوان و اسماک و ترتیب
و دیگر کتب را ترجمه کرد و هر چند تقریر کننده چنانچ حق باشد بر حقایق معانی
و دقایق آن واقف نبود لیکن بقیاس بعضی دقایق و اسرار و حکمتهاء آن واقف
شد و او را بتجربه معلوم گشت که در تمامت علوم ایشان را مهارتی تمام هست
و اگر تفاوتی و اختلافی میان اقاویل حکماء ایشان و حکماء ما روی می نماید
از آن جهت است که زبان ما با زبان ایشان خطاء مطلق است الا آنک یا بسبب
اصطلاحات و اوضاع مختلفه معلوم نمی شود یا جهت آنک کسانی که تقریر
می کنند چنانچ حق آنست تقریر نمی توانند کردن یا خود بر حقیقت آن واقف نمی باشد

بموجبی که در کتب ثبت است ظاهر آن تقریر می کنند مثلا اجناس کسی اشارات
داند خواند یا نیز آموخته باشد و بر حقایق آن واقف نشده چون مسایل آن را
تقریر کند هیچ کس را از تقریر او فایده نباشد بلکه چیزها خطا و باطل تقریر کند
و هر که از او آموزد روزگار ضایع کرده باشد بلکه جهل از آن بهتر بود مانند آنچ
سنائی گفته — جهل از آن علم به بود صد بار — علم کز تو ترا بستاند
و از قدیم العهد باز تا غایت وقت هیچ کس از کتب خطائی بعضی ترجمه نکرده
و از آن تالیف و تصنیف نساخته الا در زمان پادشاه عادل هولاکو مرحوم
مولانا اعظم افضل و اکمل عصر خواجه نصیر الدین رحمه الله بحکم یرلیغ همایون
از حکیمی خطائی که با هولاکو از ولایت مغولستان که بولایت خطای نزدیکست
آمده بود و بعضی از نجوم می دانست خواست تا بر احوال نجوم ایشان واقف گردد
از تقریر او بعضی از علم نجوم ایشان معلوم کرد و داخل زیجی که خود ساخته ثبت
گردانید و آن آنست که اکنون عمل حساب مغولان بدان می کنند و ناموس حکمای
خطای بدان واسطه بر زبان آمده چه در زندبار می پندارند که علم نجوم ایشان همان
مقدار است و در علم هیات و مجسطی و آنچ بدان تعلق دارد ایشان را زیادت و قوتی نیست
و آن قدر که آن شخص با مرحوم خواجه نصیر الدین تقریر کرده همان مقدار است که علم

او بدان محیط بوده و کتابی که شخص خوانده مختصری بوده که مبتدیان آموزند
و همچنانک ما را در علوم مختصرات است و مقرر که هر صاحب علم از صاحب
علمی دیگر که ماورای او باشد مسایل تسلیم و تسلم فرا گیرد ایشان در باب
احتیاط و تدقیق بیشتر کرده اند و جهت مرتبهٔ هر طایفه و هر متعلمی بقدر فهم
و حال او کتابی مختصر ساخته و همچنانک از ولایت مصر و شام و مغرب و عدن
تا سرحد ترکستان و سرحد هندوستان و سرحد افرنج هرچند در خط و لغت
تفاوت بسیار هست لیکن علوم از کتبی می آموزند که وضع و اصطلاح آن بهم
نزدیک است و آنچ کتب اسلامی است بهرجا که اسلامیان باشند از آن کتب آموزند
و صحیحین آل مسیح و صحیحین آل موسی علیهما السلام لیکن در حکمت و دیگر علوم
بواسطهٔ مذهب تفاوتی نهند و هرچند لغات و خطوط مختلف باشند صحیحین
ولایت خطای و چین و ماچین و سولانقه و جورجه و قرای خطای و ولایت ایغور
تا سرحد ترکستان و از آن جانب تا سرحد هندوستان همه بکتب علمی اهل خطای عمل
میکنند و هرچند لغات و مذاهب ایشان مختلف است مانند آنک قوم ایغور
کدرفان و خط ایشان جدا است و آن مقدار که از علم نجوم معلوم کرده از کتب اهل
خطای عمل میکنند و آنچ دوازده سال ایشان را به دوازده نام حیوان مخصوص گردانیده

هم اصطلاح قوم خطای است لیکن اهل ویغور ازان دوازده سال همان
قدر معلوم کرده اند که دوازده سال می شمارند واکر دویست سال کمتر و بیشتر
بکذرد بدان عمل فهم نتوان کردن که کدام وچند سال کذشته مکر تواریخ قریب
العهد که بقیاس عقلی بدان توانند دانست وآن نه ازان سبب است که
اهل خطای بر همان اختصار کرده اند بلکه با آن هم ضابطه نهاده اند که بدان
دوازده سال ده هزار سال تاریخ بنهند وبدان ضابطه آسان تر توان دانستن
از انج تواریخ ما وما آنرا در دیباچه شرح داده ایم وغرض ازین
آنک جماعتی که بر دقایق حقایق حکمت وعلوم اهل خطای واقف نشده باشند
تصور چنان کنند که ایشانرا در انواع علوم کتب ومصنفات نیست یا اکر هست
بر مسایل آن براهین وادلهٔ قاطعه ندارند وبغور دقایق حقایق علوم نرسیده وهر
چند بسیار لطایف ما را باشد که ایشانرا نباشد لیکن در عوض آن ایشان را
بسیار لطایف باشد که مارا نباشد واین بحسب طبیعت ومزاج هر ولایتی چنانک
در سابق تقریر رفت واجب است که باشد وچون هر کس بر احوال ایشان واقف نیست
شاید که تصور کنند که من ازین سبب حسن الظن بحسب می کویم واجب میشود که ازان
لطایف ودقایق حکمتها واوضاع دقیق که ایشان وضع کرده اند چند چیز که او را

معلوم شده یاد کند وهر چند از تمامت حکما واطبا ومنجمان وستجیان اهل
خطای که درین ملک بافتم حقیقت این معانی واسباب آن تقریر نتوانستند
کردن وبران واقف نبودند وبکلی ازان خالی وغافل الا آنک بتقلید بر ظاهر آن
واقف ومعتقد آن کشته واین معانی که تقریر خواهیم کردن حق تعالی هدایتی کرامت
کرد تا بران مطلع کشتم وسر رشتهٔ اسرار آن دریافتم واز تقریر وکشف حقایق این چند
مسله دو فایدهٔ معظم متصور است آنک حکما وعقلا وبزرکان که این
کتاب طب که نام آن نهاده اند ودیکر کتب اهل خطای که ترجمه رفته
بوقت آنک مطالعه کنند چون اصطلاحات غریب وتقریرات بخلاف اقاویل
حکمای ما باشد در حال منکر شوند وبدان التفات نکنند وبرهذیان واباطیل حمل
رود وکتاب را بر زمین زنند ودر حق آن بزرکان که مصنف این کتاب بوده اند
منکر کردند وشاید که بعضی جوانان سخنان ناشایسته کفتن مبادرت نمایند
وبحکم آنک کفته اند ان بعض الظن اثم آثم کردند وکتب وتصانیف می باید
که علم نفع نیز باشد نه آنک بخلاف آن بود که مردم بدان انتفاع نباشد واثم نیز کردند
وچون در ترجمه کردن وشایع کردانیدن این کتب این ضعیف رنجها برده لاشک از انکار
در حق این ضعیف زیادت کنند وکویند که ایشان چون قوم خطای بودند وایشان را

مانند کتب ما کتب دیگر نبوده که از آن تصنیف و تألیف کنند بحسب طبیعت
و عادت و رسم خود کتابی از سر ضرورت ساخته فلانی را چه ضرورت بوده که
با وجود چندین کتب حکما و تصانیف بسندیده مبرهن و با وجود آنک قادر بوده که
از خویشتن نیز کلمهٔ چند در معقول نویسد و چندین مصنفات دارد با وجود چندین
استعمال دیگر که داشته روزگار بدان صرف کرده که مانند این سخنان نامعقول نا
مفهوم بی فایده نویسد و چون از انجمله چند مسئله که عظیم نامعقول نماید و آن
محض حکمت باشد تقریر رود و حکما و عقلا بدان واسطه معلوم کنند که سخنان
و علوم و اوضاع ایشان عظیم دقیق و عمیق است تا سررشتهٔ آن افتد و انکار از سر
بیرون کنند و سوء الظن ایشان بحسن الظن و عین السخط بعین الرضا متبدل گردد
و در بند آن باشند که ایشان نیز تتبع کنند تا هر مسئله را از مسایل ایشان وجهی لطیف
پدید کنند چه همانا هیچ یک از آن اقاویل و مسایل که ثبت گشته که آن دور از عقل نماید
نباشد که در آن حکمتی دقیق عمیق نبود چه از حکما و خلاصهٔ عقلا چنان قومی که شرح
ایشان در سابق ذکر رفته مجال گفتن و در کتب نوشتن بر وجهی که سالها و قرنها
بسیار عموما بر آن بنیاد نهند و مشار الیه ایشان گردد و این ضعیف چون در آن
نظر کرد اکثر آن را معقول و دلپذیر یافت و هر یک را محملی و تاویلی و شرحی با کیفیه

می توان گفتن لیکن بسبب اشتغال و ملازمت بندگی حضرت فرصت و مجال
آن ندارد که بشرح آن مشغول شود و نیز بر عمر اعتماد نیست که اندیشه کنم
که احیانا تا بدان مشغول شوم و شرح آن چنانک و را در خاطر آید کنند و پیش از این
تا غایت بسیار چیزها مانند این بوده که اومید نداشتم که توفیق اتمام آن باشد و حق
تعالی توفیق رفیق گردانید و میسر شد اگر حق تعالی توفیق دهد و در عمر مهلتی
کرامت کند باشد که بعضی را از آن شرح توانم کردن و الا حکما و عقلا هر عصر
چون در آن تامل فرمایند هم برین قیاس که این ضعیف را حق تعالی هدایت داد با سر
رشته رسند ایشان را حق تعالی همان توفیق و باضعاف آن کرامت کند و توفیق
اتمام آن ارزانی دارد چه نه فیض کسب بسته و نه فیاض بخیل در آن
آنک پیش از این تا غایت وقت این معانی معلوم نبود و عقلا چون می شنیدند
از آن در حیرت که چگونه شاید که قومی چنین معظم زیرک مانند این معانی نامعقول
یا بی صرفه و بی ترتیب و نامضبوط گویند اگر گوییم از سر جهل بوده نشاید و اگر گوییم
بسندیده است آن را بیانی باید و چون معلوم نمی شد از حیرت می افزود جماعتی
که بی انصاف بودند با نکار و جهل ایشان مشغول می شدند و چیزی که معلوم نباشد
و در آن حیرت و تردد باشند چون آن اشکال حل شود آن فایده معلوم کرده باشند

وبواسطهٔ دقایق حقایق چنان مسایل مشکل شاید که بسیار مسایل دیگر روی نماید
و از آن معلوم گردد و این فایدهٔ تمام باشد و آن چند فواید که وعده داده که بگوید
اینست که تقریر می رود   آنک سالهاء بسیار بود تا استماع افاده
و مشهور بود که خط خطائی را حروف معین نیست الا آنک هر اسمی و لفظی را
شکلی معین نقش می کنند که آن شکل مخصوص باشد بدان اسم یا بدان لفظ و
چون اسامی و الفاظ عظیم بسیار است تا در کاتبی باشد که خط تمام داند
و کسی که خط تمام داند نزد ایشان در علم مرتبهٔ تمام داشته باشد و هر عاقل
که این معنی می شنید با حیرت روی می نمود یا با نکار مشغول شده حمل بر عجز و خلل عقل
ایشان می کرد   وضع خطوط که بنیاد آن بر حروف باشد که چون
و ترکیبات آن واقف شوند هر چه خواهند نویسند و خوانند چه واجب باشد
وضعی چنین مشکل نهادن که بمدتها تمام بتوان آموختن و آن   وضع هم
عقلا عالم باشند و این ضعیف حمل بر نقصان عقل ایشان نمی کرد لیکن در آن
حیرتی داشت و کسی را نمی یافت که حقیقت و غرض آن تقریر داند کردن بعد
از مدتها از تقریر بعضی اطبا و حکماء ایشان چنان معلوم شد که هر چ الفاظ
مشترک است هر یک را شکل جدا می کنند تا بدان واسطه بعضی مردم در معانی

غلط نکنند تا حدی که تقریر کردند که چون نام خدای تعالی بوحدانیت
نویسند آن واحد را شکل جدا کنند و واحدی که مخصوص باشد بپادشاه او
را نیز جهت حرمت و عزت شکل جدا و واحدی که جهت زر و دینار در فلان
نویسند شکل جدا بر وجهی که در آن تزویر نتوان کردن و دیگر اسامی و احوال که
بحق تعالی و پادشاهان تعلق دارد همه را اشکال جدا بخلاف آنک جهت غیر
نویسند و ماند آن امتیازات گوش داشته چنانک قطعا در لفظ تصحیف
نخوانند و در معنی تصحیف و غلط و مخالف مفهوم نکردد چون برین وجه تصور
کرد اندیشه رفت که آن ضبطی عظیم است و هر چند بواسطهٔ آموختن آن سعی
زیادت باید کردن لیکن بدان مرتبه رسیدن که کسی که کتب حکمت و علوم دقیق
خواند در لفظ و در معنی تصحیف و غلط خواند و نبیند بسی عظیم نیکو و با صرفه
باشد و ضبطی تمام مفید چه از معلمان کسی نیک مستعد کار باید که سالها
رنج برد تا بدان مرتبه رسد و چون برین وجه اندیشه رفته بود و خاطر بران قرار
گرفته درین وقت که بترجمهٔ این کتاب که این فصل دیباچهٔ آنست مشغول شده بود
سعی نمود تا از معلمان جوانی که بر علم طب و حکمت واقف بود و در آن رنج برده
و طبعی راست و جدی درست و زیرک و در هر فن هنرمند و در تحصیل علوم مجد

و مهوس بود مولانا ملک الحکما و الافاضل یگانهٔ عصر صفی الدولة و الدین دام
فضله را ملازم حکیم سیوسه خطائی کردانیدم و کلیجی که بر زبان واقف بود
و تقریر نیک داشت ملازم او کردانیدم و شرط رفت که خط خطائی و زفان ایشان
بیاموزد و سعی نماید و بر اصطلاحات ایشان واقف کردد بعد از یک سال که ملازمت
و واقف آن شد تقریر میکرد که هر لفظی ما را کلام شکلی و نقشی دیگر دارد
و خط ایشان را قطعا بنیاد بر حروف نیست جز او چنین تقریر کرد بنیاد بر تقریر او
نهاد و همانا حیرت پیشه روی نمود و در ضمیر نتوانستم آوردن که ایشان
چنین امری معظم از سر جهل و غفلت کرده باشند بل که باید که در آن حکمتی و
سری عظیم باشد و از و پرسیدم که چون مدتی است تا با حکیم سیوسه و مشهور
که از بهترین حکمای خطای است که اینجا اند و خط از و بهتر اینجا کسی دیگر نمی داند و تو
مردی زیرک و از و لا شک سؤال کرده و تفحص نموده باشی که وضع این خط مر اچنین نهاده
و حکمت و غرض در آن از چه و بنیاد آن از چه خاسته و چگونه بوده و تو نیز مما بفهم
و ذهن خود وجهی تصور کرده باشی تقریر باید کردن که تا غرض و مطلوب از آن معلوم
شود چه عجب بی وجه و نا معقول می نماید جواب داد که وجهی او را معلوم نیست
و چندانک تفحص رفت گفت معلوم ندارم و من نیز وجهی معلوم نتوانستم کرد این

ضعیف در حال بیان اندیشه مشغول شد و حق تعالی توفیق داد بر فور سر آن
حکمت که از کاملان اندیشید و وضع کرده بر این بندهٔ ضعیف مکشوف و منحل
کردانید و کفت

و آنچ مکشوف و منحل کشته هم بر فور بر مولانا معظم یگانهٔ ایران صفی الدولة و الدین
مذکور تقریر کردم کفت هیچ وجهی دیگر متصور نبود و نیست الا این معنی و دلیلی
مقوی میباید آورد که متعاقب یاد می کنم و تقریر و بیان آن بر آن وجه است که بیشتر
دو مقدمه ضرورت می شود گفتن تا بعد از آن بتقریر آن مشغول شویم **مقدمهٔ
اول** کوییم بنزد عقلا و اهل حضرت مقرر است که چون عاقلی حکیمی را بیابند
که حرکتی کند یا شخصی کوید یا مناسب یا نا معقول حمل بر جهل و دیوانگی او نباید کرد ن
بل بر آن که در آن حکمتی و فایده باشد خصوصا صاحب کتبی و سخنی که عقلا اسبار باتفاق
کنند و کویند و لا شک در مدت چندین هزار سال که در میان اقوام ملک خطای
و چین و ماچین که عدد و نفر ایشان زیادت از عد و حصر باشد چندان عاقل بوده
باشند که در چنین امری معظم چیزی نکنند که هر مختصر عقل را بر آن اعتراضی
رسد **مقدمهٔ دوم** آنک بنزد حکما مقرر و مبرهن است که مطلق ایشان
بالقوه کاتب است و انسان بی کتابت بالقوه متصور نیست و مصداق این

معنی قوله تعالی وعلّم آدم الاسماء کلّها — خلق
الانسان علّمه البیان ودیگر علّم بالقلم علّم الانسان ما لم یعلم وتمامت
خطوط مختلف که در هر ولایتی مردم متنوّع وضع کرده اند بنیاد بر حرف نهاده
و از خویشتن مناسب طبیعت خود خطی نهاده اند و تا چاره است که حکما گفته
اند اگر کودکی چند را مدّتی در خانه کنند مادر باشند بر آنک میان یکدیگر لغتی
و خطی وضع کنند و چون مخرج لفظ و حرکت حلق در زفان بی حرف متصوّر نیست
و انسان را در آنچ حرف و لفظ باطل کنند اختیاری نه و در طبیعت هر احادی مرکوز
چگونه تصوّر توان کردن که چندین هزار عقلا اهل خطای از آن غافل بوده باشند
یا بر لفظ و حروف واقف بوده باشند خصوصا که گفتیم که در طبیعت ایشان
مرکوز است و همه روزه از دهن ایشان بیرون می آید و بیان بلفظ می کنند پس بدین
تقریر و بیان آنچ تصوّر کنند که هیچ قومی باشند که بر وضع حرف نهادن قادر نباشند
یا در طبیعت ایشان مرکوز نباشد یا مخرج حلق که در زبان ایشان غیر حروف و الفاظ
باشد یا انسانی غیر کاتب بالقوّه متصوّر بود و محال تواند بود لاجرم متتبع باید
بودن تا حکمت در آن چه دیده اند که ترک حروف کرده و هر لفظی را شکلی
معیّن مخصوص ساخته تا آموختن آن بدین حد مشکل شده و البته باید که در آن

فایده تصوّر کرده باشند که در — آن رحمت و شفقت بستند بلک
فایده آن بر رحمت آن راجح آید و الا بر آموختن آن نکردندی گوییم محقق و معیّن
است که لغت هر ولایتی بحسب طبیعت هر ولایت مختلف است و بوقتی که کسی
خط پارسی می آموزد با وجود آنک لغت عرب نیز بدین خط و حرف می نویسند
چون لغت عربی را بدین خط نوشته باشند هر چند بخواند لکن معنی آن نداند و تا
لغت عربی نیاموزد از خطی که عربی بدان نوشته باشند هیچ فایده نداشته باشد
و چون قرآن مجید که بدان عمل می باید کرد تا نجات یابند منزل گشته و اکثر کتب
حکمت و علوم بلغت عرب تصنیف کرده و نوشته اند کسانی که خط پارسی
آموخته اند تا سالها زحمت نمی کشند و لغت عرب نمی آموزند از خواندن آن
فایده نمی یابند و صحیح‌ترین اگر کسی خواهد که بخط تازی معنی توراة و انجیل که هر یک
بزبانی دیگرست بلک انجیل بزبان سریانی و گرجی و ارمنی و فرنگی و چندین
زبان دیگر می نویسند و توراة نیز بزبان عبری و سریانی می نویسند و لغت
ترکی و مغولی و دیگر لغات بسیار که هر یک بخطی دیگر می نویسند و اگر کسی
خواهد که آن همه را بخط تازی بنویسند شاید نوشت لیکن تا لغت آن نیاموزند
قطعا هیچ معنی ای از آن معلوم نشود و اگر کسی خواهد که این همه لغات بیاموزد

تا چون آنرا بخط تازی بنویسند معنی آنرا بدانند سالها و عمرها بسیار باید اگر شخصی
مستعد ممو که لایزال بدان مشغول باشد و صد سال عمر یابد و بدان مشغول گردد آن
لغات را چنانک شرط باشد بتمام بتواند آموختن و چون بدان بنویسند چون مخرج حروف
حلق و زبان و آنچ هر ولایتی طبعی دیگرست اکثر مصحف خوانده شود چنانچ می بینیم که
ترکی و مغولی و هندوی و ختایی و فرنگی و امثال آن لغات چون بخط پارسی می نویسند
درست خوانده نمی آید چه لهجه متفاوتست و از همدیگر مستبعدست پس حکماء ختایی خطی
وضع کرده اند که قطعا در آن تصحیف خوانده نشود و الفاظ مشترک و آنچ بر بالا یاد کرده
آمد که من بیشتر شناخته بودم که خط ختایی را آن خواص است از تمام بر ضمنا
در آن مدرج باشد و چون آنرا بنویسند هر کس که آن خط آموخته باشد لغت تابع
آن باشد نه خط تابع چه آن شکل از خبر است مثلا چنانچ کسی بپارسی لفظ نان
بنویسد مستعرب چون بخواند چه داند که آن نان است و همچنین اگر مستعرب خبز
بنویسد پارسی گوی و ترکی گوی و غیرهم چه داند که آن نان است لیکن اگر نان بزبان
همه اقوام که لغات مختلف داشته باشند نمیدانند همه بی شبهه دانند که آن نان است
همچنین هر وقت که شکلی ساخته باشند که آن شکل دلالت کند بر نان هر کس از اصحاب
لغات مختلف که چون آن خط بیاموزند حاجت نباشد که خطی دیگر آموزند و در حال

که آن شکل بنویسند همه دانند که آن شکل نانست لیکن هر یک از زبان خود چیزی
دیگر گویند و همه را غرض و مقصود از آن شکل حاصل شود و حاجت نیفتد که کسی
لغتی بیاموزد تا معنی کتاب فهم کند چه هر کس که جهت خود بزبان خود کتابی بدان
بنویسد حاجت نیفتد که سعی نماید تا زبانی دیگر بیاموزد یا از علم بماند و مع هذا
تصحیف و تشبیه بدان خوانده نشود چنانچ گفتیم که کسی که معین در نان نگاه کند
او را چه غلط باشد در آنچ آن نان است یا چیزی دیگر است خواه آن شخص ختایی
و خواه ترک و خواه هندو و غیره بود نان شناسد لیکن بوقت تلفظ هر یک
آنرا بلفظی دیگر گویند لیکن آن ضابطه را شرط باشد که اقوام مختلف اللغه که
در آن ولایت باشند همه آن خط آموزند نه خطی دیگر و چون ولایت ختای
و چین و ماچین و تا نغوت و سولانفه و جورجه و قرا ختای که آن ولایت عظیم
بسیارست و لغات و لهجه مختلف و در قدیم پادشاه آن ممالک سالهاء بسیار
همه یکی بوده حکماء آن ولایات خطی بموجب مذکور وضع کرده و تمامت آن ولایات
آن خط می آموخته و تا غایت بر همان موجب می آموزند تا غرض و مطلوب مذکور
از آن بحصول پیوندد لیکن بیش ازین درین ملک هیچکس با سر رشته این ضابطه و فواید
و حکمت نیفتاده و با وجود آنک اوروغ نامدار چنگیز خان جهت مسخر

كردانيدن ملك ايران زمين زولايت مغولستان وسرحد خطاى بدين ملك
آمدند واز اهل خطاى از اطبا ومنجمان وحكماء هنرمند هنرمندان بسيار آمدند واكنون
نيز كه تختگاه قان ملك خطاء همواره ازانجا كتب خطاء وايلچيان وحكما ودانايان
آمده ومى آيند چنانك ازيشان تفحص رفت حكمت واسرار اين وضع كه ذكر رفت
معلوم نداشتند وهمانا اكثر مردم در ملك خطاى ازين دقايق وحقايق مذكور غافل
باشند مگر كسانى كه پيش ازين اين ضبط ووضع كرده يا كسانى كه بتمام ماهر وواقف
بر مآخذ اين حقايق واسرار باشند كه بران اطلاع يافته باشند ودليل برين آنك اين
قضيه ومعانى در هيچ كتابى از پارسى وخطائى پيوسته اند واز زبان هيچ يك منقول نه
اين ضعيف بتجربه وتتبع وقياس استخراج كردم وآن نه قضيه ايست مشكوك بلك واقع ودرين
وقت كه اين دقايق واسرار مذكور حاصل شد ودر كتابت آورد شخصى را يافت كه تقرير مى
كرد كه صنف آن معانى بود وآن آنست كه تقرير كرد كه در شهرهاء بزرگ خطاى كه مردم
متنوع در انجا مجتمع است وتجار كه ازان ممالك كه لغات ايشان مختلف است چون
بمعامله كردن اينجا آيند ومعامله وداد وستد كنند كسانى كه ايشان اين خط دانند
احتياج بترجمان نباشد هرچه خواهند بنويسند آن شخص ديگر كه او را لغتى ديگر باشد
چون بخواند در حال احوال معلوم كند وهمچنين چنانك مردم مختلف اللغه باشند

وهمه خواهند كه با هم سخن گويند بدين خط بر جائى بنويسند وهمه را از احوال
يكديگر وقوف شود بى ترجمان ومعامله بدان كنند وچون اين سخن شنيد آنچ خود
انديشيده بود محقق ترشد وبلا كلام دانست كه اين تقرير واين انديشه درست است
وخوبتر وآسانتر ازين وضعى نباشد چه اگر ترجمان يافت نشود بدين وجه دست مى
دهند وهم درين وقت كه اين مقاله را نوشته بود شخصى را يافت كه او از فرزندان
طبيبى بود كه ازين ملك پيش ازين بحضرت   رفته بود وآنجا در وجود آمده
وخط پارسى از پدر وخط خطائى از خطاييان آموخته ومردى هنرمند وزيرك
وشعر پارسى وخطائى نيكو دانستى وديگر هنرهاء از واز طبيعت وحقيقت احوال
خط خطائى پرسيد او نيز تقرير كرد كه خط ايشان را قطعا بنياد بر حروف نيست الا آنك
هر يك را نقشى است ونيز تقرير كرد كه ملك خطاى وچين كه شهرهاء بسيار است ومعظم
در هر شهرى چندين لغات مختلف است وتا جائى كه ميان اهل محله تا محله ديگر در
در لغت ايشان تفاوتها باشد وتمامت را خط يكى وهرچه ميان ايشان بدين خط بنويسند
همه بران واقف شوند واحتياج كلى نباشد ليكن زبانهاء ديگر مانند هندوى وتركى
ومغولى وتبتى وپارسى وعربى كه آن را بنياد بر حرف است چون خواهند كه بخط خطائى
بنويسند درست نيايد غالبا جهت آنك ايشان را چند حرف در لهجه نمى آيد وآن حروف

اینست ح ه ع غ ذ ض ط ظ ث وچند حرف در لهجهٔ ایشان هست که
در دیگر لغات نیست چه طبیعت اهل ایشان چنین اقتضا کرده و آنچ جماعت خطاییان
که زبان پارسی بیاموزند و زبان ایشان شکسته بسته است از این جهت است و این
معنی در بسیار اقوام دیگر بحسب اختلاف می باشد جهت طبیعت هر قومی بر وجهی
و شیوهٔ دیگر آفریده شد مناسب طبیعت آن ولایت لاجرم در لهجه و زبان ایشان
تفاوت تمامی باشد و مفارقت لغات بموجبی که در سابق گفته شد خود این معنی است
و هم چنین تقریر کرد که ایشان را قطعا خبر از خطی که بر حروف نهاده اند نیست مگر
کاملان ایشان که بقیاس و استماع معلوم داشته باشند و قطعا هیچکس نتوانند بود
که دعوی تواند کردن که من خط تمام می دانم و از این تقریر معلوم می شود که چون
معانی و الفاظ نا محصور است و بنیاد بر حروف نباشد و هر یک محتاج شکل
مخصوص لاجرم ضبط آن خصوصا معنی که بسنده و ندانسته باشد مشکل و کیف که
آن معنی و لفظ مخصوص باشد باهل ولایات دیگر که از آنجا دور باشد لاشک نقش آن
نکرده باشند و وضع آن ننهاده باز سبب بتوان دانستن و از این تقریر حقیقت معلوم
شد که واضع این خط جهت همان ولایات معینه نهاده تا موجب مذکور همه از آن
ممتنع باشد و اعراض مذکوره از آن حاصل شود و مع هذا این غرض و مطلوب با فایده نیز

و عام تر از خطوط دیگر نیست چه از خط پارسی مستعربان و کرجیان و ارمنیان
و غیرهم را قطعا هیچ فایده نیست و اگر بر آن بودی که قدما زبان پارسی را وضع
کرده اند تا اهل عراق و خراسان و فارس و کرمان و ماوراء النهر و آذربیجان و روم
و غیرهم آن زبان آموخته اند و خط بدان می خوانند و الا چون لغات ایشان مختلف
است ایشان را نیز تمامت این خط فایده نبودی و آن لغت جهت آن وضع کرده تا بدان
لغت با همدیگر سخن گویند و حاجت ترجمان نباشد و چون خط نویسند همه بدان زبان
نویسند تا توانند خواندن و همه فهم کردن و الا بیشتر نسخهای دیگر تفحص نمودم
و پرسیدم و گفتم که واجب کند که زرگانی که وضعی ماند این نفوس جهت الفاظ نهاده
باشند اگر چنین چیزی هست تقریر باید کرد جواب داد که ایشان را ضابطه هست که
هر چیزی که تعلق بمعدنیات دارد در اول نقش نشانی که آن بمعادن مخصوص باشد
اضافت آن نقش کنند تا حالی که نظر بر آن افتد بدانند که آن نقش بمعدنیات تعلق
دارد دیگر ایشان مستقل بگردد لیح آن دیگر جنس دیگر تعلق دارد تا زود تر باشد از آن
افتند و مثال آن چنان باشد که انگشتری باز آن چون اقوام بسیار باشند از ختای
و هندو و ترک و تاجیک و افرنج و آس و کرجی اگر ظاهر کنند که انگشتری در دست هندوی
است آسان تر شود و تنها ضمیر از هندوان کنند و ترک اندیشهٔ دیگران گیرند لاجرم آسان تر

توان یافتن این نیز هر یک صفت تصور کرده این وضع نهاده اند و این نشانها که جهت
هر جنس نهاده اند و در اول هر نشانی ترکیب می کنند چند چیز معین است بدین تفصیل

جهت	جهت
بعضی معدنیات نقش زر	انواع اشجار و میوها نقش چوب

جهت	جهت
چیزهای آبی نقش آب	چیزهای آتشی و حرارت نقش آتش

جهت	جهت
چیزهای خاکی از زمین و بستنی و هرچ بدان تعلق نقش خاک	چیزها که بسنگ تعلق دارد نقش سنگ

جهت	جهت
آلات و خوارج بدن نقش ماه	تاثیرات آفتاب و هرچ بدان تعلق دارد نقش آفتاب

جهت	جهت
هرچه بکوه تعلق دارد نقش کوه	هرچه با بروم و بارندگی تعلق دارد نقش ابر

جهت
هرچه بعلفها و داروها تعلق دارد نقش علف

و پرسیدم که اول حکما خط آموزند چه آموزند تقریر کرد که نقش اعداد و بعد
از آن چند کتاب مختصر دارند یکی نام آن   وآن در احوال مهر
و شفقت و آداب باشد و یکی دیگر را نام   در باب فواید خط و لتان

18

و یکی دیگر را نام   در باب راه و روش و طریقت و چون این کتب
مختصر بحسب اختلاف بخواند بعد از آن در دیگر کتب شروع کند و هم از و
تفحص نمودم و بمبالغت پرسیدم که چون تو هم بر خط بارسی و هم بر خط
خطائی واقف شده و مردی زیرکی و دانا لاشک فکر کرده باشی و از استادان
خود نیز سوال کرده باشی که غرض و فایده و حکمت در آنچه دنده اند که بنیاد
خط بر حروف نهاده یک یک را شکلی مخصوص وضع کرده اند جواب داد که
قطعا معلوم نشده است که غرض ازین چیست و از دیگران نیز تفحص نمودم ندانستند
و چون چنین تقریر کرد معلوم شد که غرض و مطلوب که این ضعیف معلوم کرد در
خطای نیز هر کس را در حقیقت آن وقوف نیست دیگر تقریر کرد بیش ازین در زمان
قدیم پادشاهی بوده نام او   تمامت کتب
اهل خطای و چین جمع کرده در نا ورها انداخته و سوخته چنانک او را اعتقاد
و خواسته که بکل اثر امر نفع کرداند
و بعد از آن دیگر باره   نام حکیمی بوده که آنرا یاد داشته و دانسته
اظهار و احیا کرده و تفحص رفت تا در قدیم خطی دیگر غیر این خط بوده تقریر کرد
که منقول نیست که غیر این خط خطی دیگر بوده الا میمین بوده و اگر تصور کنیم که درین

ولایت ایران زمین که مملکت است لغات مختلف هست
از پارسی و عربی و پهلوی و کردی و لری و کرجی و ارمنی و رومی و دیگر لغات
شهرها و ولایات مختلف چون خطی بدین وجه مذکور بودی و هم آن خط آموختندی
هر که کتابی بدان نوشتی هر که از اصحاب لغات مختلف بدیدندی بزبان
خود دانستندی که معنی آن چیست و کتابی که پارسیان جهت خود نوشته
جهت مستعربان و دیگر اصحاب لغات بکار آمدی و هر که بدیدی آنرا بلغت خود
میخواندی و غرض حاصل میکردی همین بودی که چون مستعربی خواندی
ترک معنی آن فهم نکردی لیکن اگر ترک آن خط آموخته باشد بترکی ازان
تواند خواندن و از یک کتاب صد لغت مختلف توان خواندن و حاجت نبودی
که کتب بسیار بخطوط مختلف نویسند و هر کتابی که بلغت عبری نویسند
همانست لغت دیگر را بکار نباید و آن تلف مال و زیادتی مؤونت و زحمت
خلق است و جهت آنک نوشتن و آموختن این خط دشوارست و هر کس با کینه
و خوب نویس نباشد و معین که کسانی که خوش نویس و پاک نویس باشند و دران
سهو و غلط نباشد تا آنج با خوش نویس باشد و سهو و غلط نویسد قیمت آن یکی در
ده تفاوت کند و نیز هر که چیزی غلط بیاموزد رنج ضایع کرده باشد و نیز باشد

ضبطی نهاده اند که کتابی را بر صحیفهاء چوب می کنند بخطی که در غایت خوبی
باشد و تمام مقرو و مصحح و آنرا بر کاغذ می زنند مانند آنک نقاشان نقش بر چوب
کرده قالب می زنند تا همه متساوی و راست و نیکو و آسان باشد و آنچ کاتبی سالی
نویسد بیک روز بقالب بر زنند و کاغذ تنک ختائی که می زنند غرض از تنکی
آن است که قالب نیک دران نشیند و نقش درست بیرون آید و الا کاغذ چنین
تنک نساختندی و سیاهی نیز چنان ساخته که لایق قالب زدن باشد و هر
چند قالب بر یک روی کاغذ می زنند و یک روی دیگر صرف می رود لیکن درستی
و آلت کاغذ و حجم کتاب دو سه چندان توفیر باشد و نیز کاغذ از پوست درخت توت
و درخت نی و میان انواع نی قومی که دران ولایت می باشد که آن نی را می
شکافند و بالات می سازند و میان آن ماسند میان چوب پوسیده می باشد
می کنند با عظیم ارزان و کم بضاعت و اندک قیمت بود و بدین تقریر و بیان که کرده
شد حکمت و کفایتی و تدبیری که حکماء ختای در وضع خط و فواید آن و آسانی
کتابت و آسانی ساختن کاغذ و هر چه بدان تعلق دارد که مصلحت و مدار ملک
و ضبط آن بقلم راست آید این معانی است که شرح داده شد و بر فور در خاطر آمد
و این ضعیف بیان و تحقیق این قضیه بتوفیق ایزدی تواند کردن و آنک بعضی ازین

معانی بتجربه معلوم شده بود و بهر وقت متفرق بعضی ازان از هر کس
شنیده درین وقت که احوال آن استماع افتاد حق تعالی بر فور یک لحظه بر و حل
و مکشوف گردانید و یقین که نزد عقلا واضح و روشن تواند بود و این تدبیر و حکمت
چیزی است که در هیچ ملک دیگر عقلا اندیشه نکرده و آن وضع نهاده و انصاف
آنک عظیم نیکو نهاده اند و احوال چاو که بعوض زر خرج می کنند و چلمنی که در آن
است و تدبیر و ترتیب روانه کردن آن که هیچ کس یکسه نمی تواند رسید هم از جمله
نعمتهاست و فایده آن زیادت از وصفست و آنچ مشهور است که اگر کیمیا بودی
عظیم و با فایده بودی چاو که دران ملک روانه است کیمیائی است که اگر نه
کیمیا دست دادی بصدیک آن نرسیدی و آن نزد ما روانه کردن از محالات شمرند
و این معنی بر تدبیر ایشان گواهی صادق و بیانی واضح تواند بود ابستیک فایه
از آنچ از حکمت و دانش و تدبیر و عقل و زیرکی اهل ختای معلوم شده و از غایت دقت
هر کس بکنه آن نرسیده بعضی دران متحیر و بعضی منکر باشند و چون بدین وجه مقرر
شد دانستیم که از قصور عقل و فهم دیگران است و از زیادتی حکمت و عقل و کفایت
اهل ختای والله اعلم و احکم

دیگر در علم موسیقی هرچند اشارا اهمارتی تمام است لیکن ازان جمله آنچ معلوم شد

است که چون مطربی خواهد که قولی یا غزلی مشکل که نیاموخته باشد
آنرا بر ساز بزند و محتاج بدان که بچند روز بیاموزد ضابطه ساخته اند که بیک لحظه
آنرا بیاموزد و بر ساز و نی بزند و آن چنانست که جهت هر آوازی نشانی مقرر
کرده اند آن استاد که آن قول و غزل داند آن آواز می کند و جهت هر یک
آن نشان چنانک معلم می بیند میکند و آن متعلم جوز دران نشان نظر می کند
می داند که کدام آوازست بر ساز می زند سیوم نوبت تمام واقف شده می باشد
و تمام درست شده بر ساز می زند چنانک هیچ غلطی و ترددی دران نداشته باشد
و این معنی شخصی که بران واقف بود بندگی حضرت

و مجموع امرای عظام بموجب مذکور باز نمود و همه تعجب نمودند و جماعت
مطربان این ملک که صاحب تصنیف بودند حاضر و ایشان نیز تعجب کردند
و ازین شیوه و حکمتها و دقایق حقایق و لطایف و مخترعات در تمامت صناعات
و علوم اهل ختای نهاست و ازان جمله اندکی این ضعیف واقف شد و ازین
کتب که این ضعیف آنرا ترجمه کرد بسیار لطایف و حکمتها معلوم شد لیکن مجال
آنک آنرا شرح کنم نداشتم حالیا این قدر جهت آن در قلم آوردم تا زیرکان و دانایان
و حکما ازان واقف شده بانکار آن مشغول نگردند و هر یک بقدر سعی و اجتهاد خود

در آن نظر شافی کرده از معانی و حقایق آن استنباطات کند و وجوه آن را دریا
کند و بغور آن برسند ان شاء الله وحده — از جمله تقریرات اهل خطای
که در بعضی از احوال بدن انسان و تشریح آن گفته اند یکی اینست که مجملا یاد
کرده شد و مفصل آن در کتب مطول ایشان بسیار است و حالیا فواید و خواص
که بدین معانی و تقریرات مذکوره تعلق دارد و این ضعیف را از آن تقریرات و مفهومات
و معلومات ایشان بقیاس و تجربت معلوم شد تقریر می کند و هر یک را وجهی
یاد می کند و ضرورت آنک بیشتر مقدمات یاد کند و بعد از آن یاد دلایل و نظایر و
امثله بازنماید تا زودتر و بهتر بفهم می رسد ان شاء الله وحده

میگویند که حق تعالی این عالم کون و فساد را بر این وجه که می بینیم مکانی و زمانی آفرید
باید که هر چه در او باشد مناسب آن بود و از آن در هر چ دور بود تاثیرات متنوعه
باشد بطریق اختلاف چه هم احوال و زمان متفاوت و مختلف است و هم طباع
امکنه و اجسام و بدین سبب است که احوال زمانی بر زمانی ماننده نبود و تغیر
و تبدل در آن عظیم ظاهر چنانک شاعر گوید

همی تا بگردانی انگشتری — جهان دگرگون شود داوری

و تاثیرات و منه یا اصلی باشد که آن را ذاتی گویند یا خارجی که آن را عارضی گویند

اما آنچ ذاتی باشد مثلا مانند طبیعت فصول سال که طبیعت فصل بهار ضد
طبیعت پاییز باشد و همچنین فصل تابستان بطبیعت زمستان و طبیعت بهار
بطبیعت پاییز متبدل نگردد چه طبیعت اصلی آنست مگر تفاوتی در آن بواسطه
اسباب خارجی باشد و طبیعت اصل هر یک با دیگری متباعد است که بهار
زنده کند و پاییز میراند و تابستان سوزاند و برویاند و زمستان افسراند
است و بموجبی که یاد کرده شد این طباع اصل انسان مطلقا متبدل نتواند شد
مگر باسباب خارجی بموجبی که یاد کرده شد هر وقت بطریق اختلاف مایل اشده
اضعف تواند بود اما آنچ تاثیرات خارجی باشد که گفتیم که عارضی گویند
بعضی آنست که یاد کرده شد و بعضی دیگر آنک در بعضی مواضع گرم عفونت
زیادت بود و در بعضی کمتر و علی البدل و در بعضی آب و هوا و زمین و کوهها
بعضی حیوانات و نباتات و اشجار و معادن می باشد و در بعضی نه و آنچ در
بعضی مواضع اصل فصول سال اختلافی می باشد مانند آنچ در ولایت کشمیر
اکثر فصول سال را هوا مانند طبیعت فصل ربیع می باشد و در همه موسمها
انواع گل و سبزه می باشد و آن بواسطه سیر آفتاب است در آفاق آن مواضع
و همچنین از خط استوا از بهار و از تابستان و از پاییز و از زمستان می باشد و این

معانی در خواص اقالیم بیان کرده اند سیر آفتاب که بدان ولایت مخصوص است
که آن نسبت با دیگر ولایات ماند امری خارجی تواند بود و در آن شک نیست
که این همه تاثیرات و خواص مذکور تنها بواسطهٔ موثری تواند بود بلکه از موثر و متاثر
حاصل تواند شد که یکی از آن زمانی و دیگر مکانی است چه زمان منقسم است
در شب و روز که آنرا بر بیست و چهار ساعت قسمت کرده و بار هر ساعتی با اقسام
کرده چنانک معلوم است و چنانچ یاد کرده شد در هر فصل بل هر روزی بل در هر
ساعتی آنرا خاصیتی و تاثیری باشد و آن نیز بحسب اختلاف و تفاوت بسیار
و در هر زمینی بحسب مناسبت با تفاوتی دیگر در آن متصور است و آنچ شکل
و لغت و خط مردم متفاوت و مختلف است همه بواسطهٔ این اسباب مذکور است
و چون این همه تفاوتها و تاثیرات کلی و جزوی را حوالت با زمانی و مکانی است
لاشک آنچ کلی آن باشد که در آن تغییرات و تفاوتها کمتر باشد ضبط فواید
خواص آن کردن آسان تر و ظاهرتر و معمول علیه تر باشد مانند آنچ در میان
فصول سال گفته شد و آن بس محسوس است و باحدی ظاهر و مجرب که مردم
بیشتر چون دانند که طبیعت زمستان چگونه است جهت کارسازی زمستان
هیزم و جامها و پوستین و امثال آن ترتیب کنند و جهت تابستان جامهاء تنک و باد خانه

و یخ و امثال آن ترتیب کنند چه دانند که طبیعتی اصل آن فصول است و تاثیرات
جزوی مختصر را تدارک کمتر توان کردن و بعضی مهمل چه ضبط و ادراک بعضی
توان کردن و بعضی مهمل ماند چه بر جمله آن واقف نتوانند شد لاجرم آنچ کلی تر آن
باشد چون بر آن واقف گشته باشند هر چه بتاثیرات آن تعلق دارد بنیاد بر
نهاده احتیاط کنند تا احوال تاثیرات و مضرت و منفعت و صلاح و فساد آن
معلوم توانند کردن تا بدان واسطه بر تدارک مضرت و مفسدت آن قادر باشند
و از این تقریر و مقدمات معلوم گشت که تاثیرات فصول اربعه و هر ماهی از آن
بنسبت با تاثیرات هر روز و هر لحظه کلی تر باشد و حصر و ضبط فایده و مضرت
و صلاح و فساد آن آسان تر و ظاهرتر و هر بنیادی که بر آن نهند و معول علیه
تر باشد و چون مقرر شد که هر تاثیری که درین عالم کون و فساد زمانی و مکانی
در اجسام پدید آید حوالت آن با زمان و مکان است و تتبع نمودن آن از آنچ دانستن
آن ممکن است خصوصا آنچ بکلیات تعلق دارد چنانک گفتیم که دانستن آن آسان تر
و فایدهٔ آن اعظم است از واجبات است پس بر مردم واجب آمد رعایت نفس و بدن
خود کردن و احوال آن دانستن با تاثیرات در آن چگونه و بر چه وجه است تا اگر
خللی در آن پیدا شود تدارک آن تواند کردن چه ضرورت تر تواند بود و از این جهت

چون تعالی فرموده ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة وضرورتست از
همه آن باشد که خود را محافظت کنند تا زحمتی بدیشان نرسد و اگر بواسطه
تاثیرات مذکوره زحمتی وخللی بادید آید تدارك کنند و آنچه شارع علم بدن بر
علم دین مقدم داشته و فرموده العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان
ازین جهتست چه دین بواسطه بقا نوع انسان می تواند بود وچون جسم انسانی
کاملترین اجسام مرکبست تاثیرات زمانی در آن ماشد میزانی عدل بود که ازان
دران حکم بر وجه اصح توان کردن و بنیاد بر کیفیت احوال آن بر وجهی اکمل توان نهادن
چه آن معنی دران بر وجه اعدل واکمل تواند بود و ازان جهتست که حکما انرا عالم
صغیر می گویند وچون یاد کردیم که ضرورتست بر امری شخص را آنست که
تاثیرات وکیفیت احوال کلی آن بداند و سعی نماید تا از جزویات آن نیز آنچه مقدم
وممکن باشد ادراك کند تا در وقت صحت بدان واسطه حفظ الصحه تواند کردن
ودر وقت مرض تدارك خللها که واقع شده باشد میسر گردد لاجرم اهل خطای
خواسته اند که بدانند که تاثیرات خاصه ماه بماه در اجسام مرکب خصوصا در بدن
انسانی چگونه وبچه وجه است وخاصیت تاثیر هر ماه بکدام عضو مخصوص تر
چه هر چیزی را خاصیتی خاصه وخاصیتی مشترك نیز باشد و بیشتر خواسته اند

که خاصیت خاصه که هر ماهی را بهر عضوی باشد بدانند تا بنیاد بران نهند
چه خاصیت خاصه اشیا مبدل نگردد مگر باسباب عارضی متغیر شود و همچنانك
مفارقت ارواح با همدیگر می باشد یا ایتلاف می پذیرند همچنین مناسبت
چیزها با همدیگر می باشد و چون آن چیزها که مناسبت وتعارف داشته
باشند با همدیگر مؤتلف و مرکب شوند خاصیتی ثانی در ان پدید آید که
بیشتر در افراد آن نبوده باشد و چون چنین باشد لاشك هر ماهی را بعضوی
نسبتی زیادت داشته باشد از غیر قسم او وان اثری باشد لیکن فی نفس الامر
هر یك را نسبت بماهی تواند بود دون قسم دیگر مثلا ماشد آنك دوازده بروج
را هر یك خاصیتی والی هست و بواسطه امتزاج کواکب و حالات آن بار هر روز
بلك هر لحظه خاصیتی دیگر در ان حادث گردد همچنین احوال دوازده قسم عروق
برین وجه نهاده اند و آنچه مشهورست که گویند که در بدن آدمی سیصد وشصت
وشش رگست مقوی این تقریرست که عروق را در ازاء روزهاء سال تصور
کرده اند تا هر رگی بروزی تعلق داشته باشد و آنچه ادوار سنین را همبر دوازده
نهاده همین سبیل و آنچه مشهورست که چون ماه در زیادت باشد خون در عروق
زیادت گردد و بالعکس و فصد در وقتی که خون زیادت باشد فرموده و آنچ

قوله تعالی سنریهم آیاتنا
فی الآفاق وفی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق

بعضی حکما بحارزن را بشیر قمر حواله می کنند وگفته اند که در ایام باحور
مسهل ندهند هم مقوی این تقریرات است وهمچنین آنچ مجربست که مغز
استخوان بواسطهٔ اول وآخر ماه وفصول متفاوت است وهمچنین مشاهد
ومجربست که در اول وآخر ماه که ماه باریک می باشد بقیهٔ عینی چشم
گربه بنسبت ماه باریک می باشد وچون ماه بزرگ میشود هم بآن نسبت بزرگ
میشود تا چون بدر می گردد حدقهٔ عین گربه تمام گرد وپر میشود وچون از
پانزدهم می گذرد هم بآن نسبت با کم می آید وچون ماه ناپیدا میشود آن حدقه
مانند موی باریک می باشد وهمچنین آنچ مجرب ومحسوس است که آب در پوست
درخت وچوب اندر کدام ماه ساری است ودر کدام ماه نه واینچ ابدان آدمی
وحیوانات وآبهاء چشمها وچاهها در کدام فصل سردتر واز کدام فصل گرمتر مقوی
این تقریرات است وچون چنین باشد بنیادی وضبطی که بر ایشان نهاده صحیح
وبر اصل باشد اما آنچ هر قسمی از عروق بعضوی رئیس یا شریف حواله کرده
بموجب تفصیل عرق دل عرق کبد عرق ریه عرق کلیه
عرق طحال عرق مراره عرق غلاف دل عرق معده عرق امعاء غلاظ عرق امعاء دقاق
عرق مثانه عرق جگر ومراد ایشان از شام هسو قوای نفسانی و

وحیوانی وطبیعی است وایشان این عروق را امهات نهاده اند وشعبی که
از ایشان می خیزد بسیار است ومنبت ومبداء عروق از وسط بدن نهاده
اند از منبع قوت طبیعی وچنین گویند که از آن موضع عرقی می روید ودو قسم
میشود یکی صاعد ویکی نازل آنک صاعد میشود بچندین عضوی رود وآنچ
نازل میشود بچندین عضو دیگر بموجب شرحی که در کتب خود گفته اند که
ذکر آن اینجا بتطویل می انجامید از موضع خود طلب دارند وچون گفتیم که ما
آنچ هر برجی را خاصیتی خاصه هست لاشک هر عضوی را خاصیتی خاصه
باشد وچون گفتیم که بدن عالم صغیر است باید که در آن سرور آن باشد که امور
کلی بدیشان متعلق بود چنانچ واقع است وسرور بی خدم نتواند بود هرچه
در آن شهر باشد متعلق ومنسوب نتواند بود بپیشوائی لاجرم هر قسمی بعضوی
منسوب باشد وبحکم اَلنَّاسُ عَلَی دِینِ مُلُوکِهِم هر قسمی که بپیشوائی
یعنی بعضوی منسوب باشد باید که طبیعت واحوال آن مناسب آن باشد
ووقتی که پیشوای ایشان کار بخلل آید خدم اورا کار بزیان آید وچون کار یکی
از خدم بزیان آید هم خللی ورخنهٔ باشد در کار آن پیشوا واین معنی معقول
ومحسوس ومجربست وچون پیشوائی معین را کار خلل پذیر شود تدارک پیشوائی

دیگر کردن بی وجه و بی فایده بود و همچنین چون خدم پیشوائی را کار
بخلل آید خدم پیشوائی دیگر تدارك كردن بی وجه و اگر کار پیشوا بخلل آمده
باشد کار خدم او را تدارك نباید کردن بلك تدبیر آن بر وجهی باید که علاج
مشترك باشد که هم پیشوا و هم خدم او را نافع بود و اهل خطاء این معنی را درین
موضع بموجبی که تقریر کرده اند رعایت کرده و آنچ در داغ کردن مبالغت بسیار
می نمایند مانند آنست که آب از سر چشمه باز می بندند چه در وقتی که عضوی رنجور
و ماؤف شود و اخلاط روی بدان نهاده باشند و آن بطریق عروق که بدان منسوب بود
تواند بود که ممر آن باشد چون ممر آنرا داغ کنند آن خلط بدان نتواند رفتن و آنچ
تقریر رفت که بواسطهٔ داغ کردن رك معین ممر ان مسدود کردد با توجه اخلاط
بعضو رنجور نتواند بود این معنی محل می نماید بدانچ چون شفا یابد و آن رك داغ
کرده چون ممر غذا آن عضو بوده باشد آن عضو از غذا باز ماند و هر چند داغ
کردن نزد اطباء ما نیز مطلوب و مجرب است لیکن گفته اند
لیکن اطباء خطاء و مغول در آن باب بسیار مبالغت می کنند و علاج رنجها بسیار
بدان میکنند هم در ابتدا و هم بوقتی که مرض مزمن میشود لیکن غالبا در وقت مزمن
شدن مرض بدان مبادرت می نمایند و در امراض حاره در اوایل جهت برسام و ذات

الجنب و طاعون استعمال نموده داغ میکنند و دعوی ایشان آنست که این
علاج در آن رنجها مانند تریاق فاروق است در دفع زهر که چون تدبیر از اختیار
بیرون رفته باشد بدان تدارك توان کردن و نزد ایشان این معنی مجرب است
و در آن باب عظیم مبالغت می نمایند و جهت بعضی رنجها نیز در ابتدا و در انتها
نیز داغ می کنند و نزد اطباء ما جائز است که چون بحکم آنك گفته اند
که چون مواضع الام و رنجها داغ کنند بواسطهٔ حرارت و الم داغ اخلاط
بزیادت روی بدان نهند و سبب زیادتی مرض کردد و این معنی معقول است
اما چون قومی بدین بسیاری و بزرگی که اهل خطای و مغول اند و سالها بسیار
تجربه کرده و برین فعل و حرکت مصر اند آن بر سوء التدبیر حمل نمی توان کردن
و این ضعیف چون در اینك تامل کرد جهت عذر این قضیه وجهی اندیشید تقریر
می کند و می گوید که ما را هیچ دلیلی از محسوس واضح تر نتواند جه گفته اند
ما می بینیم که کسانی که ایشانرا داغ بسیار بر عروق نهاده
اند و بعد از آن اعضائی که غذا و حیات از ممر آن عروق داغ کرده می یافت بقرار
غذا می یابد چه اگر بواسطهٔ انسداد آن هیچ غذا نیافتی باندك زمانی کار آن عضو
بکلی بخلل آمدی و نمی آید و لاشك غذا یافته باشد و الا آن خلل مذکور واقع

شدی و هرچند اطبا گفته اند که اعضاء مسترخی از غذا و روح نفسانی که
حس و حرکت بواسطهٔ آنست باز می مانند و این معنی راست است لیکن اگر بکلی از آن
باز ماندی بیك دو ماه از گوشت در آن هیچ نماندی و می بینیم که سالها شخص
مفلوج می باشد و هرچند آن عضو مسترخی لاغر و نحیف گشته باشد لیکن
بکلی بی گوشت نماند و آن مانند رنجوری باشد که هرچند بواسطهٔ تقلیل غذا
ضعیف و لاغر شده باشد لیکن رنجور یکسال و دو سال بی آنک کم و بیش
غذائی و شربتی خورد زنده نماند همچنین عضو مفلوج همین سبیل و چون تقریر
برین وجه است تقریر باید که غذا بچه وجه بعضو رسد گوئیم چون روح عظیم لطیف
است و باندك تخلخلی که در ممر باشد ساری شده بعضو تواند رسیدن با حاجت
در و باشد جهة اگر حیات بکلی دور نباشد باندك زمان عضو پوسیده و متلاشی
گردد و روح بخاری لطیف است از آن خون لاشك شایبهٔ از غذا با آن همراه تواند
بود بهمان مقدار غذا که با روح متواتر انجا رسد کم و بیش قوت آن عضو مسترخی بر جای
باشد و بدل چیزی از ما یتحلل او گردد و هرچند اندك تواند بود والا بی غذا بقاء
آن بر آن وجه که یاد کرده شد که مدتهاء مدید با گوشت بهم بماند متصور
نبودی و ازین تقریر نیز معلوم می شود که هرچند بواسطهٔ داغ کردن ممر غذا تنگ

تا بکلی مسدود گشته باشد بوجوه مختلفه اتصال غذا بعضو مخصوص ممکن
بل واقع است اکنون گوئیم غذا از رگی دیگر می یابد یا هم از آن رگ داغ کرده
و همچنین نزد اطبا مقرر است که اگر بدن بعضی بیماران را بروغنها و طلاها
که آنرا نفوذی باشد و در آن غذا غالب بود بمالند در مسام آن نفوذ کرده
کم و بیش آن عضو را غذائی بدهد و هرچند چنین باشد درین صورت که بحث
می رود اعضا که غذا از ممر آن رگ داغ کرده یافته باشد در حالت صحت که
بغذا بسیار محتاج بود بدان قدر غذا که تقریر رفت و امثال آن قانع تواند بود
و چون غذا نیابد لاشك ضعیف و نحیف گردد و خلل تمام کند خصوصا که حیات
نیز هم بواسطهٔ آن رگ می یابد و این معنی در احوال چشم جهت دفع آب سیاه
و درد شقیقه شریان شقیقه را داغ میکنند و در داغ کردن مبالغت عظیم
چنانك متعاقب یاد کنیم می نمایند چنانچ تمام پوست و گوشت آن سوخته می گردد
و عروق نیز بریده می شود بلك قطعه از سر یا نیز در بعضی اوقات می برند و در آن
شك نیست که چشم نازك ترین اعضا است و لاشك بغذا و حیات و نور محتاج
تر باشد و شریان که می سوزانند و می برند محتاج الیه تواند بود چون تجربه کرده
و دانسته که بدان واسطه خللی در چشم پادید نمی آید بلکه منتفع می گردد

جهت احتیاط ودفع مرض اقدام نموده اند جرات می نمایند واز امراض
معین ایمن می گردند وصورت داغ کردن شریان صدغین که در جمع
شقیقه که سبب تاریکی چشم بلکه سبب عدم بصر می شود وگفته بودیم
متعاقب کیفیت آن بشرح یاد کنیم برین صورت است اولا موضع شریان در
شقیقه طلبند وبر انجا نشان میکنند بعد ازان صنارة در پوستی که بالای شریانست
می اندازند وآن پوست را تمام از سر شریان برمی دارند ومی برند تا شریان ظاهر
وروشن میشود بعد ازان میلی در زیر شریان می برند وشریان را بالا می کشند
وهر دو طرف او بروغن چرب میکنند تا شریان از پوست بیرون می آید ودراز
میشود بعد ازان یک طرف دیگر را بمقراضی که در آتش نهاده وسرخ کرده اند می
برند وداغ می کنند تا این طرف متقلص شده در پوست پنهان می گردد بعد ازان
این سر دیگر را که بریسمان بسته اند فصد می کنند تا مقداری معین خون ازوی
می رود بعد ازان دیگر باره بدان مقراض سرخ کرده این طرف دیگر را که بریسمان
بسته اند از زیر ریسمان می برند وداغ میکنند تا این سر دیگر هم در پوست متقلص
میشود وپاره ظاهر وروشن از شریان جدا میشود وبدور می اندازند وبدین عمل
درد شقیقه بکلی زایل میشود وچشم از تاریکی وعدم بصر ایمن می ماند وهیچ

عضوی را از اعضاء دماغی وغیران خللی نمی رسد واین ظاهر وروشن است
پس آنچ اهل خطای رگها را داغ میکنند جهت آن حکمتها که در ان تصور کرده وتجربه
نموده در ان باب مبالغت می نمایند تا بدان واسطه از رنجها که با عضاء رئیسه
وشریفه رسد ایمن گردند چه سد الباب دفع مراد آن نه باشد ومع هذا بامری
دیگر موجبی که یاد کرده ازان باریک تر بیافتندی که آن امری طبیعی بدان واسطه
میسر گشتی چگونه بدان اقدام نمودندی واهل خطای چون برین معانی وحقایق
آن واقف شده جهت ماندن مصلحت رعایت مصالح هر عضوی کرده داغ می
کنند بموجب مذکور ومنفعت آن عظیم می شمرند چنانچ واقع ومنقول است
ویک قسم از داغ آن باشد که بر نفس عصوما ووف نهند وآن جهت آن باشد
تا مواد فاسد که بدانجا منصب گشته باشد متحلل شود وموضع صلب گردد
وماده نیز خود قبول نکند چه طرف آن سوخته ومسدود گشته باشد وبموجب
که در احوال کر ذکر رفته مواد که آن سبب مرض است در ان هر اسان گشته دیگر
بدانجا اعادت کمتر کنند واهل خطای در بعضی اوقات چون می بینند که مرض در
جانب یمین است جانب یسر را داغ می کنند وعلی الضد وآن مناسب آنست که
در بعضی اوقات که باحدث می کنند ازجانب مخالف می کنند وازرا ایشان

ضبط کرده اند که در کدام رگ و صورت واجب باشد که بآن وجه کنند و آنچ
در سابق یاد کرده شد که چون رگ را داغ کنند لیک فایده آن باشد که ممر تنگ شود
نه بران وجه که بکلی مسدود گردد تا بوقت توجه شدن غذا بعضو سعی طبیعت مقارن
می باشد تا آنرا بدان عضو رساند و اگر باسانی و بتعجیل دفعه واحده نمی تواند رسید
چون غذا از مرتبه و معین نزدیک آن موضع داغ کرده رسد آنجا توقف کند
و بتدریج اندک اندک بگذرد خصوصا که طبیعت معاون آن باشد با تمام بگذرد
و ثمره و غرض و مطلوب حاصل شود و غالبا آنست که عروق باریک مانند جداول
و سواقی از عرق بزرگ که داغ بران می نهند منشعب گشته می باشد و چون رگ
بزرگ را داغ کنند و ممر آن تنگ یا تمام مسدود گشته می باشد غذا بدان عروق
باریک که مانند جداول و سواقی از انجا برخاسته باشد روانه گردد و بعضو
رسد و اخلاط فاسد که موجب آلام باشد بوجهی که یاد کرده شد یا در انجا تواند
گذشتن با آسانی گذر نتواند کردن و چون اندک اندک تواند گذشتن طبیعت
بتدریج آنرا اصلاح کند یا مندفع و متحلل گرداند و اهل ختای چون این معنی نیز
ادراک کرده اند بآن گستاخی رگهای بزرگ را داغ می کنند تا ایمن گردند از آنچ اخلاط
فاسد دفعه واحده در آن گذر کند و فساد بادید آید و آنچ اطبا و جراحان و کحالان

بعضی عروق را از شریان و غیره یکبارگی می برند و سرها می نهند مانند سل
شریان شقیقه بمبالغت تر ازین معنی آنست و بوقت آنک اخلاط فاسد خواهد که
روی بآن نهد تحاشی از آن کرده داغ می کنند چون ممر آن تنگ باشد بچند وجه
بآن نتواند رسید اول آنک غالبا آن باشد که اخلاط بد غلیظ
باشد و آن استعداد و قوام نداشته باشد که در مانند چنان ممر تنگ تواند
گذشتن ثانیا آنک طبیعت بقدر وسع خود مانع گذشتن آن باشد و بوقتی که
ممر فراخ می باشد از غایت استیلاء مرض بکلی مانع آن نمی تواند شدن
لیکن چون ممر تنگ باشد مانند آنکه عدوی مستولی باشد و خواهد که
غلبه کند یا در ملک کسی آید چون در بندی باشد که عدو را آنجا باز دارد منع
آن آسان بود و باندک لشکری بواسطه آن در بند آن عدو را با وجود غلبه و
قوت باز تواند داشتن ثالثا آنک آن خلط باشد که متوجه آن عضو
گشته باشد چون بآن موضع ممر تنگ باشد چون در آن موضع متوقف گردد
طبیعت سورت آن بآسانی بشکند و اصلاح آن کند و لیکن ممکن باشد که
بعضی از آن بآن عضو رسد سورت آن شکسته شده باشد و اصلاحی پذیرفته
زیادت از آن متاذی نگردد و نیز هم در آن عضو چون اندک باشد طبیعت

بوقتی دیگر هم بر اصلاح قادر بود و هم تحلیل آن باسانی بکند چه اندک باشد
و چون اندک اندک آنجا رسد تحلیل آن در حال دفعه بعد دفعه بکند رابعا
آنک مرض در بدن مردم عدوی طبیعت است و همچنانک خصم در مقابل در
معرکه ایستاده و مانند شیطان در مقابل ملک چون و شیطان غالب آمده
باشد و طبیعت تدارک آن کما ینبغی نتواند کردن حکم و فرمان و قوت آن در بدن
روان باشد و مانند عدو تاختن در بدن کند خصوصا موضعی که عضو رئیس باشد
یا شریف که عادت دشمن آن باشد که احتیاط کند و تاختن جایی برد که
سروران و مهتران ناحاضر باشد تا غرض خود حاصل کند پس موضعی که در
بند باشد و بدان واسطه بدان مقصود و غرض مذکور نتواند رسید و چون دید
و واقف شده باشد که آنجا کدر ندارد و طبیعت هرچند زبون باشد در آن
دربند بواسطه اعتماد بر موضع تنگ راه زنی مرض تواند کردن و لشکر مرض
را مانع شدن و چون چنین باشد بعد از آن دشمن میل بکند که بعضی از لشکر
خود یعنی قسمی از مرض آنجا فرستد که با خود متوجه آنجا کرده و چون بعضو
شریف و مواضع زبون نتواند رسید و طبیعت در سد دفع باشد و مواضع
شریفه حصین بود بوجوه تدارک کند و غالب آید و مرض را بعضی بطریق

تحلیل متنوعه و بعضی بطریق قمع و قهر و بعضی بواسطه الات که طبیعت
بدستا و دهد از ادویه و اشربه و اطلیه و غیرهم دفع آن تواند کردن و باید
دانستن که سخن آن که محقق است که طبیعت در بدن مردم ممیز است و افعال
و خواص معینه از و صادر می گردد همچنین در ازاء آن امراض را خواص و افعال
مختلفه متنوعه هست که در بدن ساری گشته با آن بهم مقاومت با طبیعت
می کند چنانچ مجرب و محسوس است و هرچند گفته اند که طباع مختلف
است لیکن اختلافی که در بعد احوال و افعال رنج بارنج می باشد میان طبیعت
با طبیعت متصور نیست و بدین تقریر ماسدانک طبیعت که از چیزی متنفر می
گردد بعد از آن باسانی آن چیز قبول نمی کند و باسر آن نمی رود مگر نادر همچنین
چون رنج از قصه متنفر میشود از آن هراسان شده غالبا باسر نمی رود مانند
آنچ مجرب است که بوقت آغاز کر بر آمدن چون چند دانه بر آمده باشد صاحب
کر آنچ بسته بر آمده باشد داغ می کند غالبا آن می باشد که ماده کر باز می گردد
و بیرون نمی آید و آن مانند آنست که چون باغی یا دیو آید و متواتر قراول آن
را بزنند و بگیرند باغی بترسد و باز گردد و آنچ دارو نیز در بدن صاحب کر مالند
و گر برد سبب آن همین معنی است دیگر آنک چون مجرب است که در وقتی که ماده

بعضوی منتصب میشود و حرارتی و حرکتی دیگر در آن عضو بادید آید
انصباب مواد بدان زیادت شود و این معنی تا حدی است که چون خواهند که مواد
از اعضاء شریفه و اعالی بپای کشند اطبا بفرمایند تا پای بیمار بمالند بر وجهی
نزد اطبا مقرر است که   و ازین تقریر و سخن لازم
آید که چون عضوی ماووف و غیر ماووف داغ کنند مواد روی بدان نهند
و مجرب است که می نهند گوییم سبب آن آنست که در ماقبل این سخن و تقریر یاد کرده
شد که فعل حرقت بخلاف فعل حرارتی است که دون حرقت باشد و این معنی
ظاهر است و اسباب آن روشن چنانچ مشاهده و محسوس است که چون کسی را دست
ببرند اگر نه آن باشد که آنرا در حال در روغن گرم زنند با وجود چندین
شراین و اورده   و اعصاب که یکبارگی بریده می گردد چون باز نابستادن
و هلاک کردن و در حال که در روغن گرم می زنند و آن محترق می گردد محال خون آمدن
و مواد بسیار بدان جا ریختن با آماس عظیم کند نمی ماند و بدان سبب از مرگ
ایمن می گردند و این تقریر و شرح و بیان فواید داغ و احوال آن معلوم می گردد و اطبا
خطای و اتراک که در داغ کردن مبالغت نموده اند ازین جهت تواند بود که یاد کرده
آمد و در آن باب تا حدی مبالغت می نمایند که بجای که در وجود می آید بعد

پنج شش روز بالای پیشانی و میان سر ایشان باحتیاط تمام بریسمان اندازه کرده
چند ترک بادید می کنند و آنرا داغ میکنند نظر بر آنک می گویند تا از آلام
دماغی ایمن باشد و دماغ او بقوت شود و خطاییان بنادر باشند که داغ
بسیار بر پیشان نهاده باشند بعضی باشند که یک نوبت بیست و سی داغ
بر پیشان نهند و آنچ اتراک و صحرانشینان و بیطاران که بر احوال امراض چهارپایان
واقف باشند علاج آن اکثر بداغ نهادن کنند و جراحت و ریش صعب آنرا اکثر
بداغ تدبیر و علاج کنند و مفید می آید همین سبیل و بدنی که داغ بسیار بر آن
نهاده باشند سقر بری که در سابق کرده شد مانند آن باشد که ولایتی که
دراز دربندها بسیار باشد که هرچند ساکنان آن ولایت را از آمد شد در آن
زحمتی باشد لیکن از آمد شد در آن باز نمانند و بقرار دیگر ولایات قافله و تجار
و رعایای آن ولایت نیز در آن آمد شد و معاملات توانند کردن لیکن اگر یاغی
خواهند که در آن ولایت در آید باسانی نتواند آمدن چه یاغی وقتی غالب
تواند شد که بجمهور غلبه کرده بولایت تا غالب تواند شدن و چون بغلبه
در نتواند آمدن و اهل آن ولایت بر دربندها ایستاده باشند منع و قهر ایشان
کنند و اگر اتفاق افتد که بدربندی در آید بدربند دیگر همان قضیه واقع باشد

وانجا متوقف گردد و اهل ولایت پریشان رهزنی کنند و تدارک ایشان بانواع
کنند و بموجبی که تقریر رفت اهل خطای و اتراک که در داغ کردن مبالغت کرده و
دران کتب ساخته و مواضع داغ را که بصورت باز نموده و دران باب تدقیق و
احتیاط عظیم می نمایند و تجربه بسیار کرده در بعضی امراض در ابتدا آن و غالبا
در امراض مزمنه بداغ بسیار کردن مبادرت می نمایند و سالها بسیار با تجربه
کرده ازان فواید یافته اند همانا بدین وجه باشد که یاد کرده شد و آن تجربه و فواید
داغ بنزد ایشان تا حدی است که تصور آنک اندرون را داغ کنند نوشادر و زاج
در بعضی امراض حاده می دهند تا طبیعت آنرا آلت ساخته موضع رنج را بدان
داغ کند و از الجمله در ذات الجنب و ذات الصدر می دهند و آب نمک و بول
اشتر که دران ملوحتی هست مجرب که درین نخها مذکور می خورانند نظر برین معنی
که یاد کرده شد حالیا درین موضع که در اثناء این بحث سخن داغ در میان آمد آنچ
دران باب و احوال آن در خاطر آمده بود ذکر کرد و آمدیم با سر سخن و بحث اول
که گفته ایم که اهل خطای بنیاد امهات عروق بر دوازده قسم در ازای دوازده ماه
نهاده اند و سیر آن مناسب سیر قمر هرچند سیر قمر را در همه بدن تاثیر باشد لیکن
هر ماه را اثر در قسمی معین ازان رگها خصوصیت زیادت بود و بدان منسوب نیز

و آن دیگر مخصوص بود بدان ماه و چون هر قسمی ازان رگها مخصوص بود بعضوی
رئیس یا شریف لاشک هر عضوی ازان مخصوص باشد بدان ماه و بدین تقریر هر
اثری که در بدن آدمی پدید آید از اقتضی آثار هر ماه بل هر روز بل هر ساعت
تواند بود و آن آثار بدو وجه متصور است یکی آنک مخصوص باشد ببعضی دون
بعضی بموجبی که یاد کرده شد دیگر آنک بطریق عموم باشد و آن هر دو بواسطه
احوال خارجی و تفاوت طبیعت هر زمانی مختلف الاحوال تواند بود و هرچند
طبیعت اجل آن بکلی باطل شود و این آثار مذکور همواره در بدن بمقتضی
احوال هر زمانی تاثیر کند و بدن ازان متاثر گردد لیکن طبیعت که مهتر است مصلحت
بدن را کوشش دارد آثاری که ملایم طبیعت باشد آنرا قبول کرده جاری دارد و آثاری
که ملایم بدن نبود طبیعت بقدر وسع و مجهود در دفع و اصلاح آن کوشد و باوقات
که احوال هوا عظیم متغیر شود و طبیعت آن بفساد انجامد و عفونت غالب گردد
طبیعت از اصلاح آن عاجز آید و تاثیر آن در بدن غلبه کند احوال بدن بفساد
انجامد و بیمار شوند و آنچ اسباب صحت و مرض اکثر با هواء نیک و بد می کنند ازین
جهت است و برین تقریر احوال بدن بمقتضی جریان زمان متعلق بود و آنچ گفته اند

بزیر گنبد خضرا چنان توان بودن | که مقتضاء قضاهاء گنبد خضراست

واین دوازده قسم امهات رگ که گفته شد که هر رگ بعضوی ز بیش یا
بیش یف متعلق است و هر قسمی از ان بماهی منسوب و مخصوص چون اهل
خطای هر دوری را مناسب دوازده ماه دوازده سال نهاده اند باز هر
قسمی را از ان رگ و عضو بسالی مخصوص کرده اند جهت انکه هر ماهی
را خاصیتی خاصه باشد هر سال را نیز از ان دوازده سال خاصیتی خاصه
تواند بود مناسب هر ماهی و چون چنین باشد لاشک هر عضوی و عرقی
که بان عضو تعلق دارد بدان سال مخصوص بود و ایشان ازین جهت بدان نیز
مخصوص کرده اند و گفته اند که هر عرقی ازین دوازده گانه منشعب میشود
بشعبهاء بسیار بعضی بزرگ تر و بعضی متوسط و بعضی کوچکتر چنانچه
هر عرقی که در بدن است و محتاج الیه از ان عروق منشعب گشته باشد
و چون مقرر باشد که هر عرقی بکدام عضو تعلق دارد لاشک هرچه از ان
منشعب گشته باشد هم بان عضو متعلق بود و چون آن امهات عروق را
شناسند که هر یکی بکدام عضو تعلق دارد چون نام آن گویند در حال دانند که
کدام است و بکدام عضو تعلق دارد و هرچه از ان منشعب شده باشد همچنین
و دران شک نیست که اگر آن ضابطه مذکور محفوظ و مرتب باشد بر احوال

بدن بهتر واقف توانند شد و مثال آن چنان باشد که دو شخص باشند
یکی گوید فرات که رود خانهٔ بزرگ است صد بار شهر مثلا بدان آبادان است
و در ان باب چندان تحقیق و تدقیق نکرده باشد که شخصی دیگر که داند که
منبع و سر چشمه آن از بلاد روم از ارزنجان است که شهر معین است و بطرف
شام که در می گذرد و در هر ولایتی چندین و چندین شعبه از ان آب بر گرفته
و چندین شهر و ولایت از ان آبادان و مزروع می گردد و چون بعراق عرب
می رسد منشعب می شود بشعب بسیار یکی از ان شعبه را نهر عیسی میخوانند
و مبداء ان از سکر فلوجه است و منتهی آن دجله بغداد زیر جسر بالائی و این
نهر در بین مر چندین رابع دیه میشی را آب می دهند و همچنین شعبهٔ دیگر را
نهر ملک میخوانند و منبع آن هم از سکر فلوجه است و آن نیز بر چندین رابع دیه دیگر
منتهی می گذرد و در دیهی را شرح و احوال افلان چیز است و مجموع را با داده
بدجله منتهی میشود و همچنین شعبهٔ دیگر را نهر نیل میخوانند و شرح آن
بموجب مذکور هم بدجله منتهی میشود پس چون نظر کنیم آن شخص دوم تحقیق
و تدقیق نظر در قسم رود خانهٔ فرات زیادت کرده باشد از اولین و بر اصل
و تفصیل آن واقف تر باشد و نیز حکیمی که بر ان گشته بتحقیق نزدیک و خطا ادر

کمتر بود و اهل خطای در اقوال تشریح این وجه دو مبین بیش کرفته و بران
اطلاع یافته اند و نیز قاعدهٔ ایشان بران وجه است که در همهٔ علوم و در تشریح
نیز کتب مطول مفصل مشروح ساخته اند و از ان موجزی انتخاب کرده و باز
از ان انتخاب انتخابات کرده تا هر یک بقدر پایه و قدرت و هوس و استعداد
خود بیاموزد اکر اتفاق افتد که کسی که آن کتب مختصر از علوم آموخته باشد
تقریری کند و اسباب و علت و احوال آن مشروح تقریر نکند نه از ان باشد
که دقایق و حقایق و علل و اسباب آن نزد حکماء ایشان معلوم نشده باشد بل از ان
جهت باشد که آنرا از کتاب موجز که بطریق تاریخ نوشته باشد تقریر کند و چون تفحص
رفت این کتاب که ما آنرا ترجمه کردیم از کتب مختصر موجز ایشان است که دقایق
حقایق و علل و اسباب هر مسئله چنانک شرط و تفصیل آن باشد در ان مذکور نیست
و چون تفحص رفت هر ان موجب که حکماء ما کفته اند که خون در جکر متولد می
کردد و منبت اورده نیز از انست و شریان از دل ایشان نیز همچنان تقریر کرده اند
لیکن امهات عروق آنرا بدوازده قسم نهاده و هر قسمی از ان بعضوی مخصوص
کردانیده ماننده آنچ اقوام هر شهری را هر چند مولد و منشا ایشان از ان شهر باشد
لیکن سکان آن شهر متعلق باشند بدوازده امیر پس اکر کسی کوید که فلان قوم از فلان

شهر بفلان امیر تعلق دارد بران اعتراض نرسد بلک مضبوط تر و روشن تر باشد
مانند ضبط امراء تومان و هزاره و صده و دهه دیکر تقریر ایشان بران وجه
است که از ین امهات عروق چون عروق دیکر منشعب کشته و مخصوص شده باشد
بهر عضوی مثلا چون بدست رسد و بموضعی معین منتهی کردد دیکر باره از موضع
منتهی شده از بعض این عرق عروق باز می کردد و عضوی دیکر را که نیز بدو
مخصوص نبوده غذا می دهد و منکر آن نمی توان شدن چه لا شک مبنی آن بر تجربه
بوده باشد و چون کتاب مطول ایشان حالیا نیافتیم با تحقیق آن از انجا مطالعه شود
تعلیلی و وجهی که در خاطر این ضعیف آمد تقریر می کند و می کوید که فایدهٔ این معنی
محمول تواند بود بر چند وجه **وجه اول** آنک مقرر است که هر عضوی را
از اعضاء بدن انسان مزاجی و خاصیتی است مخصوص بدو دون غیره و لا شک هر
یک از ان بغذایی محتاج باشد مناسب مزاج اصل او و چون غذاء همه اعضا خون
است و هر چند در مزاج اجزاء لطیف و اجزاء کثیف آن تفاوتی باشد لیکن چون
اعضا که مزاج آن مختلف و متفاوت است بسیار است و ضرورت که جهت هر
یک از ان اعضا بموجبی که یاد کرده شد غذایی بود مناسب آن لا جرم باید که انواع
غذاها مختلف الکیفیه و المزاج باشد تا ان مصلحت چنانچ باید میسر کردد و ضرورت بود

که ما تتبع کنیم با ان اختلافات چگونه و بر چه وجه در خون بادید تواند آمد
تا آن قاعده و مصلحت مقرر و معین شود گوییم آن تفاوت بچند وجه متصور است
اول آنچ در کتب طب مسطور است که چون کیلوس از معده بکبد
منجذب میشود از راه که در عروق که آنرا ماساریقا میخوانند و در کبد مطبخ
می گردد حاصل میشود از او چیزی مجور رغوه و چیزی مجور رسوب و چیزی
محترق اگر طبخ بافراط است و چیزی خام اگر طبخ قاصر می آید و ازین جمله آنچ
رغوه است صفرای طبیعی است و آنچ رسوب است سودای طبیعیست و آنچ
محترقست صفرا و سودای غیر طبیعی اند و آنچ خام است بلغم و آنچ ازین مجموع
صافی بی غش موجود میشود عبارت از دم است لاشک ازین انواع را در
کیفیت و مزاج تفاوتی باشد و هر یک ازان لایق غذاء عضوی باشد
و باز چون هر یک قسمی با دیگری بیامیزد هر یک ازان لایق غذا عضوی دیگر
باشد ثانیا آنک از بلغم و صفرا و سودا اصلی بحسب و مناسبت مزاج
هر عضو ازان قسمی با خون آمیخته گردد هر یک ازان لایق غذا عضوی شود
ثالثا آنک هر چند در کتب طب آمده که هضم ثالث در عروق است و
حکمی است مجملا از ضعیف می گوید که چون غذا عضوی معین متوجه ان عضو

گردد بهر ممری و مجرائی که گذر کند حصه غذا ان مجری هم ازان غذا
تواند بود که در انجا هضم شود و ضرورتست که در هر موضع تغییری کم
و بیش در ان غذا بادید آید و آن از دو سبب تواند بود یکی انک طبیعت در و
اثر کند و انرا شایانتر آن دهد که مناسبتر شود مر غذا ان عضو را که جهت
آن معین شده و متوجه گشته دیگر آنک چون طبیعت هر ممری و مجرائی بوجهی
دیگر باشد و لاشک انرا اثری بود در ان غذا مانند آنچ می بینیم که آنچ در دهن
می خاید نضجی در ان بادید می آید و کیفیتی دیگر می گیرد در ان ممر و مجری نیز
نضجی و کیفیتی دیگر بواسطهٔ مزاج ان موضع حادث گردد و بواسطهٔ آن مجموع
کیفیات که در ان بادید آید لایق و مناسب غذا آن عضو گردد که بدان متوجه
گشته باشد و در ان شک نیست که مزاج و خاصیت و اثر هر ممری و مجرائی
دون خاصیت غیر بود و چون چنین باشد گوییم که اگر این تفاوت و کیفیات
و تاثیرات که یاد کرده شد در هر غذائی که جهت عضوی متوجه گشته باشد
سودی یا یکی ازان مفقود ماندی لایق غذاء آن عضو نبودی چه ملالا کلام
آن غذا بدان همه تفاوتها و کیفیات و نضج که در ان بادید می آید محتاج است
و ما اینجا نمودار چند جهت توضیح این معانی بگوییم یکی احوال خونست که

زود و سیر می کردد یعنی در اصل خون سرخ است و در مجاری
و منافذی که در بدن است سپید می شود نمودار بهتر از این غذای رطوبت
جلیدیه است یعنی چون مقرر است که غذا مشابه مغتذی می باید و جلیدیه رطوبتی
شفاف است که قطعا لونی ندارد و چون سرخ است و نشاید که غذاء او را
رنگ سرخ بود بل که شفاف باید لاجرم حکمت باری تعالی آن اقتضا کرد
که چون از کبد بدماغ رود و در غشاء رقیق که مجلل دماغ است نفوذ کند و در
مجموع عروق از غشا بگردد و دماغ را غذا دهد و آب صافی شده و رنگ او گشته
هم در شعبه او و غشاء رقیق که با عصبه مجوفه بچشم می رود بچشم رسد و چون
بچشم رسید در طبقه مشیمه که منشاء او از این غشاست مرور می کند و طبیعت
آب غلیظ و کدر او ست از وی باز می دارد تا غذاء مشیمه شود و آب صافی
است بطبقه شبکیه می فرستند و باز مجاری شبکیه و عروق او که مانند شبکه
صیاد است مرور می کند و آب غلیظ او ست غذاء شبکیه میشود و آب صافی
شفاف شده برطوبت زجاجیه می رود و در زجاجیه مکثی میکند تا طبیعت
آب اندک کدورتی در وی بود از او افراز کند جهت غذاء زجاجیه و آب صافی
شفاف بی لون باشد بر   جلیدیه رود تا مشابه مغتذی باشد و هیچ

خللی در ابصار حادث نشود پس تامل باید کردن که جهت این مصلحت
چه تعبیه رفته است فتبارک الله احسن الخالقین و نمودار دیگر
احوال منی که در اصل خون سرخ است و چون با وعیه منی رسد سپید
میشود و حکمت الله تعالی در آنک از کبد خصه منی با وعیه منی نمی فرستند
بل که غذا با عضا می فرستند و باز از هر عضوی مقداری که لایق آن باشد
باز می گیرد و با وعیه منی می فرستند یکی اینست تا در این ممر دور و دراز نضجی
دیگر یابد و سامانی سپید او را حاصل شود لاجرم تمام سرخ نمی باشد جهت آنک
در مجاری تفاوتی در آن بادید می آید و شرح و احوال منی در جواب سوال
مولانا معظم ملک الحکما صفی الدوله که در کتاب اجوبه و اسوله رشیدی
مندرج گشته بشرح و بسط گفته آمده در اینجا مکرر نمی کنیم پس گوییم
بتقدیر آنک اهل خطای گفته که چون بعضی عروق بمنتهی می رسد
دیگر باره از آنجا باز می گردد شاید که چند عضو باشد که با وقتی که آن
همه نضجها که در آن مجاری یافته و بمنتهی رسیده آنجا نضجی دیگر که
بدان منسوب باشد نیابد لایق آن نشود که غذاء عضوی دیگر گردد که آن رگ
بمنتهی رسیده جهت آن عضو باز می گردد پس ضرورت شود که

حصهٔ غذاءِ ان عضو از ان عضو منتهی دیگر باره در ان رگ که باز گردد
روانه شود تا باز در رگها بعضی دیگر بیاید و مناسبتر و لایقتر بدان عضو
گردد که ان رگ جهت آن باز گشته باشد و مثال ان ماند آن باشد که چون
رنگی خوب سرخ ساخته باشند و خواهند بدان رنگ کنند چون خواهند که
رنگ عودی بکنند با رنگی سیرتر از سرخ یا کم رنگتر از ان یا اندک چیزی
دیگر بر ان نهند غرض و مطلوب حاصل شود وجه دیگر آنک چون
تمامت بدن بشریان و اورده و اعصاب محتاج است که بهر عضوی از
اعضا برسد چه هیچ عضوی از اجزاء بدن بی آن نمی تواند بود مگر
بنادر مواضعی که ان بنزد اطبا معین است و آن اعضا که محتاج است برگها
عظیم بسیار است و هر جزوی را از اجزاء بدن طبیعتی و خاصیتی خاص
هست دون غیر و غذاء هر یک از ان چنانچ یاد کرده اند مناسب آن عضو باید
و واجب که مجموع آن مصالح مرعی باشد بر وجهی که بواسطهٔ مصلحت عضوی
خللی بعضوی دیگر عاید نگردد و چون بدین وجه ضرورتی باشد غالبا آن شد
که جهت همه اعضا از منبع آن رگها نتوان فرستادن بچند وجه وجه اول
آنک چون اعضا از همدیگر دور افتاده اند و اورده و شریان از یک موضع از دل

وجگر منبعث می گردد و مواضع ممر بادت فسحتی نداشته باشد و
گفتیم که هر جزوی از اجزاء بدن طبیعتی دیگر دارد اگر عروق آن بر هم افتد
حکم یک چیز داشته باشد و فواید مختلفه مفقود ماند و بعضی آن باشد که
شاید که طبیعت آن مقارن همدیگر باشد بر هم افتد و منشعب گردد و بعضی
آن باشد که سبب مباعدت طبیعت نشاید که بر هم افتد و واجب که جدا
باشد و بدین تقدیر چون موضع که حوالی منبع باشد ضرورت که آن همه
عروق بدان گذر کرده متوجه شود نیک باشد و بدان وجه دست بدهد مانند
آنک جهت ناحیتی از نواحی ولایتی که چند پاره دیه باشد جوئی بزرگ بر گیرند
و از ان جوی باز جهت هر دیهی که بدان ناحیت تعلق دارد جوئی مفرد بر گیرند و
بعضی دیهها که در آخر ناحیت افتاده باشد و از ان جوی بزرگ جهت آن مفرد
جوئی نتوان گرفتن یا جهت بعد یا جهت آنک جویها راه ندهد و موضع تنگ
باشد نیز متعذر گردد که جویهاء مفرد زیادت از انچ بر گرفته باشند بر گیرند
بس ضرورت افتد که حصه بعضی دیههاء زیرین از جوی دیه بالائین باشد و باز
و باز دیهی یا چند پاره دیه باشد که حصهٔ آن هم از ان جوی مذکور و آنچ زیرین
باشد در آب آن نقصانی بود جهت آنک دیههاء بالا سراب باشد و هرچند

قسم و نصیب همه معین کرده باشد لیکن سبب آنکه بعضی تر آب
باشد حاجت چو آن باشد بتمام بدان نرسد و چون چنین باشد اهالی آن
دیهها زمین زراعت بر وجهی و از جنسی کنند که مناسب ایشان باشد
تا خلل پذیر نگردد و قضیهٔ دماغ که منبع اعصاب است و نخاع از آن در فقرات
پشت منبعث گشته جهت مصلحت این معانی است که ذکر رفت تا همه اعصاب
از نفس دماغ متوجه نگشته باشد چه باسباب مذکور متعذر تواند بود
و نخاع قایم مقام دماغ باشد تا اعصاب از آنجا جهت بعضی متوجه گردد
و آن محسوس و ظاهر است و آن مصدق و مناسب این تقریرات است که کرده
شد و چون احوال دل که منبع شرائین است و احوال جگر که منبع اورده است
بر وجهی دیگر است لاشک درازی نخاع که جهت مصلحت مذکور از آن منبعث
گشته وجهی دیگر مناسب هر یک از دل و جگر باید که باشد و آن آنست که شرح
داده شد و میشود وجه دیگر آنکه چون در بعضی صورت احتراز
واجب باشد از آنکه مبادا که جهت تنگی موضع که در گذرگاه عروق بر هم افتد و حرج
که جهت بعضی اعضا حسب طبیعت آنجا باد کرده شد عروق آن مفرد
بدانجا رسد و چون براه مقوم میسر نگردد ضرورت گردد که براه غیر مقوم برود

و هر چند راه دورتر افتد مانند جوی که جهت دهی خواهند که ببرند
و راهی مقوم که بدان دیه نزدیک باشد بعضی آن یا تنگ تر باشد از آنچه باید
یا بلندتر یا جوی چند در راه گذر آن باشد که آنرا قطع نتوان کردن و بدان
سبب واجب گردد که آنرا بگردانند و براهی دیگر ببرند و هر چند دورتر و غیر
مقوم باشد تا آن آب مفرد بدان دیه تواند رسید و غرض و مطلوب حاصل شود
وجه دیگر آنکه چون موضع دور باشد و ضرورت که بموجب مذکور
بعضی رگ مفرد بعضوی دور رسد جهت احتیاط ضرورت گردد که در گذر
گاهها و مواضعی که طبیعت آن مغایر آن عضو که جهت آنک منبعث گشته
باشد ملصق گردد تا بدان واسطه مستحکم شود و سبب درازی و باریکی
رگ از استهلال ایمن شود چه مقرر است که چیزهای دراز زودتر گسسته گردد
و اگر نیز قوی باشد و چیزهای کوتاه دیرتر گسسته شود و اگر نیز باریک تر
باشد و کیف اگر هم باریک و هم دراز بود و این معنی شاید که بصور
مختلفه بود یکی آنکه با وجود آنک آن رگ مقوم رفته باشد بموجب مذکور
در گذرگاه بیک موضع یا چند موضع ملصق گردد و دیگر باره از آنجا متوجه
گردد تا بمقصد رسد وجه دوم آنک رگ جهت مصالح مذکوره بطرق

اعوجاج رود و هر موضعی بموجبی که ذکر رفت ملصق گردد و چون از انجا
دیگر باره متوجه شود هر کس پندارد که منبع آن از ان موضع است وفی نفس
الامر باشد وجه سوم آنک آن رگ جهت مصالح مذکوره واجب شده
باشد که براهی رفته باشد که ان از عضو مقصد بجائی دیگر باشد و بانجا
ملصق گشته و از انجا باز گردد و باز پس آید با بعضوی دیگر که مقصد
باشد آنجا رسد و غرض و مطلوب از ان حاصل شود و چون مردم از ان مصالح
و قضایا و اعذار مذکوره غافل باشند پندارند که منبع آن خود عضو ملصق شده
است و نیز عجب دارند که چگونه شاید که رگی از منتهی اعضا رسته باز گردد
ماننده آنچ عجب دارند که جوئی که از رودخانه بزرگ برگرفته باشند و جهت
اعذار و مصالح مذکوره ده فرسنگ برده دیگر باره از انجا باز گردد و جهت شرب
دهی که آن نزدیک آن رودخانه بود آید و شرب آن شود و هر کس که عذر از داند
آن معنی عجب ندارد چه مانند آن قضیه بسیار واقع می باشد و بسیار اتفاق
افتد که هم بدین وجه که تقریر رفت آب دهی که از ناحیتی دیگر باشد بمیان
دیهها ناحیت غیر بیرون آید و موجب مذکور باز گردد و بدیهها ناحیت
دیگر رود و هر چند آن آب بحدود دیههای ناحیت دیگر بیرون آمده باشد

لیکن چون باز می گردد و بدیهها ناحیت غیر رود حقیقت آن بود که آن
آب منسوب باشد بدان ناحیت که آنجا شرب کند همچنین آنچ حکما و اطبا خطائی
تصور کرده اند و نزد ایشان مجرب و حکم می کنند بعضی رگها می باشد که
از منتها اعضا که بدان ملصق گشته باز می گردد و بدیگر اعضا که مقصد آن
است می رسد و از الجمله بعضی آنست که در حکم قسم عضوی است از جمله
اقسام دوازده گانه مذکور است و بعضی آنک هر چند بیش ازین از قسمی دیگر
بوده باشد چون در منتهاء عضو باز گردد تعلق بقسمی دیگر از جمله اقسام دوازده
گانه غیر داشته باشد و بدین تقریر و بیان که کرده شد این معنی ممکن بلک
بحسب تجربه واقع تواند بود و البته باید که این همه اقسام که بر شمردیم در
ابدان باشد چه با وجود فسحت اراضی و ولایات این معانی مذکوره واقع می
باشد فکیف با وجود تنگی عرصه بدن و اعضا بسیار که در آن است و
خصوصا که در هیچ ولایتی این همه انهار و جداول و شرب که در بدن موجود
و معین است متصور نشود چه در همه بدن بقیاس از یک سر موی عاطل نبود
و چون چنین باشد همه محتاج شرب بود بعضی بدل ما یتحلل و هر ولایت
که تصور کنند با وجود معموری ممکن نباشد که در آن زمینها چیزی عاطل

وخراب و مهمل نبود پس در بیدن این معانی و احوال و کیفیتها که یاد کرده
شد بطریق اولی بود که زیادت تر از آن واقع شود که در سایر ولایات
معمور فکیف غیر معمور و بدین تقریر و بیان تجربهٔ اهل خطای در این ابواب
که از آن خبر باز داده باید که زیادت باشد و بر دقایق حقایق آن واقف شده
باشند تا از تقریرات که دیگران کرده اند و با سر رشتهٔ آن نهاده ایشان
بر آن اطلاع یافته آن تقریرات کرده باشند و لا شک ایشان در کتب مطول
خود که در باب شرح نوشته باشند یک یک شرح داده باشند و بیان کرده
بوجهی که واقع باشد و مفهوم گردد حالیا آنچ این ضعیف را بقیاس فحوی
تقریر ایشان در خاطر ایشان آمد یاد کرد و هر چند شاید که بعضی غیر واقع بود
لیکن مناسب تقریر ایشان بقسمی و تقریری مناسب عقل و امکان کرده شد
و عمده نمی کند که البته چنین است چه ما بر سبیل امکان تقریر می کنیم یا مطلقا
پیش از تحقیق هم ما را و هم دیگران را با نکار و اجحاد مشغول نباید شدن تا در
مظنهٔ اثانک أنّ بعض الظنّ إثمٌ نیامده باشیم و اثم نگشته بعد از آنچ تتبع
و از کتب مطول ایشان تفحص رود و کیفیت آن تمام معلوم کنند و حق و باطل و
معقول و غیر معقول آن را از آنجا محقق شود بعد از آن معول علیه گردد و حالیا بموجبی

که در سابق شرح داده شد که اهل خطای مردم بسیار و ممیز و بزرگ
اند و اقتضاء طبیعت ایشان آن کند که حکماء ایشان سخنان گزاف نادانسته
بی اصل نگویند و در کتب ننویسند و هر چند ممکن است که بعضی مردم دانا را
نیز در بعضی چیزها خطا افتد چه سهو جز بر خداوند جل جلاله که روا نیست
بر دیگران رواست و اسباب آن بسیار لاجرم بر خود واجب دانستیم که در
هیچ صورت احتراز کنیم و آن قدر عذر که بقیاس و بطریق امکان تمهید
توان کردن تمهید کنیم و مطلقا ترک و عمدهٔ آنرا مستقل شده باشیم لیکن
بر سبیل تنبیه خود و دیگران فکری کرده کلمهٔ چند یاد کنیم تا بوجهی که فایده
در آن متصور بود و خللی از آن لازم نیاید والله اعلم و احکم دیگر ضابطه
گروانانهٔ ایشان بر وجهی کرده اند که از تمامت ممالک ایشان بمقدار رسد
موی کمتر و بیشتر نباشد و با وجود آنک کشور ایشان گوناگونست همه را قسمت کرده
اند باقسام بسیار تا در کشور آن هر چون معین نویسند بعادتی تا اگر بلوحی
جهت خانه یافتن باید دری جهت خانه سازند تا هر چیز و هر آلت که جهت موضعی
سازند و خواهند که بولایتی بفرستند که چندین گز و از گزی چندین مقدار می
باید که بسازند قطعا باندازهٔ آن موضع باشد و خلل و نقصانی بدان راه نیابد

واین معنی درین باب ضبطی عظیم تواند بود

وچون از شرح فوایدی که از ایشان معلوم شده فارغ شدیم رساله‌ء در
حروف وضع کنیم و بیان کنیم که مخارجی که از الفاظ ایشان معلوم
کرده‌ایم چنداست و حسب هر مخرجی حرفی نهیم و شکلی بی نقط
جهت آن مخرج وضع کنیم و کیفیت تصویت و مخرج آن حرف بیان کنیم و اعراب
ایشان را بین اشکال وضع کنیم که دلالت بر حرکات مختلف الفاظ
ایشان کند تا چون کلمات الفاظ ختائی نویسیم برخواننده‌ء آن رسالت
آسان گردد و چون از رساله فارغ شویم قسمت کتاب و فهرست وضع کنیم
گوئیم که بعد از جمع این کتاب که اورا تانکسوق نامه‌ء ایلخان در فنون
علوم ختائی نام نهادیم منقسم کردیم بر چهار کتاب برین مثال ۵

کتاب اول — در قواعد چند

از علم طب و کیفیت نبض گرفتن و تشریح اعضاء رئیسه بزعم اهل ختای و این کتاب
را ایشان بنظم آورده‌اند و آن ابیات منظوم را هر یکی از فضلاء ایشان شرحی
ساخته و آنرا وانك شوخو نام نهاده‌اند بر نام آن طبیب که مصنف
وواضع این کتاب بوده و ما آن اشعار نویسیم و شرح آن نیز یاد کنیم ۵

کتاب دوم — در تشریح عروق

دوازده کانه و کیفیت سیر و مهر خون در بدن و آغاز و انجام آن و چگونگی
داغ کردن و میل زدن در امراض و این کتاب ایشان تنک دن
نام نهاده اند

کتاب سوم

دو فن است
فن اول یک مقدمه است در اصول تراکیب و سخنان سلاطین ما تقدم
و جواب وزرای ایشان و اینک مدون کتاب ادویه که بوده است
در قدیم الزمان و سبب تجدید آن چه بوده و کدام پادشاه فرموده و این
کتاب را ایشان یو و جو منک سو نام نهاده اند
فن ثانی در ادویه مفرده و این فن دو مجلد است مجلد اول
ترجمهٔ کتاب ایشان است و بر وضع کتب ایشان در قوی و افعال و امزجه
و خواص ادویه و کیفیت حاصل کردن از معادن و نبات و انسان و حیوان
و این کتاب را ایشان پن تساو می خوانند مجلد دوم
که ما اضافه کرده ایم مشتمل است بر ادویه که پیش حکمای یونان و حکمای
ختای مستعمل است و موجود و بیان و خواص و افعال آن بتفصیل و آن چه مجهول
است و منقسم بالواح و هر لوحی منقسم بدو قسم یا در یک قسم اسم
و خاصیت و مزاج و منفعت و دیگر صفات که پیش اهل ختای مستعمل است

و مجرب نوشته شود و در قسمی دیگر از آن لوح دیگر که در
پهلوی آن بود آنچه پیش حکمای یونان مستعمل است تا متامل را زود
معلوم شود که هر دوائی را پیش هر یکی چه نام و چه فعل است و چگونه
استعمال کنند

کتاب چهارم

در یرا و یاساق ختای و چگونگی سیاسات و ترتیب امراض ایشان
و این کتاب دو فن بود فن اول در ترتیب امرا و منزلت
هر یکی از طرف دست راست و از طرف دست چپ فن ثانی
در اموری که بشرع مانند و کیفیت سیاسات و این فن دوم را تای
خو لون نام نهاده اند یعنی کتابی که بعد از عمارت
و ترتیب محتاج الیه بود و در تواریخ و سیاسات و تدبیر ملک با عالم
ابدان ماند والله اعلم بالصواب

کتاب اول

دوازده باب است

باب اول در شرح و کیفیت مولد عناصر ازو — باب دوم در شرح اعضاء اندرونی از نبض و غیره

باب سوم
در احکام موی و تولد منی و زوج و مغز

باب چهارم
در بیان انواع نبض دوازده گانه و اسامی آن

باب پنجم
در احکام اعضاء رئیسه پنجگانه بحسب صحت و مرض

باب ششم
در احکام دست راست و دست چپ که هر کدام بکدامین اعضا تعلق دارد

باب هفتم
در بیان اقسام نبض هفتگانه
بهن ضیاو

باب هشتم
در بیان نبض هشتگانه
بال

باب نهم
در بیان انواع نبض نه گانه

باب دهم
در استدلال از نبض بر موت و حیات

کیو داو

باب یازدهم
در بیان بیماریها و علامات و استدلالات بر موت و حیات

باب دوازدهم
در احوال حامله و رضیعه و جنین

باب اول

که اول که اورا گون دی بی می گویند چهار فصل است
فصل اول در شرح نی لی و صورت دواسد عناصر که
پیش ایشان عبارت است از اُم مو سویی خو تو یعنی
زر و چوب و آب و آتش و خاک و چگونگی آفرینش موجودات

بر وضع کتاب و معتقد ایشان و اشکالی که ایشان درین فصل
کرده اند ۝ فصل دوم در چگونگی آفرینش نور و ظلمت
باعتقاد ایشان و کیفیت تولد عناصر و تقدم هر یک و تاخر دیگری
و شرح وجود عالم و موجودات والسلم

فصل سوم

در اسامی کتابی که از کتابی نقل کرده اند که آنرا
خو تو شو می گویند و عبارت از کتاب حساب
است والله اعلم بالصواب ۝

فصل چهارم

را گو جنو نو می گویند در قسمت انسان و شرح که
مفصل خواهد آمدن و اما معنی این لفظ یعنی نفس نه موضع که
احتیاط از آن کنند و نسبت انسان بهر چیزی چنانک حکمای
دانا با آن اهل ختای کرده اند والله اعلم ۝

باب دوم

از کتاب وانک شو خو در شرح نوی لنک تو

یعنی اعضای اندرونی از ریش و غیره و این باب را ایشان کُون
دِی دِدِ می‌گویند و مشتمل است بر یازده فصل

فصل اول

از باب دوم در شرح ری و حلقوم و اعضای ریسه و معده و امعای
دقاق و امعای غلاظ و صورت آن ۵

فصل دوم

از باب دوم در سِم الی ثو یعنی در شرح قلب و ممر
شریانات و کیفیت آن والله اعلم ۵

فصل سوم

از باب دوم در شرح کِی جی کِل مو ثو
یعنی شرح حجاب و صورت منور روح در دو والله اعلم

فصل چهارم

از باب دوم در شرح جی وی ها و الی ثو
یعنی طحال و معده و کیفیت منافذ ایشان و حجم ایشان ۵

فصل پنجم

از باب دوم در شرح لَم مُن سوی کُو فِن
جه ثو یعنی امعای قولون و کیفیت انقسام بول و براز در روی و صورت آن

فصل ششم

از باب دوم در شرح مِنک مُن دای حنک
سِیو حنک هانک وانک ثو یعنی
کلیه و ... و امعای غلاظ و امعای دقاق و مثانه و صورت آن ۵

فصل هفتم

از باب دوم در شرح روان شدن خون در بدن انسان بکواکب
علوی و تسییر آفتاب و تقدیر ساعات و زمان در آنجا ۵

فصل هشتم

از باب دوم در شرح روان شدن خون در بدن بجوبها و مجاز و دایره آن

فصل نهم

از باب دوم در بیان آنکه در شبانروزی خون در بدن چند دور
می‌کند و آدمی چند نفس می‌زند در آن مقدار از زمان و دایره آن ۵

فصل دهم

از باب دوم در شرح [سبب] [red ink: انبساط] و دوا بر اشان و بیان ان در بدن
و در دستها در مواضع جس نبض والله اعلم

فصل یازدهم

در تشبیه کردن انسان باسمان و زمین و بیان انعام آن در بدن
انسان و در دستها جای نبض والسلم

فصل دوازدهم

از باب دوم در شرح انک در ذکور باید که حرکت نبض بصر
اخفا بود از حرکات وسطی و سبابه والسلم

فصل سیزدهم

از باب دوم در باب انک امزجه چگونه متولد می شود و
چگونه ضرر می رساند بیکدیگر والسلم

فصل چهاردهم

از باب دوم در بیان احکام سر و دماغ و صورت آن

فصل پانزدهم

از باب دوم در عروقی که حرارت نبض تعلق دارد و نسبت اشان باطراف اربعه

باب سوم

از کتاب [red ink: و انسان شوخو] در احکام و منی
و روح و مغز و حرارت و برودت و هوا و نباوت و در من باب چهارده فصل است

فصل اول

از باب سوم در احوال موی و احکام آن والسلم

فصل دوم

در احکام ابرو

فصل سوم

در احکام موی روی

فصل چهارم

در کیفیت تولد منی

فصل پنجم

در کیفیت تولد روح

فصل ششم

در کیفیت تولد خون و کیفیت جریان او

فصل هفتم

در کیفیت جریان خون و روح با یکدیگر

فصل هشتم

در احکام مغز سر و غیره

فصل نهم

در احکام [red ink: ابدان]

فصل دهم

در اهویه

فصل یازدهم

در سرما و احکام آن

فصل دوازدهم   فصل سیزدهم

در حرارت و احکام آن ٥   در نداوت و احکام آن

فصل چهاردهم

در بیان آنک نبض ذکور از دست راست و نبض اناث از دست چپ اعتبار کنند

باب چهارم

که آن را لون جی جن می گویند در بیان نبض دوازده کانه
و احکام آن و اسامی آن و آن مشتمل است بر دو فصل

فصل اول

در بیان نبضهاء دوازده کانه و کیفیت آن و مقدار نبض در
فرعات نبض و تشریح اعضاء رئیسه و در این فصل دوازده کفتار است

کفتار اول   کفتار دوم

در احکام نبضی که آنرا بی بای می کوید   در بیان نبضی که آنرا دی بای می کویند

کفتار سوم   کفتار چهارم

در بیان نبضی که آنرا سام جی می کویند   در بیان نبضی که آنرا جن جن خوا می خوانند (نوع نبض)

کفتار پنجم در نبضی که آنرا وو شای هو آ می کویند

کفتار ششم   کفتار هفتم

در بیان نبضی که آنرا لوشا میکویند   در بیان نبضی که آنرا جو لو کی میکویند

کفتار هشتم   کفتار نهم

در بیان نبضی که آنرا با تو ه میکویند   در بیان نبضی که آنرا لیو صز میکویند

کفتار دهم   کفتار یازدهم

در بیان نبضی که آنرا شی کو مو میکویند   در بیان نبضی که آنرا شی بی شی دی میکویند

کفتار دوازدهم در بیان نبضی که آن را لینک
شی بی جی صز فی کوای می کویند

فصل دوم

در تشریح اعضاء درونی و اسامی عروق دوازده کانه و او دو قسم
است قسم اول در اعضاء که بدست چپ تعلق دارد و عروقی که بدشان
منسوب است قسم دوم در اعضاء که بطرف یمین تعلق دارد و عروقی که
بدشان منسوب است قسم اول هفت کفتار است ٥

کفتار اول   کفتار دوم

در اسامی عروق شش کانه که بطرف چپ تعلق دارد   در تشریح قلب

گفتار سوم — گفتار چهارم

در تشریح امعاء دقاق — در تشریح کبد

گفتار پنجم — گفتار ششم

در تشریح مراره — در تشریح کلیه

گفتار هفتم در تشریح مثانه والسلام

قسم دوم بر هفت گفتار است بر ترتیب که مفصل می گردد

گفتار اول — گفتار دوم

در اسامی عروق ستّه که بطرف ایمن تعلق دارد — در تشریح ریه

گفتار سوم — گفتار چهارم

در تشریح امعاء غلاظ — در تشریح طحال

گفتار پنجم — گفتار ششم

در تشریح معده — در تشریح کلیه

گفتار هفتم در تشریح سام بهیبو

فصل سوم

در فرق میان ذکور و اناث

فصل چهارم — فصل پنجم

در نمودار گرفتن نبض و احکام آن — در احکام پنج رئیس و شش خادم رئیسه بر آرای مختلفه

فصل ششم — فصل هفتم

در شرح نبض گرفتن و استدلال ازو بر اعراض — در احکام نبض در فصول اربعه و در شش گفتارست

گفتار اول — گفتار دوم

در احکام بهار — در احکام تابستان

گفتار سوم — گفتار چهارم

در احکام پاییز — در احکام زمستان

گفتار پنجم — گفتار ششم

در احکام اواخر فصول اربعه و تعلق ایشان بطحال — در تعلیل آنکه چرا اواخر فصول تعلق بطحال دارد و بیان احکام فصول بر آرای مختلفه

فصل هفتم — فصل هشتم

در انواع نبض که تعلق بحرارت دارد — در انواع نبض هشتگانه که تعلق ببرودت دارد

فصل نهم — فصل دهم

در انواع نبض هشتگانه که تعلق ببرودت دارد — در بیان آنکه در یک شبانه روز چند نفس می زنند و چند قلاج خون روان می شود ۞

باب پنجم

در احکام اعضاء رئیسه پنجگانه بحسب صحت و مرض و در وی پنج فصل
است فصل اول در احکام دل و در وی سه کفا راست کفا ز
اول را سم مانگ کو بی میکویند کفا ز دوم
را سم مانگ کو ده میکویند کفا ز سوم را سم
مانگ کو سام میکویند فصل دوم
در عوارض و احوال کبد وانرا کان مانگ کو و در وی سه کفا
است کفا ز اول را کان مانگ کو بی میکویند
کفا ز دوم را کان مانگ کو ده میکویند کفا ز
سوم را کان مانگ کو سام میکویند فصل
سوم از باب پنجم در احوال کلیه وانرا شن مانگ کو میکویند
و او سه قسم است قسم اول را شن مانگ کو بی میکویند
قسم دوم را شن مانگ کو ده میکویند قسم سوم را
شن مانگ کو سام میکویند فصل چهارم
در احوال وانرا فی مانگ کو میکویند و در وی سه کفا راست کفا ز

اول را فی مانگ کو بی میکویند کفا ز دوم را فی
مانگ کو سام میکویند کفا ز سوم را فی
مانگ کو سام میکویند فصل پنجم
در عوارض و احوال طحال وانرا سان جی مانگ کو
میکویند و در وی سه کفا راست کفا ز اول را
جی مانگ کو بی میکویند کفا ز دوم را
جی مانگ کو جه میکویند کفا ز سوم را
جی مانگ کو سام میکویند والسلم

باب ششم را

که آنرا ئون جه لو میکویند مشتمل است بر هفت فصل
فصل اول از باب ششم در بیان آنک نبض در دست راست
و در دست چپ هر یکی بکدام عضو تعلق دارد و از اعضاء رئیسه
پنجگانه و حکم آن در صحت و سقم در فصول اربعه و در وجهارت است
فصل دوم در بیان آنک موضع سبابه از دست چپ تعلق
بقلب دارد و احکام آن و در وجهارت است والسلم

فصل چهارم در بیان آنک در دست چپ موضع
خنصر تعلق بکلیه دارد و احکام امراض آن و در وی شش نبض
است ٥ فصل پنجم در بیان آنک در دست راست
موضع سبابه تعلق بریه دارد و احکام امراض او و در او شش نبض است
فصل ششم در بیان آنک در دست راست موضع
وسطی تعلق بطحال دارد و احکام امراض او و درو چهار نبض است
فصل هفتم در بیان آنک در دست راست موضع
خنصر تعلق بکلیه یمنی دارد و احکام آن و در او چهار نبض است

باب هفتم

که آنرا یون جذ نبض میگویند در اقسام
نبض و تعریف هر قسمی از آن و بیان آنک اقسام نبض را بیست و چهار نهاده
اند و بسه قسم کرده قسم اول هفت نوع است قسم
دوم هشت نوع است قسم سوم نه نوع است هر یکی در بابی شرح
می دهد و درین باب اقسام اول را شرح می دهد که آنرا نبض
نیاو میگویند یعنی هفت که تعلق بظاهر دارند و درین باب هفت فصل است

فصل اول در بیان نبض فو و تعریف او و بیان
عوارض و احکام او و درین فصل چهار نبض است والسلم
فصل دوم در بیان نبض دوم از قسم اول که آنرا کیو
میگویند و بیان عوارض و احکام او و تعریف او و درین فصل چهار نبض است
فصل سوم در بیان نبض سوم از قسم اول که آنرا
خوا میگویند و تعریف او و بیان عوارض و احکام او و درین
فصل چهار نبض است ٥ فصل چهارم در بیان نبض (نوع نبض)
چهارم از قسم اول که آنرا شی میگویند و تعریف او و بیان
عوارض و احکام او و درین فصل چهار نبض است ٥ فصل پنجم
در بیان نبض پنجم از قسم اول که آنرا یون میگویند و تعریف
او و بیان عوارض و درین فصل چهار نبض است فصل ششم
در بیان نبض ششم از قسم اول که آنرا گیم میگویند و تعریف او
و بیان عوارض و احکام او و درین فصل چهار نبض است والسلم
فصل هفتم در بیان نبض هفتم از قسم اول که آنرا
حن میگویند و تعریف او و بیان عوارض و احکام او و درین فصل

جهار بیت است والله اعلم بالصواب

باب هشتم

که آنرا لون جزبا میکویند در اقسام ثانی از نبض که آنرا بالی میکویند یعنی هست استرجامه ودرین باب هشت فصل است ٥ فصل اول در بیان نبض اول از اقسام ثانی که آنرا جی میکویند و تعریفا و بیان احکام و اعراض آن ودرین فصل جهار بیت است ٥ فصل دوم در بیان نبض دوم از قسم دوم که آنرا جیم میکویند و تعریفا و بیان احکام و اعراض او ودرین فصل جهار بیت است فصل سوم در بیان نبض سوم از قسم دوم که آنرا خون میکویند و تعریف او و بیان عوارض و احکام او ودرین فصل جهار بیت است ٥ فصل جهارم در بیان نبض جهارم از قسم دوم که آنرا جی میکویند و تعریف او و بیان عوارض و احکام او ودرین فصل نیز جهار بیت است فصل پنجم در بیان نبض پنجم از قسم دوم که آنرا جی میکویند و تعریفا و بیان عوارض و احکام او

او ودرین فصل جهار بیت است فصل ششم در بیان نبض ششم از قسم دوم که آنرا فوک میکویند و تعریف او و بیان عوارض و احکام او ودرین فصل جهار بیت است ٥ فصل هفتم در بیان نبض هفتم از قسم دوم که آنرا بو میکویند و تعریف او و بیان عوارض و احکام او ٥ فصل هشتم در بیان نوع هشتم از قسم دوم که آنرا دا میکویند و تعریف او و بیان عوارض و احکام او ودرین فصل جهار بیت است والله اعلم بالصواب ٥

باب هشتم

که آنرا لون جز لیو میکویند در انواع ثالث از نبض که آنرا لیو داو میکویند ودرین فصل است فصل اول در بیان نوع اول از قسم ثالث که آنرا خانان میکویند و تعریف او و بیان عوارض و احکام و درین دو بیت است ٥ فصل دوم در بیان نوع دوم از قسم سوم که آنرا دون میکویند و بیان عوارض و احکام او و تعریف او ٥

فصل سوم در بیان نوع سوم که آنرا تو میگویند
وتعریف او وبیان وعوارض او ودرو دو بیت است والله اعلم
فصل چهارم در بیان نوع چهارم از قسم سوم که آنرا
بهه میگویند وتعریف او وبیان عوارض واحکام او ودرو دو بیت
فصل پنجم در بیان نوع پنجم از قسم سوم که آنرا
که میگویند وتعریف او وبیان عوارض واحکام او ودرو دو بیت
فصل ششم در بیان نوع ششم از قسم سوم که آنرا
دای میگویند وتعریف او وبیان عوارض واحکام او ودرو دو بیت
فصل هفتم در بیان نوع هفتم از قسم سوم که آنرا
لاو میگویند وبیان عوارض واحکام او وتعریف او ودرو دو بیت
فصل هشتم در بیان نوع هشتم از قسم سوم که آنرا
دنک میگویند وتعریف او وبیان عوارض واحکام او ودرو دو بیت
فصل نهم در بیان نوع نهم از قسم سوم که آنرا
سی میگویند وتعریف او وبیان عوارض واحکام او ودرو دو بیت
باب دهم که آنرا کون حیو

اشی میگویند واین باب مشتمل است بر هفت فصل
فصل اول در ذکر نبض وفرق کردن میان مردگی
وزندگی در بیماریها ودرو شش بیت است والله اعلم
فصل دوم در اشخاصی که نبض ایشان با سحنه موافق
نباشد وهر یکی بچیزی دلالت کند مثلا نبض ضعیف بود وسحنه
صحیح یا سحنه متغیر بود ونبض قوی وحکم بران ودرو دو بیت است
فصل سوم در بیان آنک امزجه پنجگانه را فعل وانفعال
چگونه است از یکدیگر وضرر یکدیگر چون رسانند در فصول اربعه ودرو
شش بیت است فصل چهارم در بیان آنک امزجه پنجگانه
چگونه تقویت یکدیگر می کنند وقوت یکدیگر چگونه می
میکنند در فصول اربعه فصل پنجم در تعریف بیماری
که اورا شانک خن میگویند وکیفیت حصول او
فصل ششم در امراضی که بعد مرض شانک
خن عارض می شوند وآن دو مرض است یکی بانک دو
ویکی پم دو ودرین فصل مرض اول را شرح می دهد که عبارت از

بانْ دُو فصل هفتم در احکام
بِم دُو که مرض دُوُم است والله اعلم بالصواب ٥

باب یازدهم

در بعضی از امراض و علامات و استدلال بر موت و حیات در آن امراض
از نبض و مشتمل است بر دو مقاله مقالهٔ اول هژده فصل است
فصل اول در اسفاح شکم و ورم او و نبض او و آن مرض عبارت
از استسقاء طبلی است فصل دوم در درد
و اسهال و علاج آن فصل سوم در صرعی تمام جنون بود
فصل چهارم در عطش بافراط که تابع ادرار بول بود
فصل پنجم در استسقاء زقی و علاج آن والسلم
فصل ششم در هیضه و علاج آن
فصل هفتم در رعاف و تدبیر و شرح آن
فصل هشتم در بیماری فواد و بطن ٥
فصل نهم در صداع و آن را تُو شُنْ میگویند
فصل دهم در مرضی که آن را جُنْ فُنْ

میگویند یعنی زبا حیکه درد داخل بدن متولد میشود ٥
فصل یازدهم در مرضی که آن را تُوی سی
میگویند و مراد ایشان احتباس طبع و بول است و ضرر رسید از آن
فصل دوازدهم در امتلاء اسباب خارجی و داخلی
فصل سیزدهم در استیلاء برد از اسباب داخلی و خارجی
فصل چهاردهم در سوء نبض و ضعف آن
فصل پانزدهم در مرضی که آن را جُنْ
نُهُو میگویند فصل شانزدهم در جراحات و سنان
و آن را کُم مُحُوانْ فصل هفدهم در
کُو دُو یعنی که بیماری سخت فصل هژدهم
در جماعی که نبض دستهاء ایشان منقطع شده باشد و استدلال از موضعی دیگر

مقالهٔ دوم

از باب یازدهم و آن بیست و یک فصل است فصل اول
از مقالهٔ دوم در استدلال از الوان چشم بر هر عضوی از اعضاء
فصل سوم در استدلال از گوش و دهان و بینی و چشم

فصل چهارم از مقالهٔ دوم در استدلال از رنگ روی و چشم
فصل پنجم از مقالهٔ دوم در استدلال از چشم و دهان و بینی
فصل ششم از مقالهٔ دوم در استدلال از نفس
فصل هفتم در صعود اکتاف و تغیر چشمها
فصل هشتم از مقالهٔ دوم در استدلال از شفه بالاین
فصل نهم از مقالهٔ دوم در استدلال از وجنات
فصل دهم از مقالهٔ دوم در استدلال از قدم و رکبه
فصل یازدهم از مقالهٔ دوم در استدلال از لبها
فصل دوازدهم از مقالهٔ دوم در استدلال با ناخن انگشتها دست و پای
فصل سیزدهم از مقالهٔ دوم در استدلال از عظام ظهر
فصل چهاردهم از مقالهٔ دوم در استدلال از بول
فصل پانزدهم از مقالهٔ دوم در استدلالات دیگر و فقرات پشت
فصل شانزدهم از مقالهٔ دوم در استدلال از موی سر
فصل هفدهم از مقالهٔ دوم در استدلال از متعلقات کبد
فصل هژدهم از مقالهٔ دوم در استدلال از احوال ریه

فصل نوزدهم از مقالهٔ دوم در استدلال از احوال کلیه
فصل بیستم از مقالهٔ دوم در استدلال از احوال طحال
فصل بیست و یکم از مقالهٔ دوم در استدلال از احوال قلب

باب دوازدهم

در احوال حامله و مرضعه و جنین و آنرا بزبان ایشان کون جذ
شی دی میگویند و مشتمل است بر ده فصل
فصل اول در استدلال از نبض حوامل
فصل دوم در استدلال از عوارض حوامل که دم حیض ایشان بسیار رود
فصل سوم در عوارض حوامل که وضع فواد و بطن منضم گردد
فصل چهارم در عوارض حامله که از جای افتد خواه بر پهلو و خواه بر شکم
فصل پنجم در استدلال حیات و ممات جنین در عسر ولادت
فصل ششم در احکامی که بعد از عسر ولادت و وضع حمل بچه بزید یا نه
فصل هفتم در احکام حمی محرقه که حامله را عارض شود
فصل هشتم در وضع حمل که بعد از حمی محرقه که آن را
شانک خن میگویند فصل نهم

در دانستند لال از عوارض اطفال بر موت و حیات ایشان والسلم

فصل دهم در دانستن دلال از الوان و نقط و جبینهای

دیگر که آن اطفال عارض گردد و حکم بر حیات و ممات ایشان و درین

فصل یازده نشان است اول حمره چشم و عروق آن دوم

از یافوخ سیوم از انف چهارم از شکم پنجم از شخوص چشم

ششم از ظفر هفتم از آواز طفل هشتم از اسهال

نهم از سرخ باد دهم از زبان یازدهم از خوردن

دوازدهم از دهان اطفال سیزدهم از خروج کرم و از ارکان

ایشان چهاردهم در نقطی که بر بدن اطفال پیدا شود پانزدهم

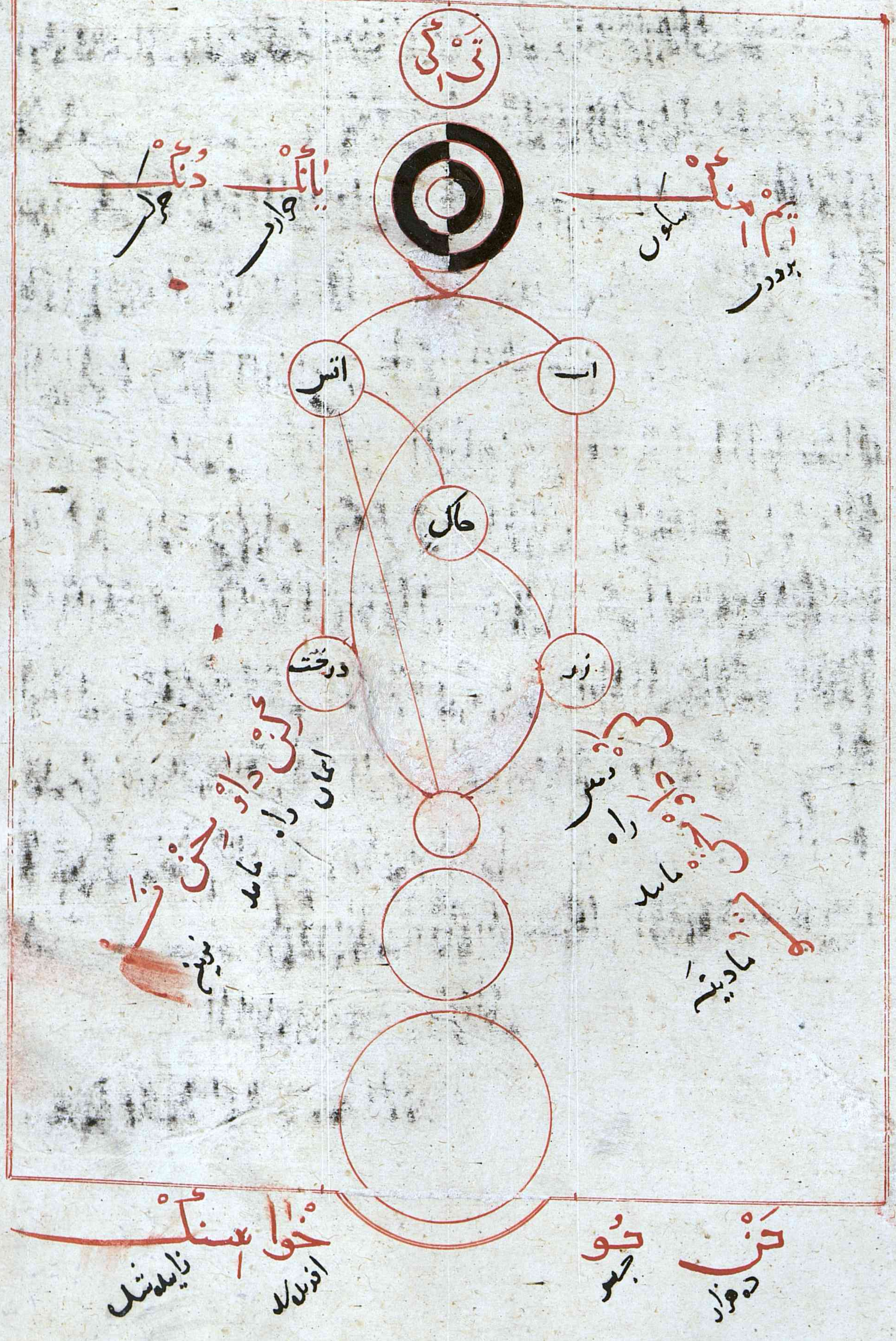
در حرکات بی وجه که از اطفال ظاهر شود والله اعلم

فهرست تمام شد با مجموع فصول او

فصل اول از باب اول از کتاب اول در شرح

تن کی از تقریر حکیم معظم جبو مز

که بیش از ششصد سال بوده



٣٠

II

I

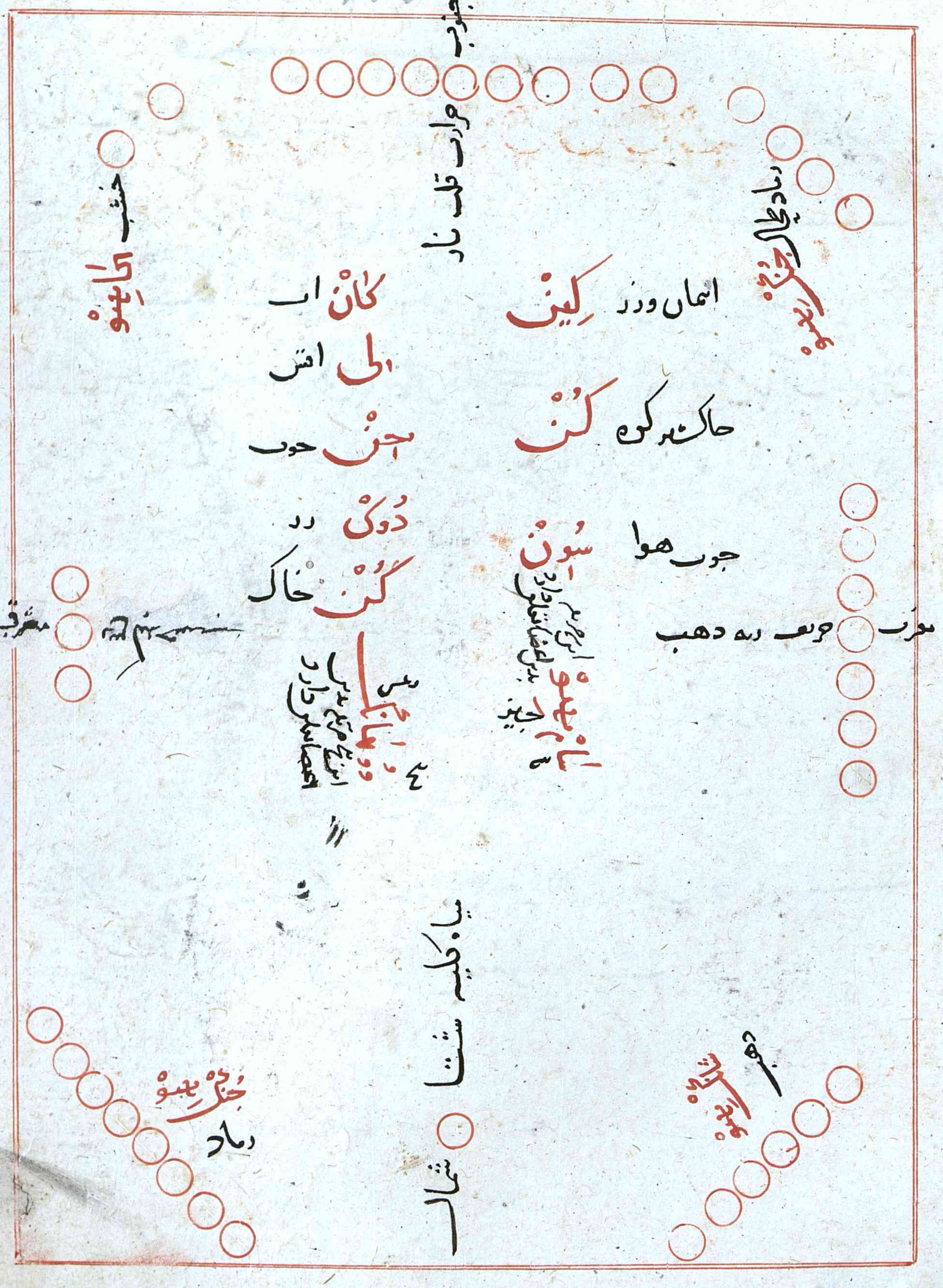
فصل دوم

در شرح آنك عظیمی که اعظم از وی نیست و پیش از وی چیزی نبوده
او چیزی بیافرید آنرا تی کی نام نهاد از حرکت او یانك
پیدا شد و از سکون او یم که اصل بنیت اند پس هر چه هست
از ارکان و فاسد جدا نتواند شدن از یم یانك و از
یم یانك اصل وضع هر چیز استقامت گرفت والله اعلم

شرح یم یانك

فصل سوم

در بیان اشیا که از کتابی نقل کرده اند که آنرا خونو
شو میگویند و این عبارت از کتاب حساب است و اگرچه
معانی این کماینبغی معلوم نشده است از آن سبب که ایشان
نیز کماینبغی نمی دانستند اما چون باب اول این فصول
مشتمل بود بر نهبات ما نیز این را ثبت کردیم و در آخر هر فصلی
بیاضی گذاشتیم تا چون بعد از تفحص از جای دیگر معلوم کنیم
در آن بیاض ثبت کنیم ان شاء الله تعالی و منه التوفیق علی اتمامه
انه الموفق والمعین ٥

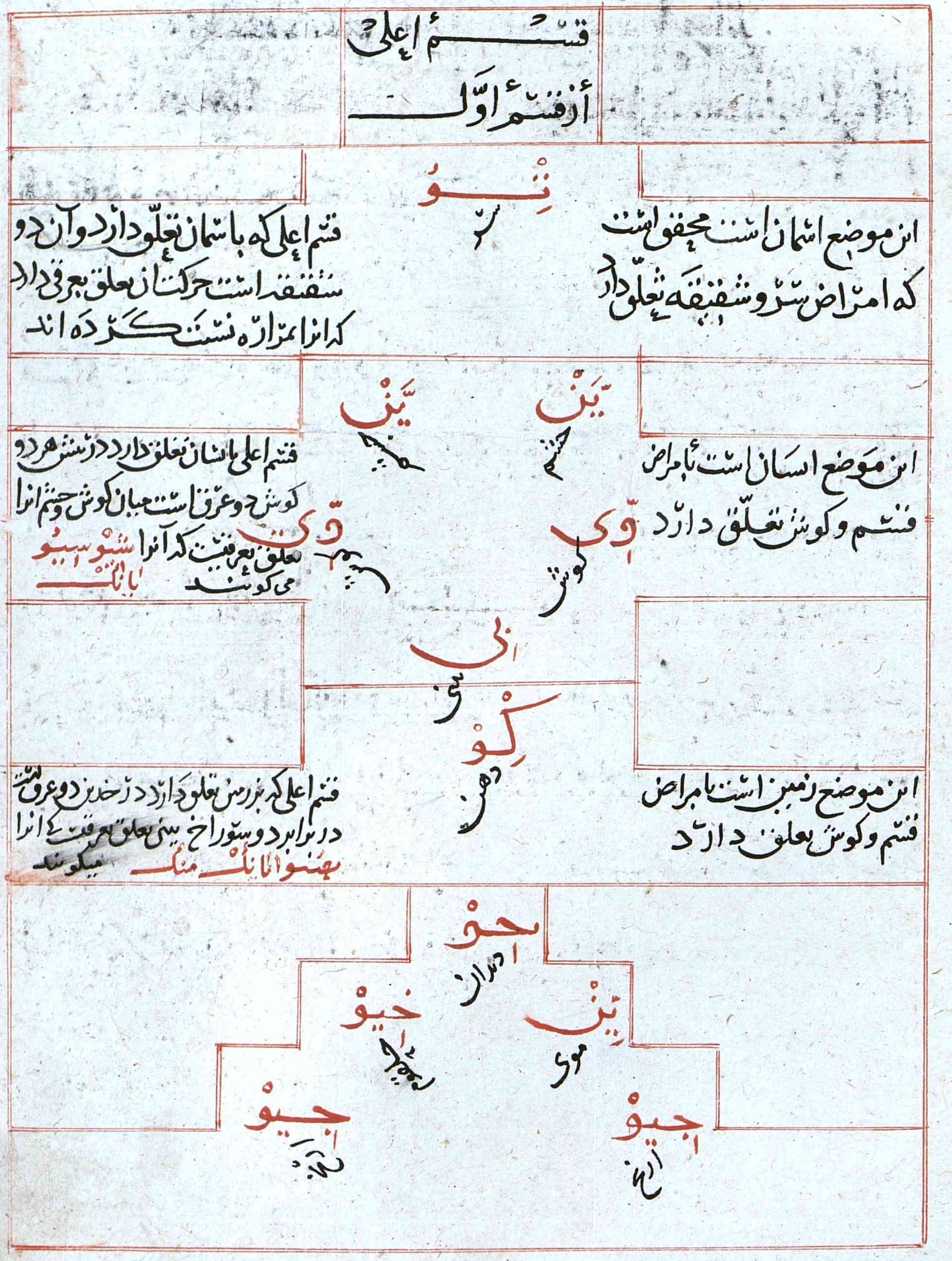


کین
اسمان
کُن
خاک
آب
آتش
شمال



فصل چهارم

از باب اول داورا کو جیو تو میکویند در زبان اهل ایشان
را به سه قسم کرده هر قسمی بچیزی تعلق کرفته اول
باید دانست که ایشان را به سه قسم کرده اند هر قسمی در سه موضع جای
دارد و بچیزی متعلق یکی باسمان تعلق کرفته است و یکی با آدمیان و یکی
بزمین لاجرم سه را تعلق باسمان بود و سه دیکر باسان و سه دیکر بزمین و چون
سه در سه ضرب کنی نه بود در سوجن مسطورست که جای دیکر
عبارت است از انکه چون نبض سه انکشت می بینند و در هر یکی طرف
اعلی و اسفل و اوسط اعتبار می کنند آن نیز سه در سه بود و مجموع نه باشد
مبادا که کمان رود که این نیز عبارت ازان است بلکه باید دانست که
مغایر است آن چیزی دیکر است و این چیزی دیکر بیان اول
قسم که تعلق باسمان دارد و این سه موضع است



قسم اوسط

قسم اوسط که با آسمان نسبت دارد متعلق زبه است	افی بزاد	قسم اوسط که با آسمان نسبت دارد تعلق او بعرقست که آنرا شبو شبو هم میکویند وان از بن موضع ضبابه است
قسم اوسط که با انسان تعلق دارد حکم قلب از انجا می کنند	اسم دل	قسم اوسط با انسان نسبت دارد تعلق او بعرقست که آنرا شبو شبو هم میکویند وان در زیر زیره زند اسفل است
قسم اوسط که بزمین تعلق دارد حکم اعضاء صدر از انجا می کنند	منك سینه	قسم اوسط که بزمین نسبت کرده اند تعلق او بعرقست که آنرا اشبو بابك منك میکویند حکم امراض امعاء غلاظ از انجا کنند و موضع او در میان ابهام و سبابه است

قسم ادنی

قسم ادنی که با آسمان تعلق دارد حکم کبد از انجا کنند	سکان جگر	قسم ادنی که با آسمان نسبت دارد تعلق او بعرقست که آنرا بهو کوه هم میکویند موضع او در ذکور در برابر عانه است و در زنان سلامی و نیم و در ابهام پای است
قسم ادنی که با انسان تعلق دارد حکم طحال و معده از انجا می کنند	جن سپرز	قسم ادنی که با انسان تعلق دارد نسبت او بعرقست که آنرا بهو تای هم میکویند و موضع او زیر خنصر است محاذی مفصل زیر دیگر سنتا و بعرق فعله است و موضع مالای عظم زند فی است در قدم والکم
قسم ادنی که بزمین تعلق دارد حکم کلیه از انجا می کنند	اشن کلیه	قسم ادنی که بزمین نسبت دارد تعلق او بعرقست که آنرا بهو سبو هم میکویند موضع و بزانشی کعب است زیر عظم ساقی که بر مفصل قدم و ساق است

اِستَرسَك بِلَسُن بو كِتاب
خيالَه اَكنَه حَق وُ صَواب

باب دوم

از کتاب وانک شوخو در نولنک تو

یعنی در شرح اعضاء اندرونی و این باب را اشان کون دی دد

یعنی قسم دوم و این مشتمل است بر شانزده فصل

فصل اول

از باب دوم در سخنان ین لو منز که افضل حکماء خطای بوده است
و اکثر سخنان ایشان را استادان بدین بزرک بوده میکوید که حق تعالی
در عنق انسان دو مجری آفریده است یکی ملاصق عظم عنق و آنرا ین میکویند
مرادی موی است و یکی دیگر در برابر او از پیش ملاصق جلد و آنرا خیو
میکویند و مراد ایشان قصبهٔ ریه است سؤال حکمت
در آن که نای عقد عقد است چیست چرا هموار و آماس نبود جواب
حکمت حق تعالی و تقدس آن اقتضا کرد که عقد عقد و راه راه باشد با هوای
مستنشق دفعه واحده بیش نتواند رفتن بل جزو استنشاق کنند در عقد او
متور کند از عقده بعقده بر مثال آنک ایشان از نردبان بر بر آید از پایه بپایه
نه چنانک فرو جهد از علو بسفل که در جستن مضرت بی شمار است و همچنین بر آمدن

نفس را نیز راهی باشد که بتدریج بالا رود از عقده بعقده که اگر این راه نبودی
تا نفس بر آمدن مشکل بودی تا اگر دفعهٔ واحده برون آمدی بدن از شان بی
نسیم ماندی دفعهٔ واحده وبیم هلاک بودی ازین جهت عقد عقد آفریده شد
واین خیو بریه تعلق دارد وبدو متصل است ونسیم ازین خیو بریه
می رسد وریه را در زیر او منافذ بسیست منافذ که دارد در میانه اوست ودل
نیز در میانه ریه نهاده است حکمت درین حسبت می گویند که حکمت آنست که جمیع
اجزاء نسیم صلاحیت آن نیست که بدل رسد که عضوی بس شریف است
بس حکمت حق تعالی وتقدس اقتضا کرد که ریه را زیر ان منافذ ودر اطراف او
زوائد باشد که چون نسیم بدان مجاری رسد انچ باعتدال نزدیک باشد بقلب رود
وانچ خارج اعتدال بود در ان زوائد که در زیر اوست ریزد وباقی در اطراف رود پس
آنجا قوتی بیافرید که نسیمی را که کدر وغلیظ است بزیر ریه واطراف وی می فرستد
ونسیم معتدل روشن صافی را بقلب ودر وقت برون آمدن نفس زوائد ریه
واطراف زود بر هم می رسد وآن روح دخانی کدر غلیظ را زود تر بدر می
فرستد تا نسیم معتدل را مکثی در قلب باشد که بدان استراحتی یابد از حرارت
وچون حالی شد طلب دیگری می کند تا باز بنفس راجع می شود دیگر زیر دل

حجابی هست که از غضروف خنجری وضلوع خلف آغاز میکند وبا خرزات ظهر
متصل میشود وحاجز می شود میان دل واعضاء سفلی یعنی امعا وآن حجاب ترکی
معدی هست بر دیگر غضروف خنجری که آنرا خطایی تن جو
میکویند مجموع راهی که از اعضاء علوی بسفلی می رود علت در ان جیست میکویند که
اعضا را هر یکی قدری ومحلی نهاده اند دل عضوی رئیس است واو همچو بادشاه است
درین وریه خادم است بنسبت با او واو یعنی ریه همچو میر میرانست وحجاب ترکی
از یاران ریه است وفعلی میکند نزدیک بفعل او وریه را فعل آنست که تهیهٔ
نسیم میکند جهت قلب تا اعتدال قلب باقی ماند وحجاب مانع میشود از رسیدن
بخارات غلیظه وارایح کریهه امعا بقلب وحکماء ما این دو عضو را یعنی ریه وحجاب
را خادم مهیّی حسب حفظ اعتدال نام نهاده اند وحکماء خطای ریه را
شانک فو میکویند شانک محض جنک شانک
است یعنی برازوی عدل ومیر میران فو یعنی استاد بس معنی شانک
فو میر میران واستاد باشد یعنی تا کوجک است تعلیم او می دهد و
تربیت او می کند وچون بزرک شد خدمت می کند ونکاه داشتی وحجاب را نام
خز شین نهاده اند یعنی ابنان بادشاه وآن منفذ را که بیش غضروف

خنجری است تن جو میخوانند یعنی مبرز قراوول که نکذارد که یاغی یا حرامی
بعمارات بادشاه درآید این منفذ بین مانع الخ واز ایج کرته می شود که بدل
رسد و مودی روح حیوانی است باعضاء سفلی و در زیر حجاب جکر است
وجکر نیز خادم قلب است وحکماء ما اورا یعنی جکر را خادم مهتی بقیاس وا
تولید روح می خوانند وحکماء خطای جکررا جانک شو نام نهاده
اند یعنی صاحب دیوان بان اعتبار که غذاء مجموع اعضا از جکر است و مدبر
تمامت اعضا بدن است وجای جکر در دست راست است اما حکم او در دست
جب است جرا جهت انک اصل دل از جکر است جنین می کویند بنا بر مراد ایشان آنست
که روح حیوانی که منشاء او از قلب است اصل او از کبد است یعنی روح طبیعی
که مبداء ومنشاء او از کبد است جون بقلب می رسد حیوانی میشود وقوت
حیات می بخشد تمامت اعضا بس اصل در قوت حیاة که جکر باشد اما جیوه دل
باشد وبخشد ودل در دست جب است ازین جهت حکم در جکر دست جب باشد
وحکم ریه در دست راست جهت انک او میر میران است ودست راست تعلق
بحرکت وداد وستد زیادت از دست جب دارد بس ریه را تعلق بجانب راست ازین
جهت شد بدین موضع شبهه میکویند وجوابی وشبهه اینست که میکویند جون باشد

وجانب راست اشرف است بایستی که دل در جانب راست بودی که دل اشرف از
ریه است باتفاق جواب ـــــ میکویند که ما کفتیم که جانب راست
اشرف است می کوییم حرکت وداد وستد بجانب راست تعلق می دارد ودل
بمثابت بادشاه است واورا آسایش مطلوب است وسکون وراحت بس حکمت حق تعالی
آن اقتضا کرد که او در طرفی باشد ودر فضایی که هیچ زحمتی وآسیبی بوی نرسد
وهیچ کاری بدان طرف تعلق نداشته باشد تا او در آسایش باشد واز جانب طرف
جب است لاجرم دل در طرف جب افتاد وریه که بمثابت میر میران است وهم وقت
در کفت وکوی می باید که باشد ودر سیاست وجانب راست بدان تعلق دارد ازان سبب
حکم ریه در جانب راست است شـــرح موی که آنرا بخطائی بن
میکویند میکویند بن مجری ست که ماکول ومشروب در آنجا نفوذ میکند
وبمعده می رسد واول معده است ومبداء معده در قوت جکر است در میان و
طحال در جانب جب است ملاصق معده وحکم او در دست راست است می کویند
حکم او نیز طحال در دست راست جهت آنست که نسبت طحال با ریه همان نسبت است
که جکر را با دل یعنی جنانک در جکر خون وروح طبیعی تولید می کند وبقلب می
رسد وانجا روح حیوانی میشود وغذا اینجا یعنی طحال عربی سب که بفم معده می رسد

و از فم معده بریه می پیوندد تا هرگاه که هواء گرم بریه رسد و بدان واسطه
حرارت قلب زیادت شود برودتی از طحال منجذب شود با من حق تعالی و تقدس درین
عرق بریه و بدان برودت بعد بل ان خراب کند تا قلب از حرارت بسلامت ماند
و حکم ریه گفته بودیم که در دست راست است پس حکم طحال نیز در دست راست
باشد دیگر بواسطه عرقی که از طحال بفم معده متصل میشود اشتهاء طعام
پیدا می آید و چون طعام خورده شد و کیلوس شد از معده بجگر می رود و ان مجری
را **بن من** میگویند و حکماء ما آنرا ماساریقا میخوانند و ان کیلوس
در جگر خون می شود و از جگر بتمامت اعضا می رسد و بالاء جگر از طرف راست
یعنی بر محدب جگر موضع مراره است و از مراره بجگر منفذی هست و از ان فواید است
یکی آنست که چون حرارت مراره بجگر می رسد بخاری رطب از جگر زودتر بدماغ
می رساند بدان واسطه خواب می افزاید و هرگاه که حرارت از مراره بکبد نرسد
یا مراره سرد باشد آن بخار رطب بدماغ تر می نکند خواب نباشد دیگر سبب غضب
مش ایشان هم از مراره است که چون حرارت مراره زیادت میشود و غلیان در خون
پیدا می آید بدان واسطه حرارت در بدن منتشر میشود و زود فرو نمی نشیند قوت
غضبی زیادت میشود دیگر شجاعت نیز بواسطه زهره است و در قعر معده شوخی

هست که جمر ثقل است که حکما آنرا بواب و فم اثنا عشری میگویند و حکماء
خطای آنرا **یو من** میخوانند می گویند که ثقل از ین ثقب **یو من**
نام برود در روده کوچک می رود که انرا اثنا عشری می گویند و حکماء خطا آنرا
سیبو حنگ میخوانند و از **سیو حنگ** در باقی روده ها
می رود که آنرا پیش ایشان نام نیست اگرچه پیش ما نامها دارند تا انگاه که بمنفذی می
رود که آنرا ایشان **لم من** میخوانند و او درین **سیو حنگ**
نهاده است یعنی در بن روده هاء کوچک و معتقد ایشان شرح **قولون**
است و آن از موضع است که امور بدو متصل می گردد چنان است که پیش این
منفذ منفذی دیگر هست و چون ثقل بدینجا می رسد اینجا مائیت از بر از جدا
می شود و بر از در امعاء مستقیم می رود که متصل است بدبر و اسان آن روده را
دای حنگ میگویند و مائیت در مثانه می ریزد از ان منفذ بخلاف
آنچ پیش ماست و از **دای حنگ** ثقل مندفع میشود

شرح مثانه

می گویند که مائیت چون بمثانه می آید یا در مثانه خلوی می باشد بول از بنجا بیرون
نمی آید و چون پر می شود بعد از ان تقاضاء خروج می کند و اگر بر مثانه حرارت غالب

عسر بول پیدا میشود و اگر برودت غالب می باشد کثرت خروج بول عارض می شود

تشریح قلب

معتقد ایشان آنست که دل در بعضی کوچک می باشد و در بعضی بزرگ
و در بعضی مفوج می باشد و در بعضی مستقیم بعضی را در گوشهاء دل سوراخ
می باشد و بعضی را سوراخ نمی باشد مراد آنست که وقتی بر وضع طبیعی
آفریده می شود و وقتی غیر طبیعی و امراض در قلب کمتر باشد اما در غلاف
دل بسیار افتد و در میان دل و غلاف فضایی هست اما غلاف بریه ملتصق
است

شرح کبد

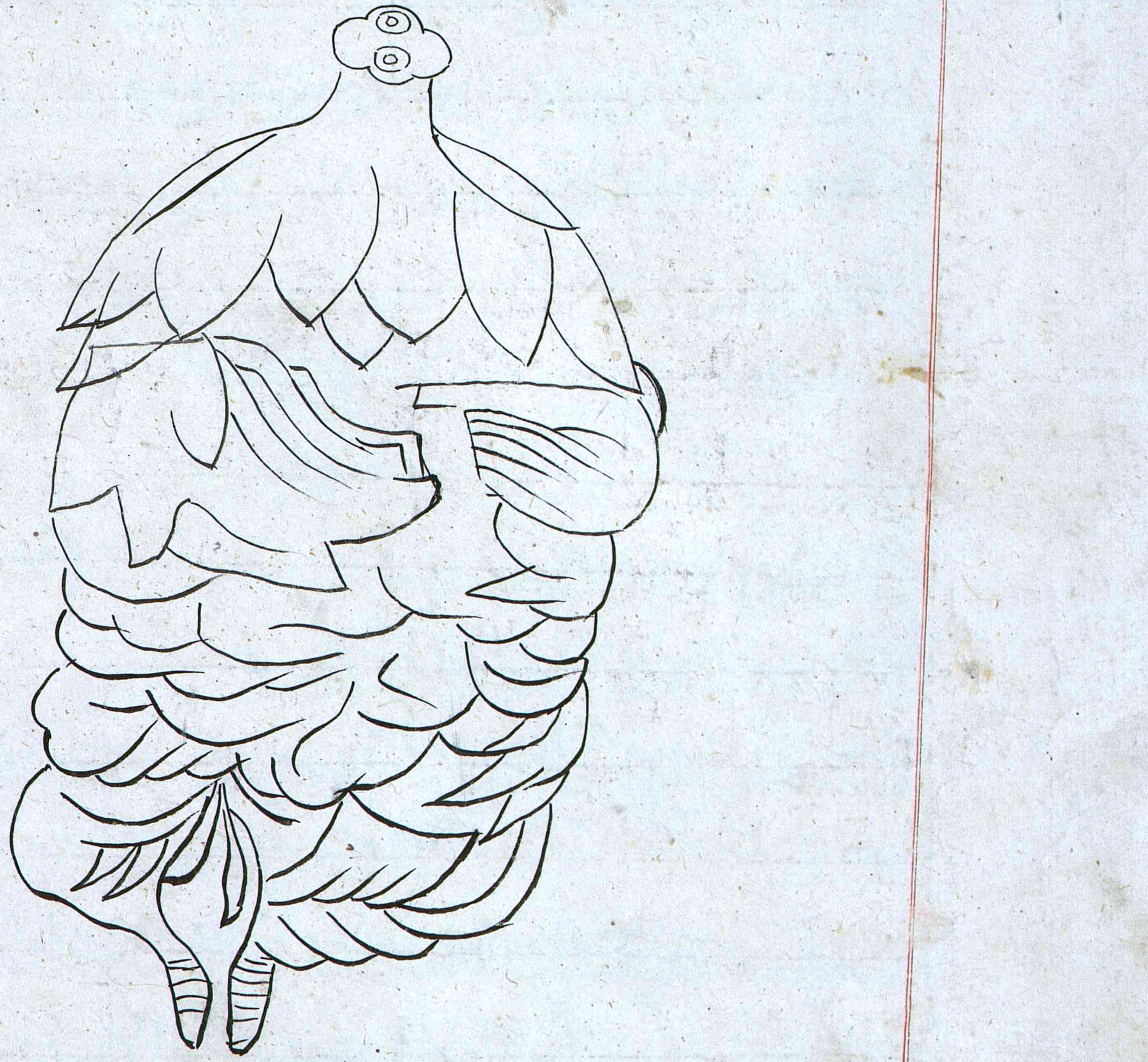
معتقد ایشان آنست که جگر یک پاره می باشد یعنی زواید در وی نمی باشد
و دو پاره می باشد یعنی یک زایده در وی باشد و سه پاره باشد یعنی دو زایده در وی
می باشد

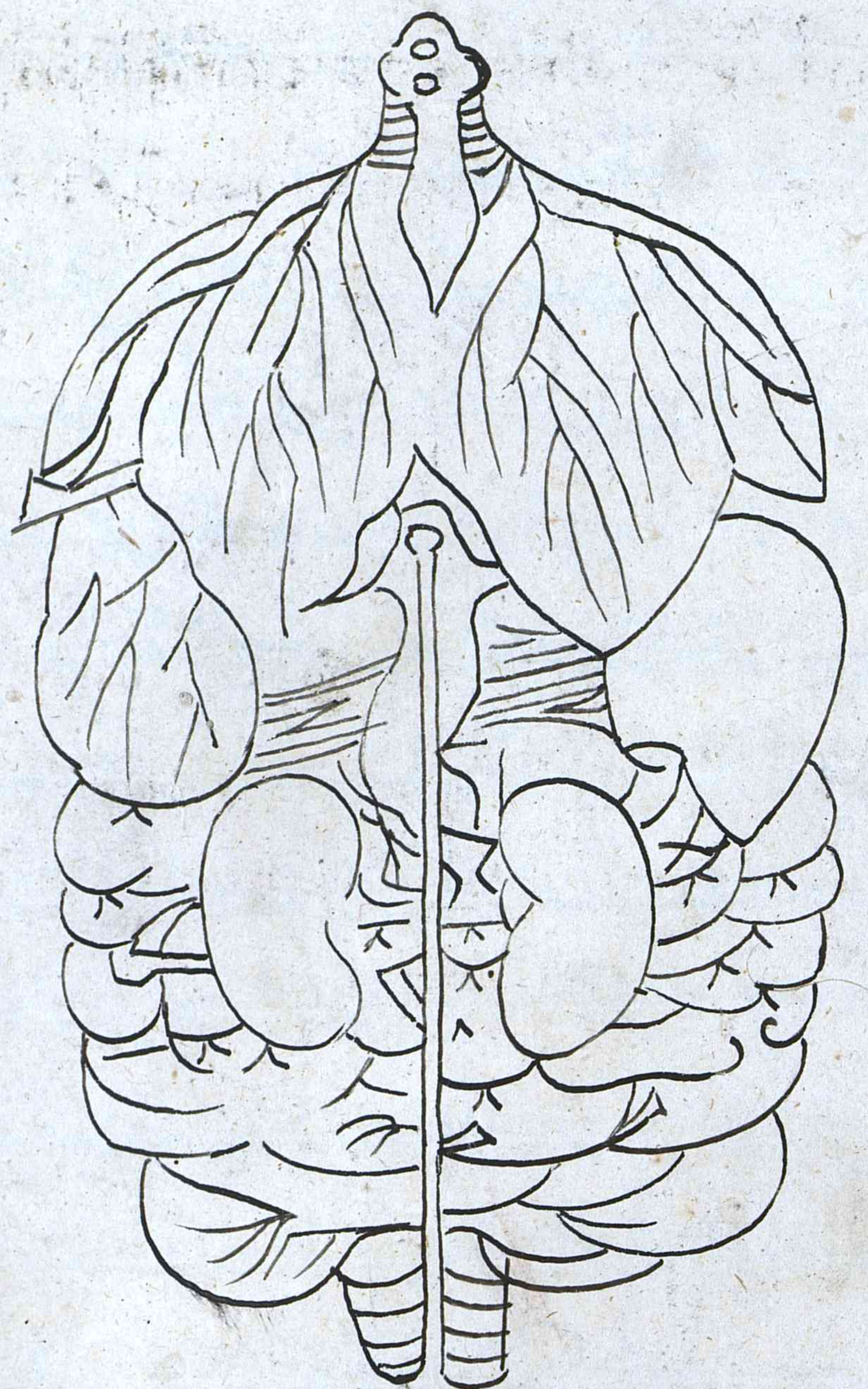
شرح کلیه

دو عدد کلیه هست یکی بجانب راست یکی بجانب چپ آنک در دست راست
است نام او **منگ من** نهاده اند یعنی مبناء آدمی و مزاج آتش دارد
یعنی گرم و خشک و آنک در دست چپ است نام او **شن** نهاده اند
و مزاج او مزاج آب است یعنی سرد و تر و رنگ کلگون است و بصلب جفسنده

است و گرد بر گرد او روغن گرفته است و اندرون کلیه سپید است و میان
او مایل بسرخی و از هر یکی عرقی می خیزد و بجگر می پیوندند و از جگر بدل می رود
و جای گرده برابر ناف است و باز از گرده راست که آنرا **منگ من**
میگویند عرقی نازل میشود که منی در آنجا مندفع میشود با وجود منی تا در وقت
آنک ذکور و اناث جمع میشوند منی از آنجا بدر می آید و در رحم که موضع تولد
جنین است جمع می شود تا اینجا شرح اعضاء درونی تمام شد دیگر
می گویند که **ین لو هز** سخنان بسیار دارد در تشریح اما این مقدار
جهت آن گفته شد تا مبتدی را فایده باشد دیگر بعضی مخالفت
ین لو هز کرده اند در تشریح یکی از آن آنست که گفته اند که در عنق
ایشان سه مجری هست یکی مجری نفس است و یکی مجری طعام و یکی مجری آب
ین لو هز میگوید که این را اصلی نیست و این قول خلافست دیگر
بعضی گفته اند که گرده راست در وضع زیرتر از گرده چپ افتاده است
و گرده چپ بالاتر است و این مذهب موافق مذهب حکماء ماست و ایشان
میگویند که این مذهب را اصلی نیست اگر چه در کشتگان می بینیم که یک گرده
زیرتر است و یکی بالاتر از یکی هست و این سبب آنست که در وقت قتل از خوف

یکی بالا می جهد و یکی زیر همچو مردمی که ایشان را در کبد زخمی عارض می شود که
بواسطه زبان کوته میشود بلکه خصیه یکی بالا می رود و یکی زیر می آید حکم این کرده
منزجین است والله اعلم بالصواب





فصل دوم

از باب دوم در تشریح قلب و شریانات او و کیفیت ممرّ هر عرقی از و
و این فصل را سیم اسمی شو میگویند از قلب مجاری است متصل بتمامت
اعضا و مواد بان مجاری شریانات گنوز بیان می کند که روح حیوانی چون
متولد میشود و باعضا چون منبعث می گردد می گویند که چون خون در کبد
متولد می شود و نضج تمام خون را بدید می آید بخاری از آن منبعث می گردد بقلب
و در انجا پرورش یافته روح حیوانی میشود و چون نسیم مستنشق بریه می رسد
و از ریه بقلب این نسیم آن روح متولد را در این مجاری بتمامت اعضا می فرستد
و باطراف می رساند و تمامت عظام را نیز از این روح بهره می کند و چون چنین باشد
پس هرگاه که این روح حیوانی برقرار خود است و مزاج متغیر نشده بلکه بر
اعتدال خود ماند اعضا نیز بسلامت ماند و هرگاه که این روح ضعیف شود
یا مزاج او متغیر گردد تمامت اعضا ضرر می رسد بیان واسطه و اول
از قلب سه شریان بریه می رسد بیان واسطه یکی صاعد می شود با حلق و دو دیگر
هر یکی بطنی توجه می کند یکی بطرف راست و یکی بطرف چپ و در ریه منشعب میشوند
بشعب بسیار و بعد از آن از ریه نفوذ می کنند و بخرزات ظهر متصل می گردند و بخرزات

اسنا د کرده منحدر میشوند تا بکلی رسند و چون بکلتین رسیدند از کلیتین
بمثانه می روند و در اعضایی که قرب مثانه است متفرق میشوند بیان مجری ریه
میگویند که قصبه ریه در ریه شعب بسیار می شود و این مجاری یکی می گردد
و بقلب می پیوندد تا بدان واسطه نسیم ریه بقلب رسد و روح حیوانی از قلب بریه

بیان مجری طحال

شریانی که در طحال و غشاء طحال منشعب میشود اصل آن یک شریان است
که از طحال می خیزد و برابر ضلوع خلف راکب معده میشود و صعود میکند
با فم معده و از فم معده در حجاب نفوذ کرده بریه می پیوندد و از انجا بقلب موصول
میگردد

بیان مجری کبد

میگوید که از محدب کبد عرقی خروج می کند و در حجاب متفرق می شود
و چون از حجاب باز میشود در غلاف دل و غشاء ریه شعب گذاشته بقلب
متصل می گردد والله اعلم بالصواب

بیان مجری کلیه

از هر کلیه عرقی بروز می کند و هر دو توجه می کنند بخرزات ظهر و با خرزات
صاعد میشوند و بعد از نفوذ در حجاب متصل بریه میشوند و با آن دو عرق که پیش از این

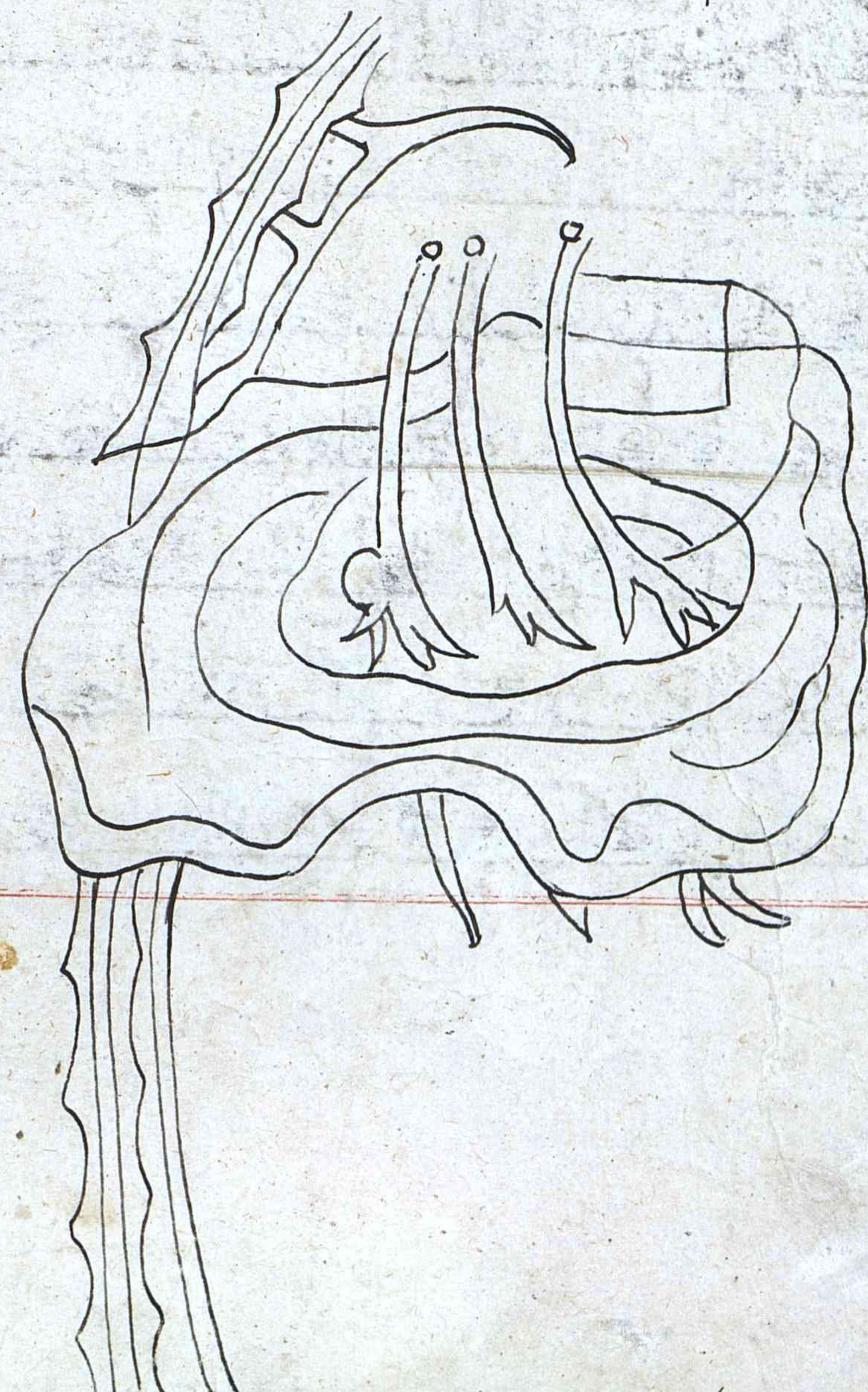
گفته بود که از قلب بریه می رسد متحد می شوند و از آنجا بقلب می پیوندند خلاصهٔ
سخن اینست که از قلب سه شریان متولد شده بریه می رسد یکی از شان در ریه پراکنده
میگردد و آن دو باقی هر یکی دو قسم میشوند پس زوجی از آن بجهه بهر دو کلیه
می رود و زوجی دیگر بکبد و طحال می پیوندد بر وجه مذکور والسلام



فصل سوم

در تشریح ای خی گل مو تو یعنی شرح حجاب و صورت
مرور نفس در او میگویند در حجاب منفذی هست که پیش ازین شرح داده بود
که او را تانجو نام است که مجری روان شدن ییم و روح حیوانی از قلب
باعضاء سفلی در اوست اعتقاد حکماء خطا آنست که قوهٔ متفکره
درین تانجو است و ذکر از و حاصل میشود و فرح نیز بدو تعلق دارد
و این موضع ابتدا میکند و این حجاب مبداء او از غضروف خنجری است و ضلوع
خلف پیوسته شده بخرزات ظهر متصل میشود و حاجز می شود میان ریه و قلب
و میان امعاء سفلی و منفعت او آنست که یاد کرده است بیشترک
پس هنگاه که درین مجری سده میشود مانع میگردد از نفوذ روح حیوانی
باعضاء سفلی و ضرر لاحق می شود و هرگاه که ضعیف می شود مانع
نمی تواند شدن از رسیدن از ابخره بهمه بقلب و ضرر لاحق میشود و هرگاه که
این مجری بر قاعدهٔ خود است مزاج شخصی بر افضل حالات خود است
و میگویند که اگرچه حجاب از اعضاء رئیسه نیست که صورت او بر کشنده و صورت
روان قوتی که بدو تعلق دارد بگویند اما چون او عضوی است که اگر ضعیفی

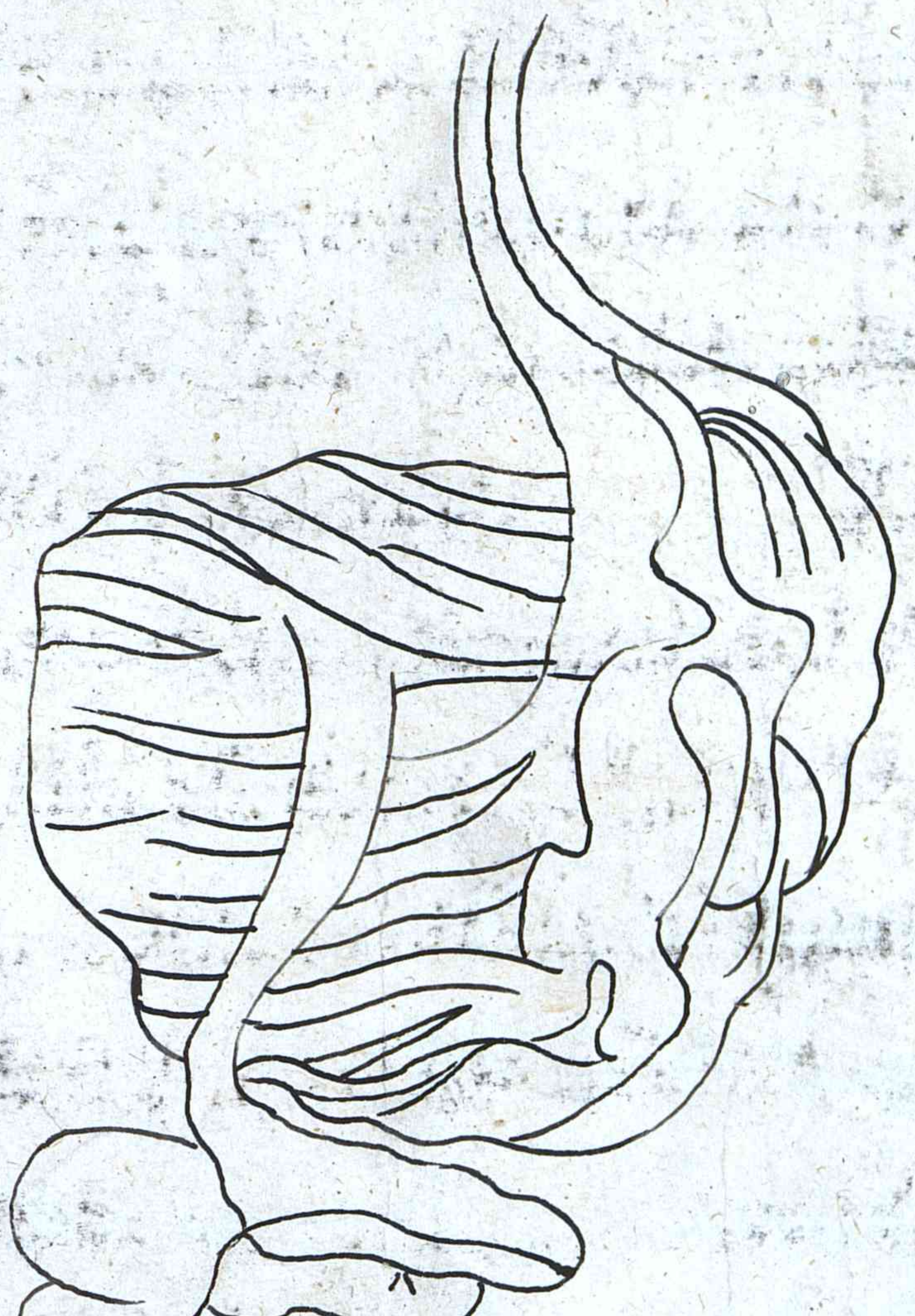
در روی بیدا میشود او از اسح کن بهه قلب و دماغ مبادی می کردد تا اکر سده
در روی بیدا می شود روح حیوانی که کبد و طحال و کلیه نمی رسد و حیات
از قلب است بیان واسطه او را در عیاد آورده صورت او باز می نماید بس
بیان می کند که نسیم مستنشق از ریه بقلب می رسد روح حیوانی
منبعث میشود در شرائین با این منفد که تانخو نام دارد و بدو قسم
میشود قسمی صعود می کند تا دماغ و هر دو دست و باقی اعضاء
علوی و قسمی منحدر میشود با عضاء سفلی و امعا با اطراف
سفلی بواسطه قوتی که بفرمان باری عز اسمه در انجا آفریده شده است



فصل چهارم

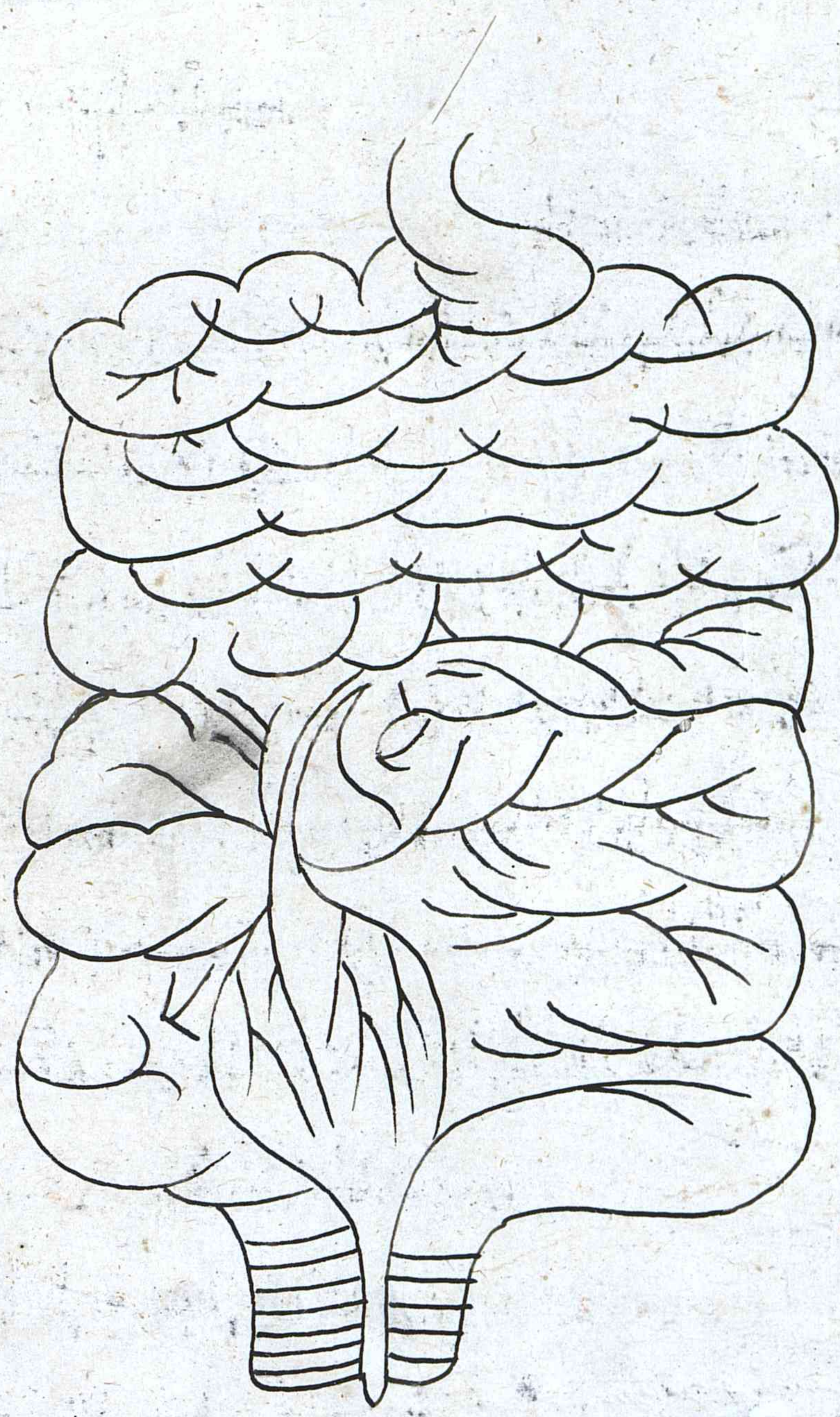
در شرح یی وی ساق یی تو یعنی شرح معده
و طحال و بیان منافذ که در غشاء ایشان است میکویند بحسب اعتقاد خود که
غشاء هست که جاری است معده را و طحال را بر ظاهر معده نهاده است و بر وی
جفسیده و از طحال مجری نافذ میشود و دو قسم میشود یکی صاعد می کردد تا فم
معده و از انجا صاحب مجری دیکر میشود از معده و در حجاب نفوذ میکند
مثل غشاء که حکما آنرا غشاء منصف میخوانند از ان جهت که منصف
صدر است بدو نصف راست و انجا دو قسم میشود اعظم قسمین تا ریه می رود
و در ریه منبث می کردد و مثل توشه و آن مجری که از معده می خیزد و مبداء
او از ان موضع است که انرا بخطائی ین ین میکویند و ذکر آن بیشتر
رفته است و یکی دیکر نازل میشود تا بفم اثنا عشری که حکماء خطای آنرا
یومن میخوانند و ذکر او بیشتر رفته است دیکر میکویند که
در کتب اوایل کفته اند که معده در بدن انسان بمثابت بازار است در عالم
بان اعتبار که هرچه خوردنی و آشامیدنی است در انجا جمع میشود و از انجا متفرق
میکردد و دیکر در معده سه منفذ است یکی خود فم معده است و یکی یمن

وکی انک بو من می رود ودو دیگر آنک می رود تا لم من ودکر این
مواضع بیشتر در فصل اول از قسم ورم رفته است بشرح وبسط از جهت تشبیهش
باز آراست والله اعلم بالصواب



فصل نهم

در تشریح لم من سوی کولن حیه ثو یعنی معاء
قولون وکیفیت انضمام براز وبول در آنجا وصورت آن میکویند لم من
موضع اتصال امعاء دقاق است با معاء غلاظ آنجا سه منفذ است یکی آنک مایه
در وی می رود بمثانه بحسب اعتقاد ایشان یکی آنک ثفل در وی می رود سوی قولون
ومعاء مستقیم ویکی دیگر آنک از امعاء دقاق ثفل ومایه در وی نفوذ میکند
معتقد ایشان آنست که چون کیلوس بکبد می رود باقی در اثنا عشری ومعاء دقاق
نفوذ میکند تا انکاه که بر آنجا می رسد که آنرا لم من میکویند وآنجا توقف
میکند بعد از ان مایه از ثفل جدا می شود وبمثانه می رود وثفل بمعاء مستقیم
توجه میکند ونیز اعتقاد ایشان آنست که قعر معده متصل است بمثانه یعنی
بالاء مثانه است ومیکویند که هرکاه که این منافذ ضعیف میشود یا سلس البول
عارض میشود یا اسهال یا هر دو وهرکاه که سده آنجا حادث می شود
سبب عسر البول می کردد یا سبب
قولنج والله اعلم بالصواب
وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله الطیبین الطاهرین اجمعین

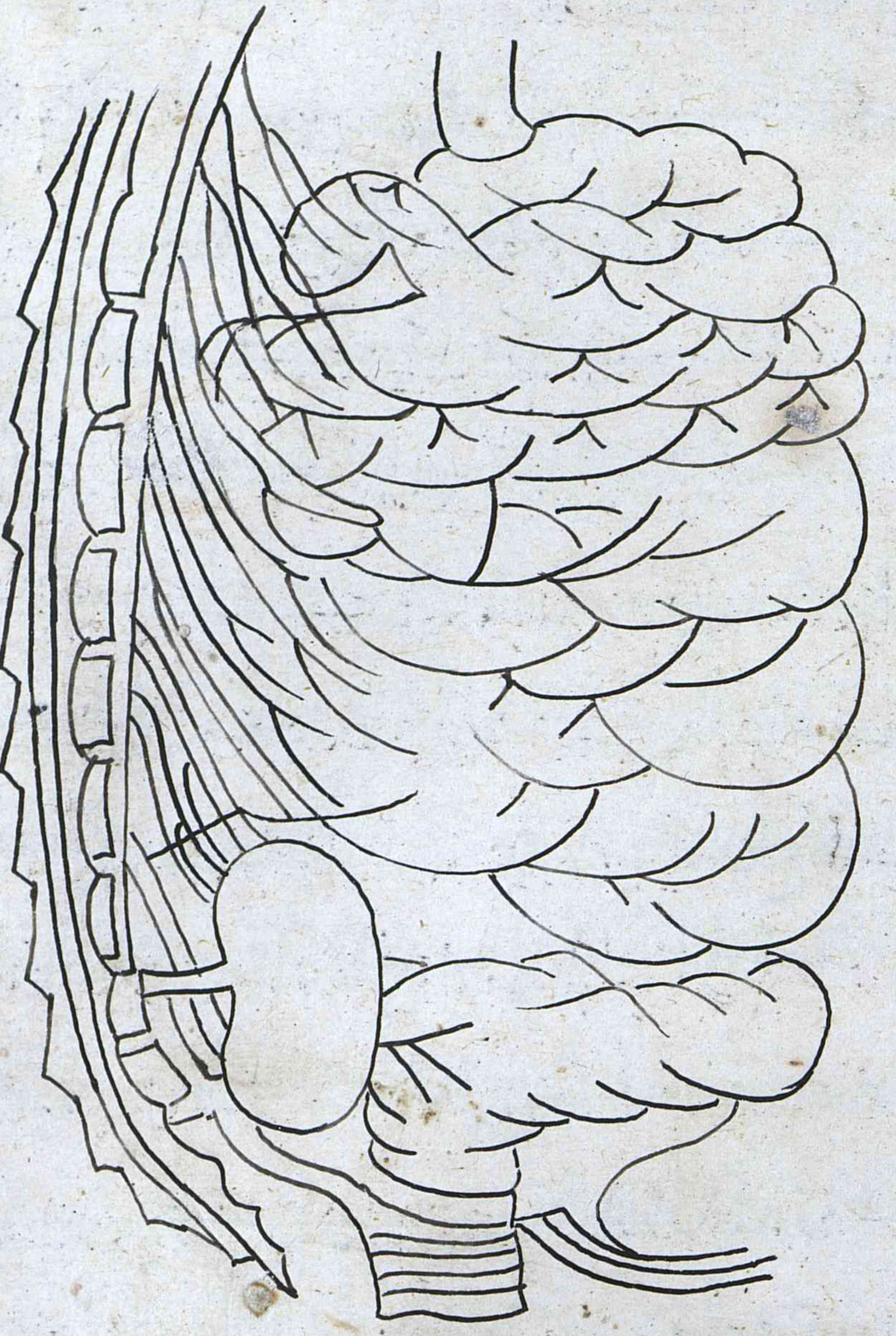


فصل ششم

ازباب دوم در تشریح منگ من دای حنک سیو
حنک هانگ گوانگ تو یعنی بیان کیفیت اتصال العروق و
مجاری کلی با امعاء دقاق و غلاظ و مثانه انشا کرده میکویند که در بدن انسان پنج عضو
شریف است و انسان از پنج عضو را ووهانگ مخوانند و آن پنج قلب و
کبد و ریه و طحال و کلیه است از ین پنج چهار عضو مفرد است و یکی
که کلیه است زوج است یعنی دو است علت آن چیست میکویند علت در آن است
که منی از تمامت اعضا در آن جمع میشود بعد از آن با وعیه منی میرود و در آن
کلیه اورا امزاجی میشود و اعتدالی غیر اعتدال اول و این هر دو کلیه
یکی را مزاج گرم و خشک است همچو مزاج آتش و یکی را سرد و تر همچو طبیعت
آب آنچ گرم و خشک است کلیه یمنی است و اورا منگ من میکویند و آنچ
سرد و تر است کلیه یسری است و اورا شن من میکویند چون
موجودات را بقا بحرارت و برودت است همچنین انسان را نیز بقا بی این دو
کیفیت محال بود بس حکمت الله تعالی آن اقتضا که دو باشد یکی را طبیعت آب
و یکی را طبیعت آتش تشبیه ایشان اینجا بدرخت کرده اند میکویند که اگر درختی

بر کنار آب باشد و حرارت آفتاب و غیر آن بدان برسد بیقین آن درخت بوشد
و شاخ نکند و اگر در برابر آفتاب باشد و آب قطعا بدو نرسد خشک گردد
لاجرم واجب شد این دو عضو که مبداء کینونت انسانست هر یکی را طبیعتی
باشد مناسب آب و آتش با همان فعل که آب و آتش دارد و در آن درخت میکند
ایشان در بدن انسان کنند دیگر جگر اکلیه یسری سرد و ترّاست بر
طبیعت آب جهت آنک قلب در جانب یسار است و حرارت قلب زیادت
حرارت دیگر اعضاست اگر این کلیه نیز طبیعت آتش داشتی چون حرارت
او با حرارت قلب ضم شدی فوران حرارت حاصل شدی و خلل ظاهر شدی
پس حکمت سبحانه و تعالی آن اقتضا کرد که این کلیه سرد باشد تا برودت
او سبب اعتدال قلب گردد دیگر کلیه یمنی طبیعت آتش گرفت
و در این افتاد علت آن چیست افعال بدن انسان را تشبیه کرده اند با فعال
فصول یعنی بهار و تابستان و پاییز و زمستان اکنون بهار و تابستان اوقاتی اند
که عمارت و زراعت در این دو وقت بیشتر میکنند و رسیدن نبات و نشو و نما
در این دو وقت است و جانب راست بدین مثابت است از آن جهت که قوی طبیعی را مبدا
و منشاء از این طرف است و قوی طبیعیست که موجب ایجاد شخص و نوع است و بقاء

ایشان و حرارت مناسب این افعالست و مناسب تابستان لاجرم این کلیه که
طبیعت آتش داشت درین طرف افتاد تا معین حرارت گردد پس منی که درین طرف
جمع میشود مذکر است و نیز رحم مایل بطرف یمن است دیگر پیش ازین بیان
کرده بود که از قلب سه عرق بریه می رسد و از آن دو عرق بکلیه متصل میشود
می فرمایند که آن دو عرق بعد از آنک در اطراف ریه منشعب میشوند از ریه
نفوذ میکنند و بر خرزات ظهر تکیه کرده بکلی می رسند و ابتدا از خرزه عشر
از خرزات ظهر می کنند چنانک تا آخر بر هفت خرزه تکیه کرده بکلی می
رسند و آن کلی عروق متصل شده است بعضوی که آنرا **شی جنگ**
میگویند و این **شی جنگ** دو قرن رحم است که طرف انسان متصل
میشود با رسیشن و فوایبان قرون در کتاب خطایی یاد کرده است
دیگر رحم زیر **شی جنگ** از طرف یمن و محاذ میشود با زیر مثانه
و چون از محاذات مثانه می گذرد عشق رحم پیدا می آید که آنرا فرج میخوانند
دیگر تولد منی از دم و روح است روح در عروق مذکوره که از ریه بدستان
متصل میشود بدستان می رسد و دم از کبد چون دم و روح بهم می رسند در مجاری
کلی نفوذ می کنند و آنجا نضجی دیگر می یابند و بهم مختلط شده منی از



مجموع هر دو حاصل میشود و باوعیه منی می رود پس هرگاه که مجامعت
اتفاق افتد ایشان میگویند که سه نوبت در روزی اگر اتفاق افتد منی سپید رنگ
می باشد و اگر سه نوبت زیادت می شود سبب آنست که روح که بخار خون است
کمتر متولد میشود و آن روح نمی ماند چون صرف می ماند و خون می آید سبب
آن سرخ رنگ می باشد دیگر میگویند که اناث هرگاه که طلب جماع و هوس
مجامعت و فکر در آن از حد ببرند سبب آن شود که روح حیوانی در انسان
بکاهد و قوی طبیعی ضعیف گردد و بان واسطه استخوان انسان فارغ
شود و رطوبات کم شود و منب بسیار ضرر میگردد دیگر عروق دقاق
از قلب و کبد با امعاء دقاق متصل است و عروقی دیگر که اصل آن قلبست
و بریه رفته از ریه بکبد می رسد و از انجا با امعاء غلاظ می رسد
و از کلیه مجری هست بمثانه و هر عروقی که از قلب و
کبد با امعاء دقاق و غلاظ متصل میشود و بکلیه تمامت
بر حرارات ظاهر مستند شده بدیشان می پیوندد والسلم

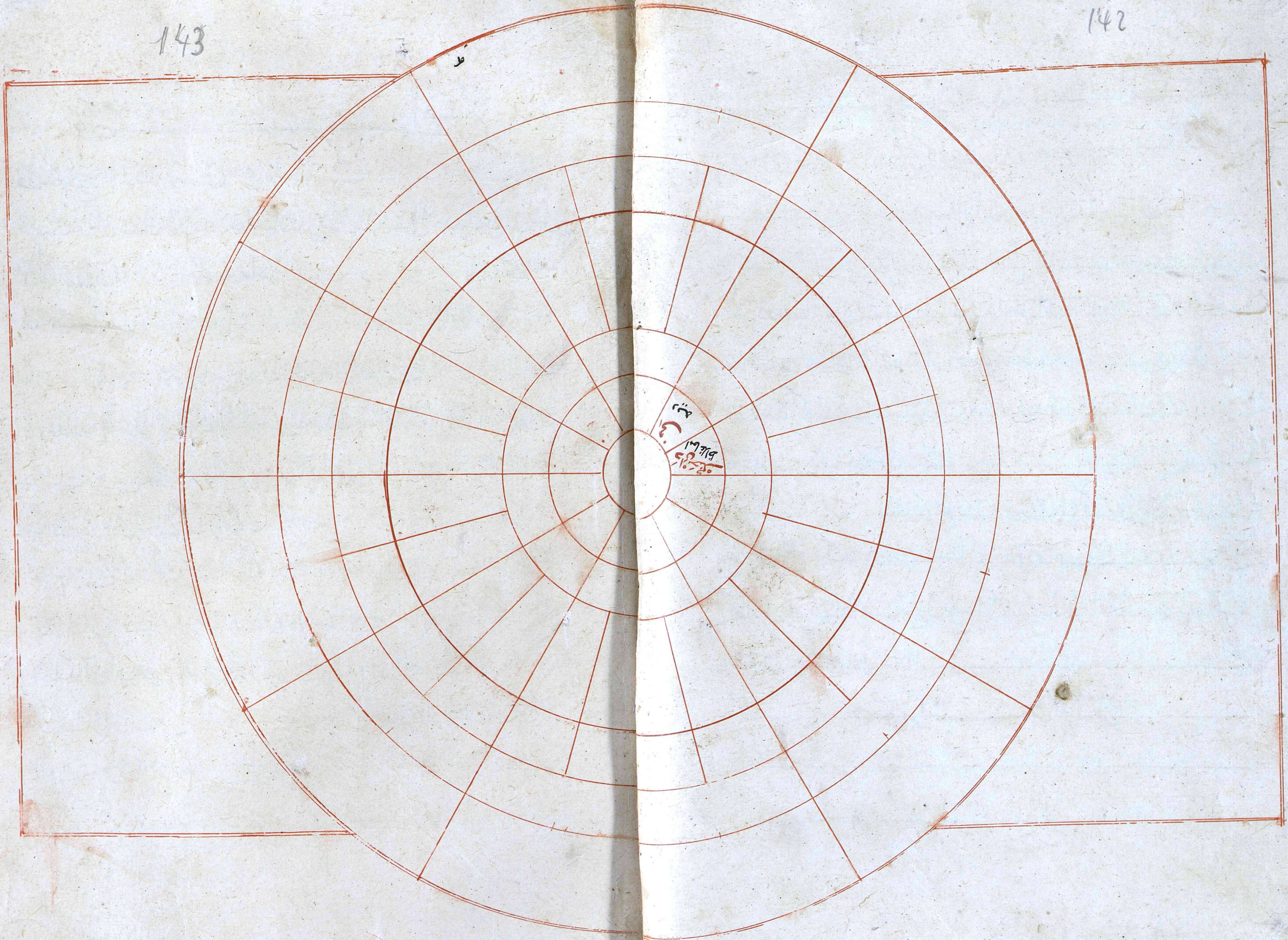
فصل هفتم

از باب دوم در شرح کنک می شانک خه تین
جن سو دو تو یعنی تشبیه روان شدن خون در بدن انسان
بتشبیه کواکب علوی و سیر آفتاب و تقدیر ساعات و زمان در انجا در
سو جن که از مصنفات هون ون خوانک دی
و او پادشاهی بوده است جباری که وحی بوی می رسیده است یاد کرده است
و مصنفات او در حکمت بسیارست و او را خواص و مناقب همچنان سلیمان
پیغامبر علیه السلام می نهند و شاید که خود سلیمن پیغمبر باشد و ایشان بدین
نامش خوانند میگوید که بیست و هشت ستاره در دوازده برج و بدین ستارها
منازل قمر می خواهد ظاهرا و بروج خود معین است چهارده ستاره ازان بروز
تعلق دارد و چهارده دیگر بشب و ساعات بیست و چهار است دوازده بروز
تعلق دارد و دوازده بشب و هر ساعتی پیش ایشان چهار دقیقه و سدس دقیقه
است پس در روزی آفتاب این چهارده ستاره پنجاه دقیقه می برد و بشب پنجاه
دقیقه دیگر پس هر ستاره را ازین بیست و هشتگانه سه دقیقه و چهار
سبع دقیقه عرض باشد هم برین مثال خون در بدن انسان هر شبانروزی

پنجاه دور میکند و قیاس کرده اند که هر دوری را طول هشتاد و یک گز است
بگز بزرگ یعنی بگز ما که هر یک گز بزرگ دو گز خطاییانست پس هر دوری را طول
صد و شصت و دو گز باشد بگز خطاییان و نیز هر ده گز خطائی را یک فلاج می گویند
و بدین حساب طول هر دوری شانزده فلاج بود و دو گز کوچک یعنی بگز خطائی
پس در شبانروزی که چون پنجاه دور کند طول دور از چهار هزار پنجاه گز بود بگز
بزرگ و هشت هزار و صد گز بود دیگر کوچک و هشتصد و ده فلاج بود
پس هر گاه که آفتاب یک منزل ازان قطع میکند در بدن انسان یک دور میکند
و چهار خمس دوری و چون دو منزل قطع کند خون سه دور و خمس دوری کرده باشد
و چون چهار منزل قطع کند دم پنج دور و خمس دوری کرده می باشد و چون آفتاب
پنج منزل قطع میکند دم در بدن انسان نه دور تمام کرده می باشد پس هر گاه
که آفتاب این بیست و هشت منزل قطع میکند دم در بدن انسان پنجاه دور و دو خمس
دوری کرده می باشد والسلام

صورت دایره

کنک می شانک خه تین جن سو دو تو



فصل هشتم

در تشریح کنک می هیا خه ی کنک سوهی حو
تشبیه روان شدن خون در بدن انسان تاچ در عالم سفلی است یعنی در زمین
آبهاء روان مانند دریاها وجوها در کیای هی کنک که از مصنفات
کیبیک که طبیبی فاضل بزرگ بوده است که بوزارت واو را تشبیه کرده اند
ببزرجمهر که حکیمی فاضل بود و وزیر نوشروان این وزیر کی یک
نام دوازده عضو را از اعضاء انسان تشبیه میکند بدوازده آب روان که بعضی همچو
دریاست وبعضی سقوط اند وبعضی چشمهاء عظیم اول معده را مانند
میکند بدریائی بزرگ که آنرا بزبان خطایی خی سوهی میخوانند
مقام این ابها که خواهد گفت درد این عرق که بعد از بن خواهیم کرد خواهیم نوشت
بران مثال که ایشان نوشته اند دوم مثانه واو را مانند کرده اند بابی مانند
شط که آن اب همیشه صافی وروشن می باشد وهرگز کدر نمی شود ونام
آن شط بزبان خطایی حن سوهی نهاده اند سیوم مرارة
را تشبیه کرده است بجوء بزرگ که آنرا وی سوی میخوانند واو آبی
تیزرو است از جمله آبها تیزتر چهارم طحال واو را تشبیه کرده است

بزرگ که آب آن شیرین است وهمران از مجموع آبهاء ایشان بیشتر است وآنرا
بزبان خطایی خو سوهی میگویند پنجم جگر واو را مانند کرده
اند بابی عظیم که او شعب بسیار است وبر هر شعبه عمارت وزراعت بی شمار
وبسیار میکنند وآن ابرا من سوهی میگوند ششم کلی
واشانرا تشبیه کرده اند بدو چشمهء بزرگ که چون اب هر دو جمع می شوند
جوی عظیم پیدا میشود آن جوی را یو سوهی میخوانند هفتم
امعاء غلاظ واشانرا تشبیه کرده اند بابی عظیم که از دریایی عظیم بزرگ
می خیزد یک نیمه آن آب شیرین ویک نیمه تلخ است وان آبرا کیانک
سوهی میگویند هشتم امعاء دقاق وآنرا تشبیه کرده اند بآبی
عظیم که از دریایی روان می شود ومجموع آن آب شیرین است وآن آبرا
خوی سوهی میگویند نهم سام یهسو واشانرا مانند کرده
است برود خانه بزرگ که اصل او سه آب بزرگ است واز سه طرف می آید وبهم
متصل می شود وروان میگردد وآن رودخانه سن خوو سوهی گویند
دهم ریه وآنرا تشبیه کرده است بابی سپید روشن که بلندتر از مجموع
آبهاست میگویند که کوهیست عظیم بلند از آن کوه بیرون می آید بالای او هیچ ابی نیست

بل این آب بلندتر است و مجموع آبها و آن آبرا لوی شوبی خوانند

یازدهم غلاف دل و اورا مانند کرده اند بآبی بزرگ که مجری او تند و تیزی

دارد یعنی از آنجا که روان میشود باز بقربان موضع ریخته میگردد بعد از آنک

دایره کرده می باشد و آن جوی را حنك شوبی

میگویند دوازدهم دل و آنرا تشبیه کرده اند بآبی که در میانهٔ

ربع مسکون است مجاری دایره نصف النهار و جریان او بطرف جنوب است

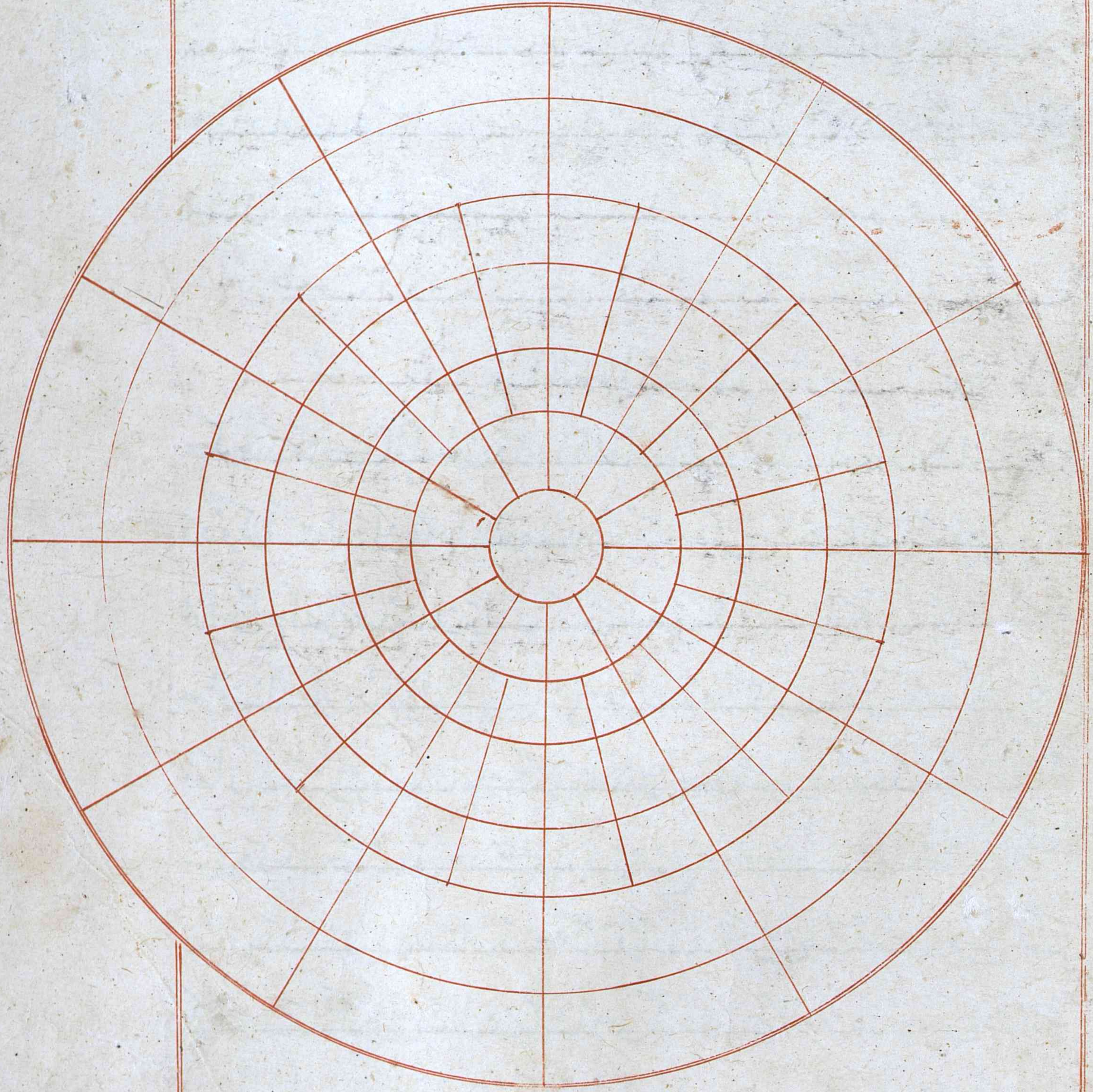
و اورا بزبان ختائی بی شوبی میگویند اسماء مواضع این

آبها و کیفیت جریان آن درین دایره خواهد گفت یعنی برین

مثال چون از این اعضا در بدن انسان جاریست والسلم

صورة دایرهٔ فصل هشم

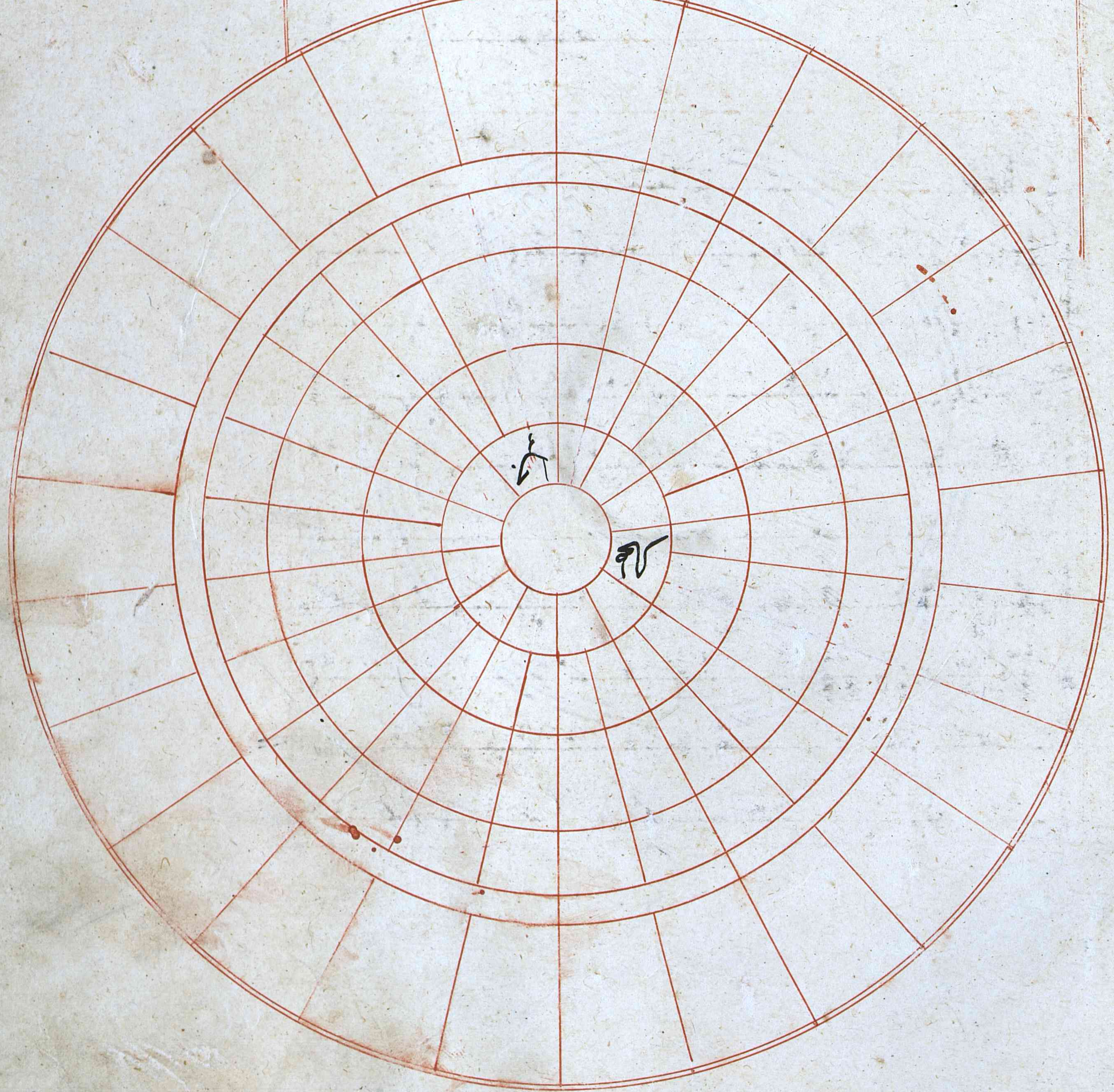
صورت دایرهٔ فصل هشم



فصل نهم

در بیان آنک در شبانروزی که خون در بدن از عروق بنجاه دور میکند سیزده
هزار و پانصد نوبت انسان تنفس میکند پس در طول آن هشتصد و ده فلاج است بفلاج
ایشان و بزبان ایشان میگویند لنگ من ووشی جیو بی هن
سان بس ووبای سی کی توو لنگ بابی بی
بی هن تو بادشاه فاضل که مصنف سوجن بوده است
میگوید که هرگاه که چون در بدن انسان یك دور میکند که طول و شانزده فلاج
و دو کنا است انسان دویست و هفتاد نوبت تنفس می کند و هر نفسی عبارتست
از اخراج ابخرهء دخانی و استنشاق نسیم و سکونی که میان هر دو حرکت متضاد
ضرورتست این مجموع یك نفس است این نوع دویست و هفتاد نوبت نفس میکند در آن مقدار
زمان که چون یك دور تمام کرده باشد پس چون چنین باشد در شبانروزی که
خون در بدن بنجاه دور میکند که طول مجموع ادوار هشتصد و ده فلاج است درین
زمان عدد تنفس یك تومان و سه هزار و پانصد نفس می باشد غرض ازین سخن آنست
که هرگاه که برین منوال می باشد یعنی که درین زمان آن قدر نفس کند
اعتدال حاصل می باشد و شخص بر افضل حالات خوش می باشد و هرگاه که عدد

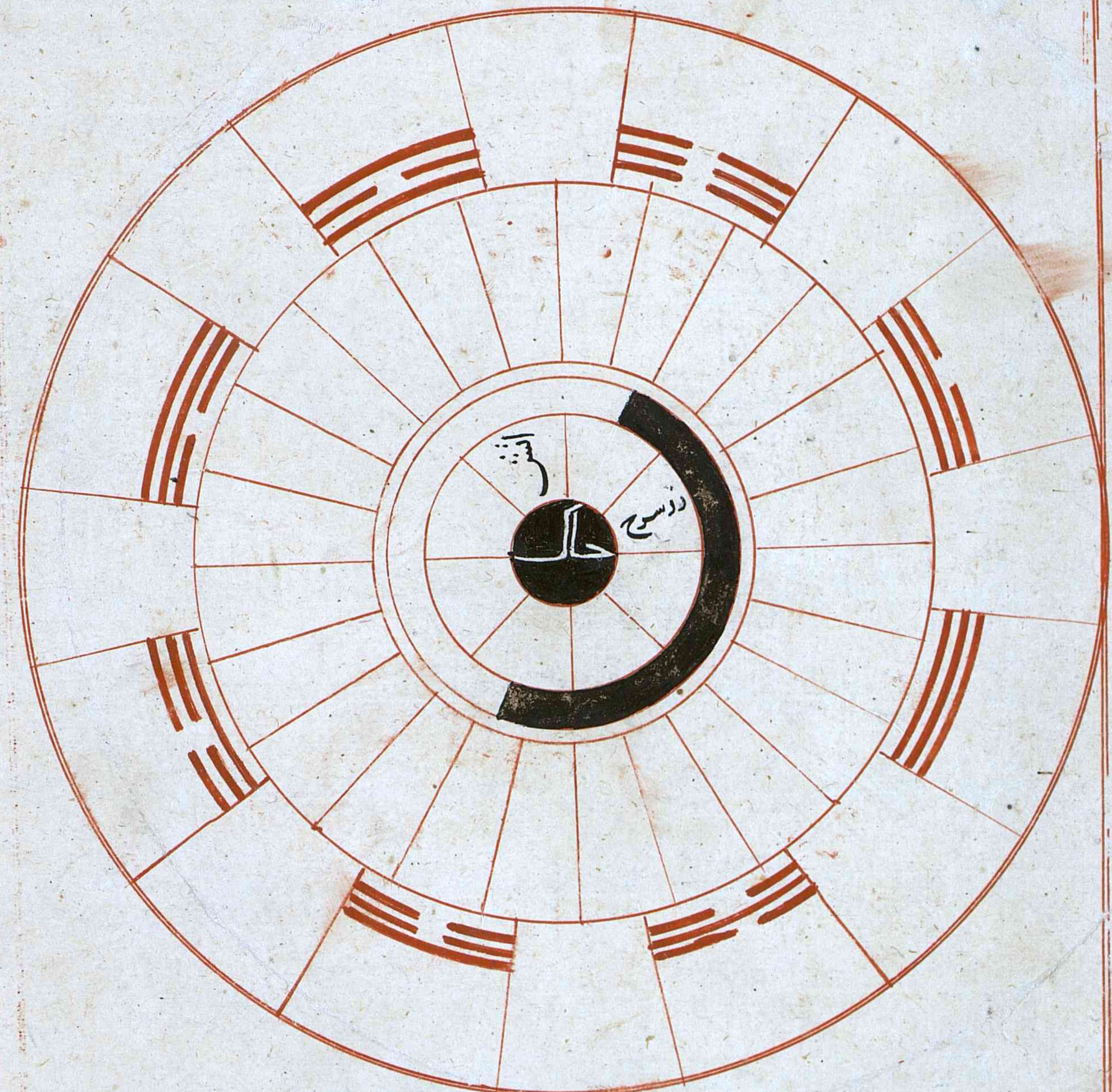
نفس درین زمان زیادت می شود دلیل بر غلبه شدن خونست و ازدیاد حرارت
و هرگاه که عدد نفس درین زمان کمتر می شود دلیل بر برودتست و ازدیاد رطوبات
غریبه و صورت این گفتار و بیان و تفصیل در دایره ثبت کرده است و بیان کرده

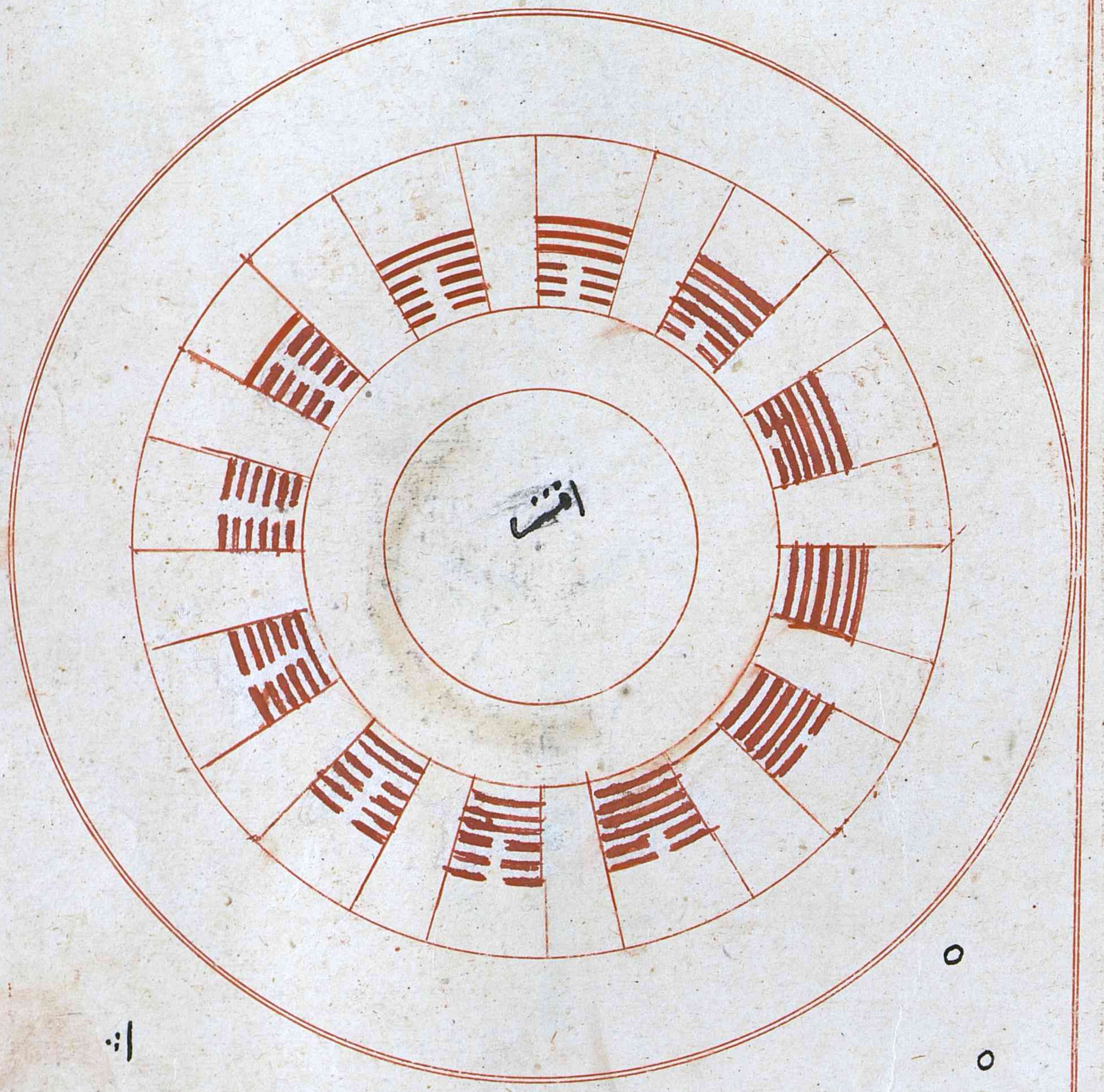


فصل دهم

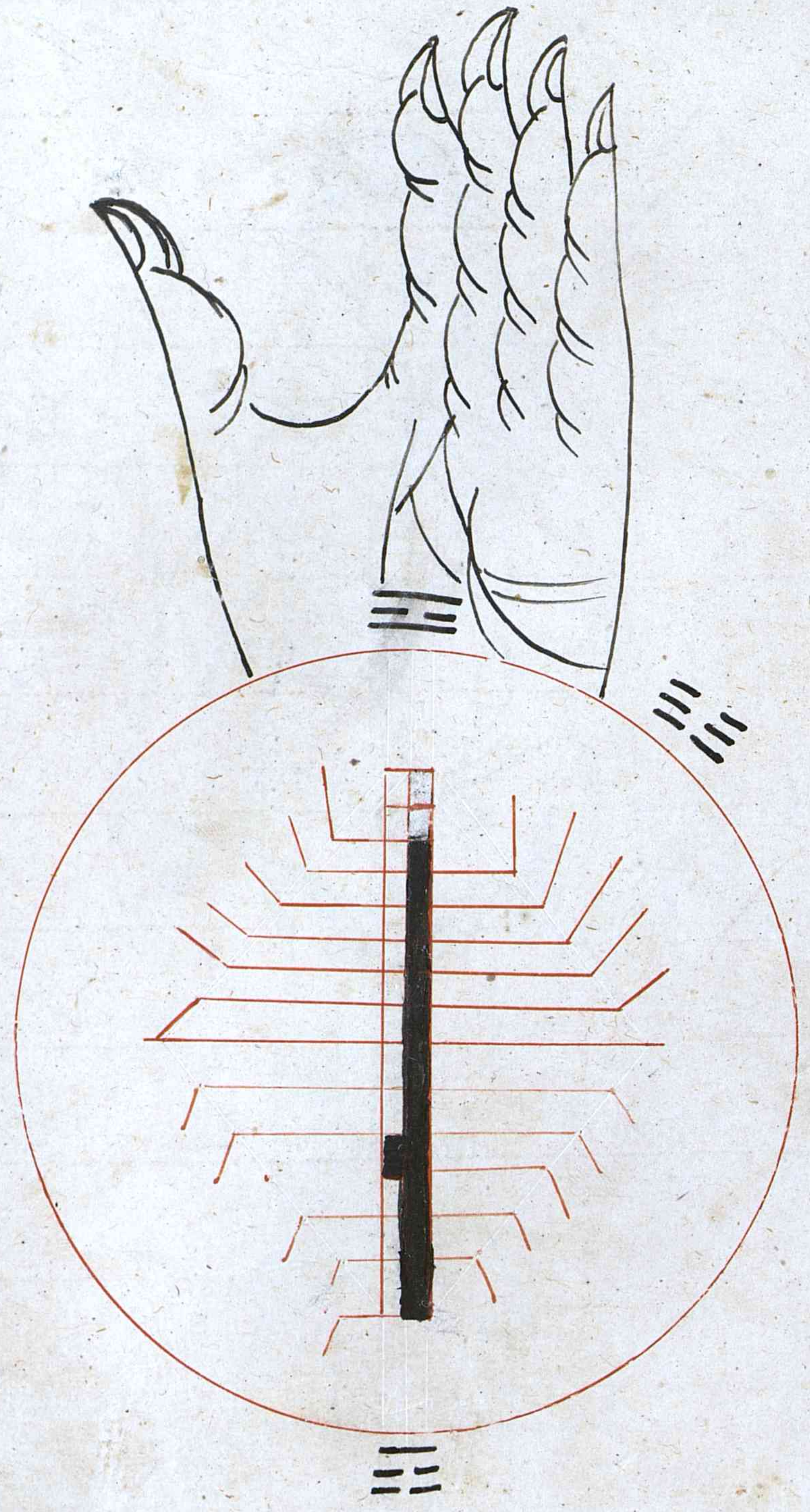
در شرح یم یانک سن کیانک شی جنک تو

یعنی بیان اول و آخر صعود و انحدار حرارت و برودت



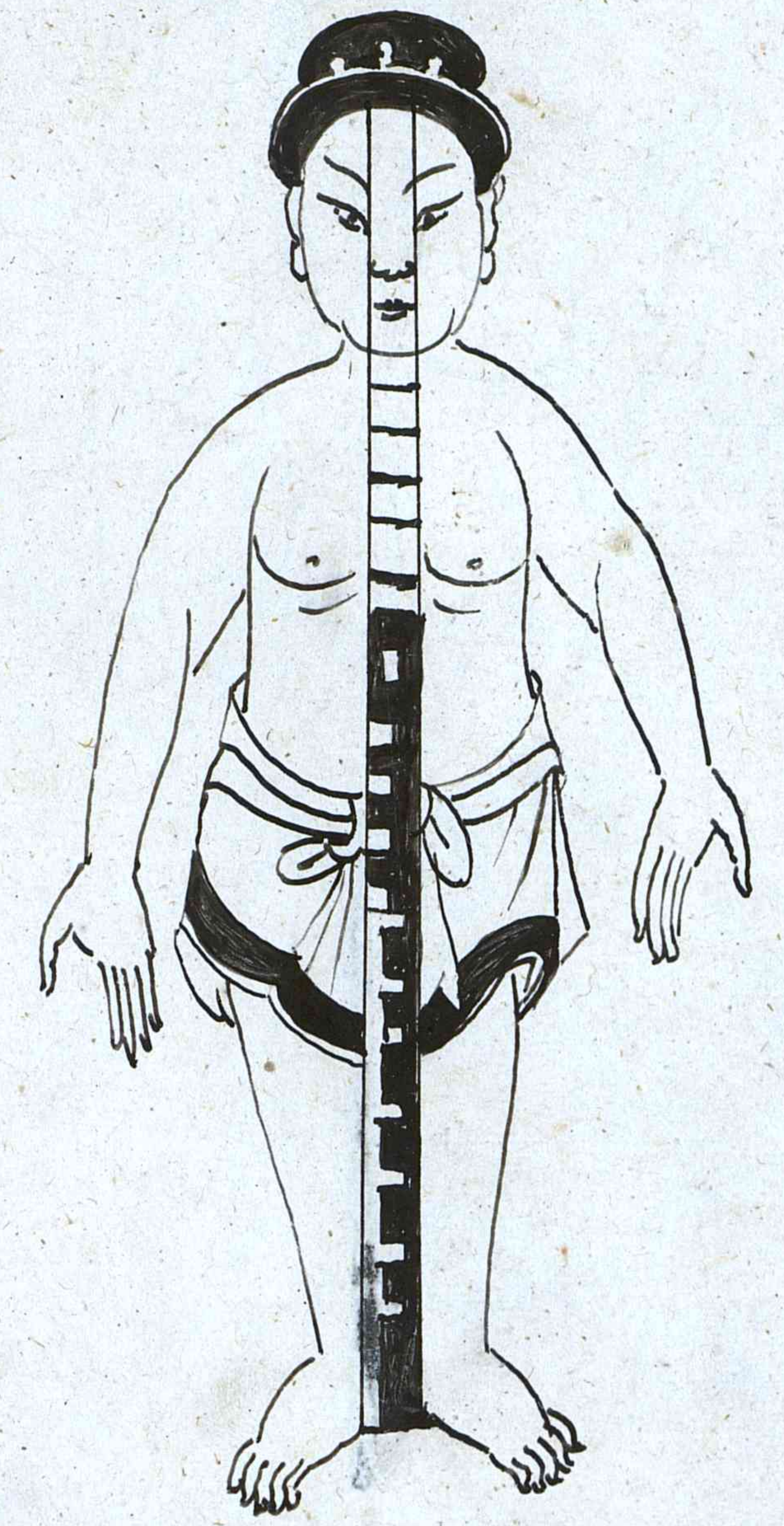


شرح

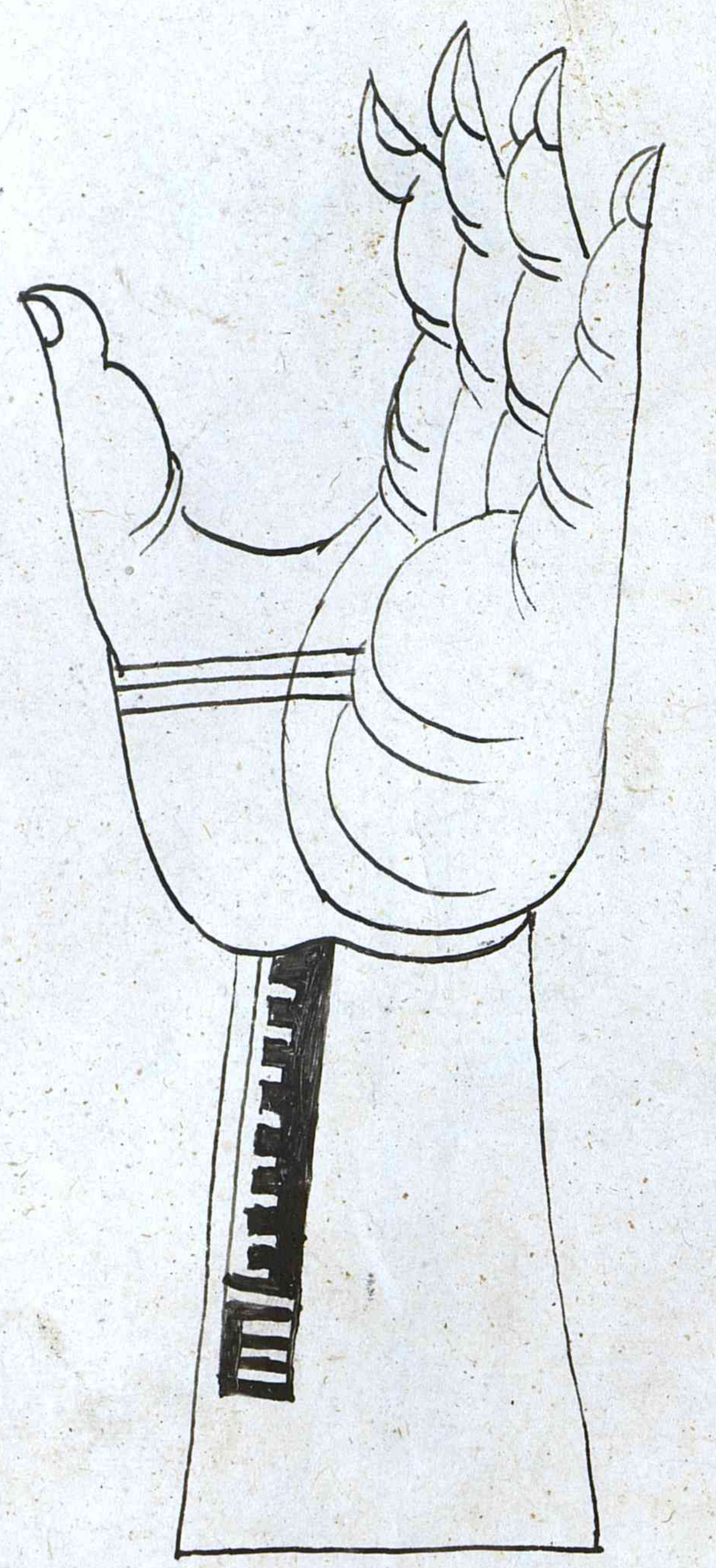




شرح تُم یانگ



٨

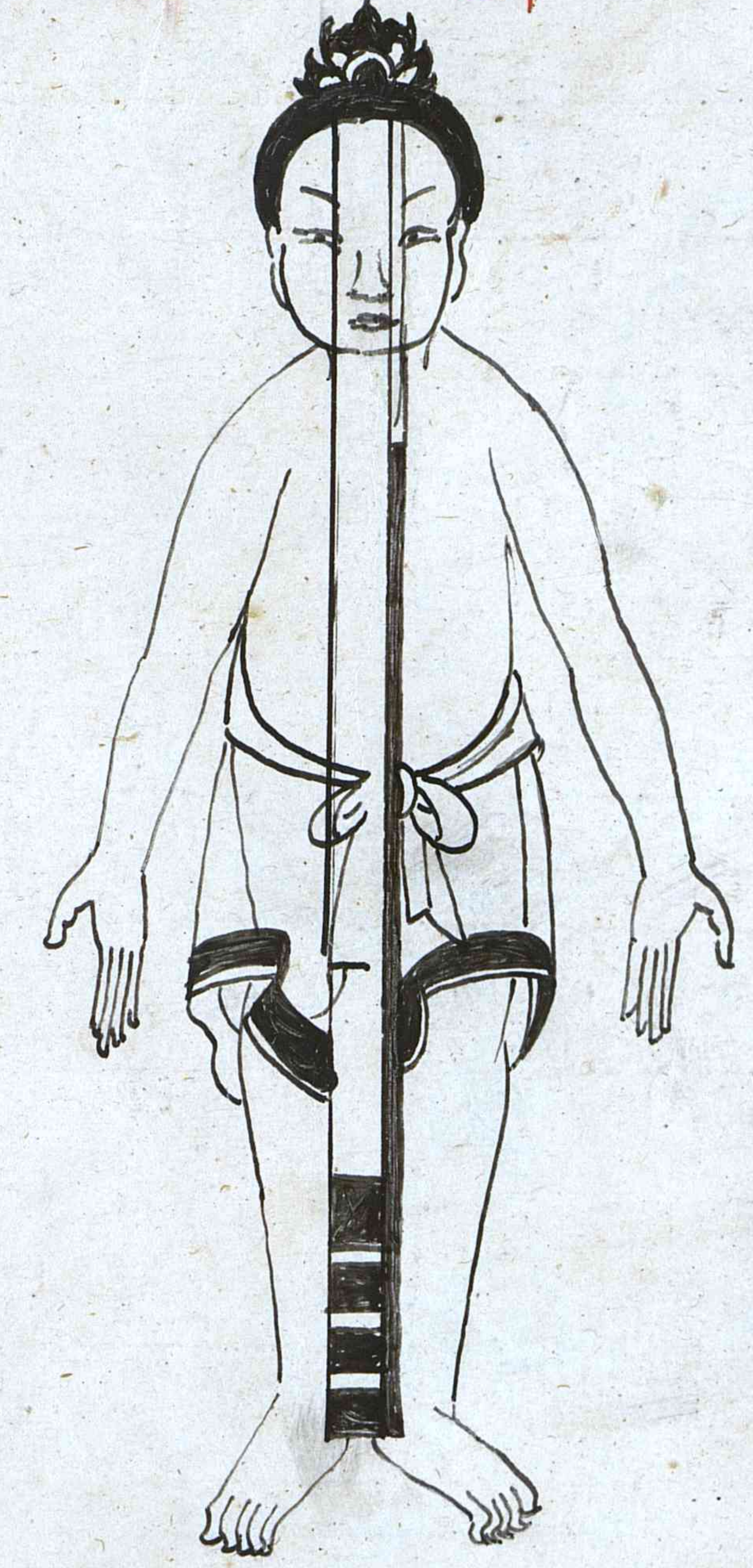


٩

فصل یازدهم

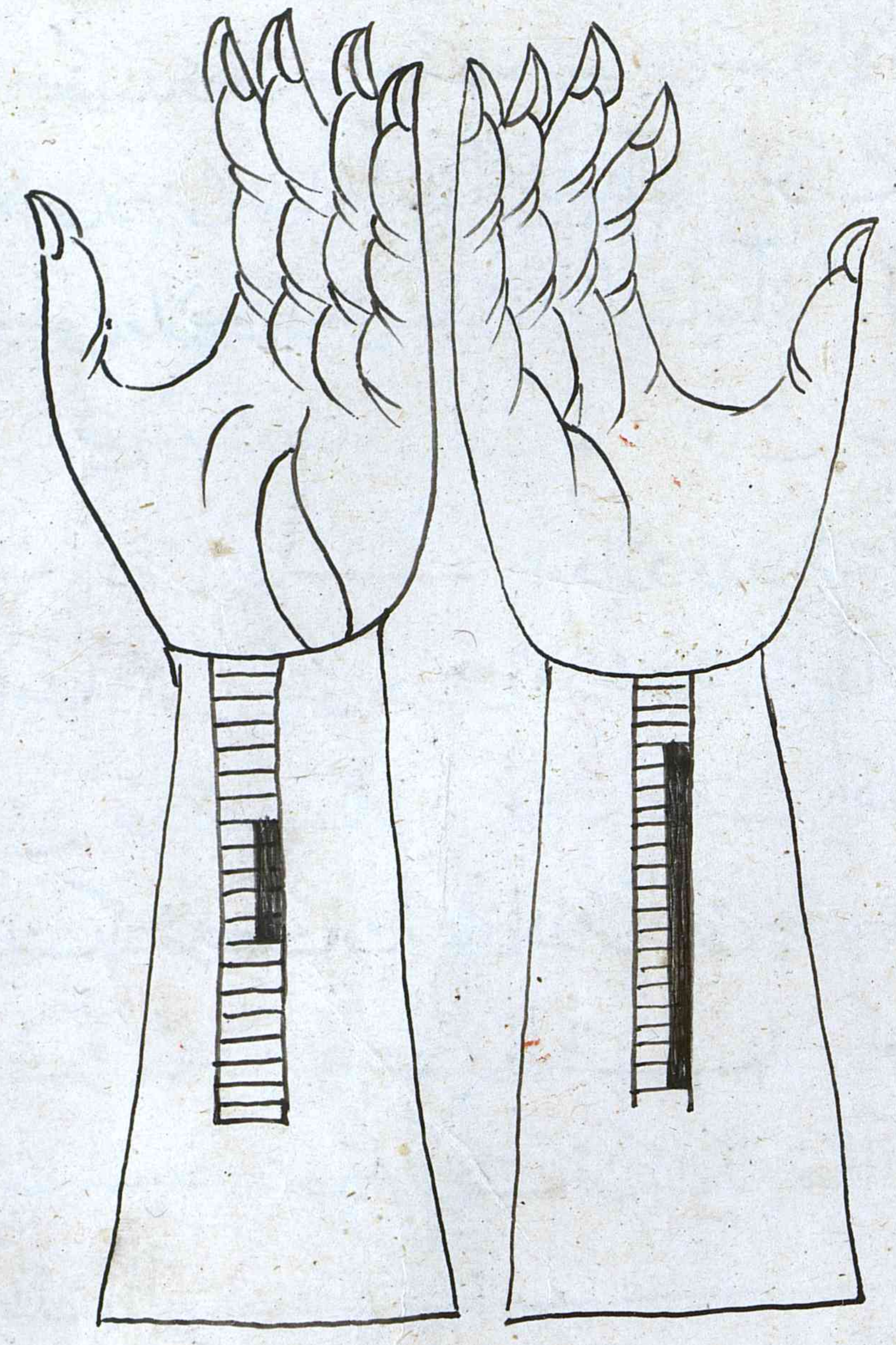
در شرح دن سن اکی لبو بهای کنک فا سینک

بن دی یو خوی شی حنک من خو تو



شرح کون بهین کون خیو فن ان دن بنک

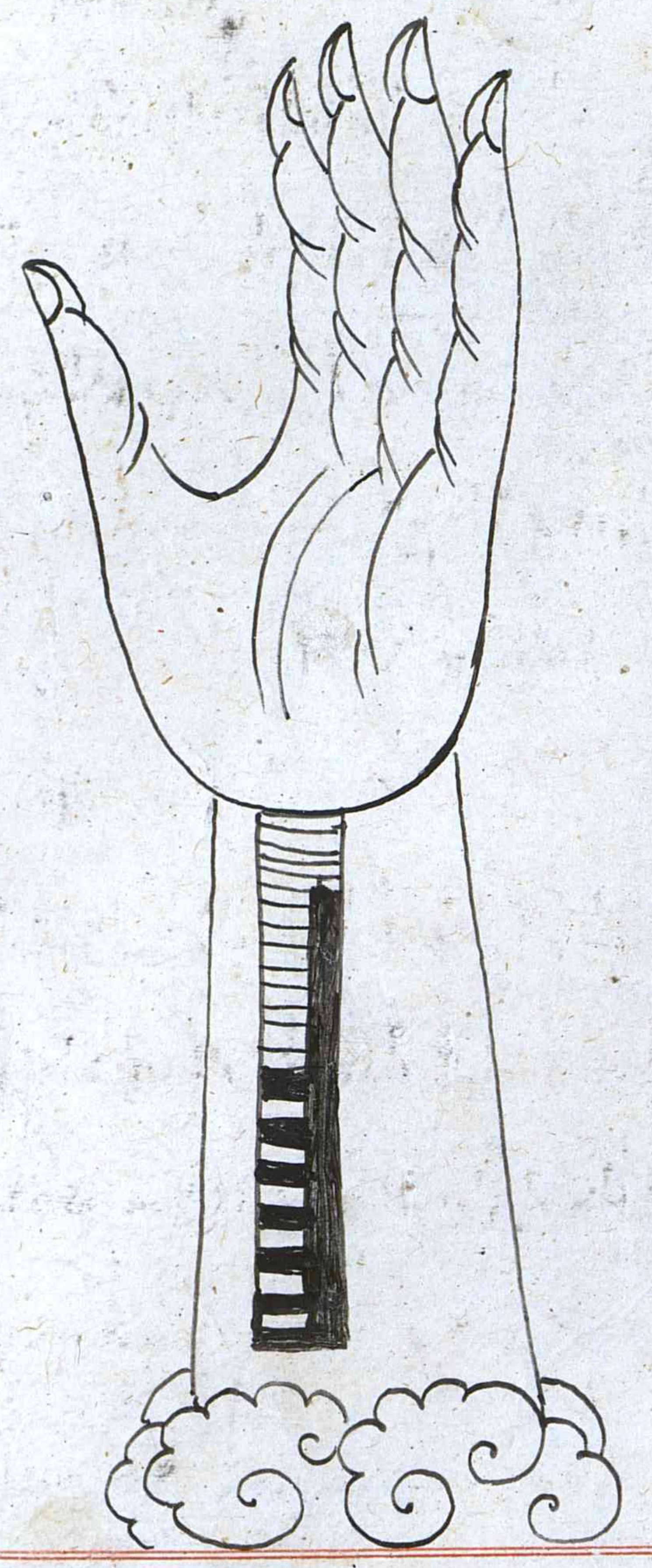
کبی کو بهسو بو شن من تو



بیش از این گفته بود که نبض را به انگشت می گیرند بسبابه و وسطی و
بنصر اسماء هر یکی بیان میکند نبض را کون میگویند
و وسطی را نیز کون میگویند و سبابه را بهن کو و بنصر را
حی می میخوانند و چون اصابع سگانه بر جای نبض نهاده باشند
موضعی که ملاصق و حیثی سبابه است از ساعد آنرا کون بهن
میخوانند و موضعی ملاصق و حیثی بنصر است از ساعد آنرا کون خنو
میگویند چون این معلوم شد بباید دانست که کون بهن
در دست چپ دن ینک نام دارد و در دست راست
کی کبو و اما کون خنو در هر دو دست یک نام دارد و آن نام
شن من بود و علت در آن کون بهن در هر دستی
باقی دارد است که حرکات ایشان در هر دستی حکمی دارد
معابر حکم آن دست دیگر و اما کون خیو
در هر دو دست یک حکم دارد جهت ان یک نام نهاده اند
والله اعلم بالصواب

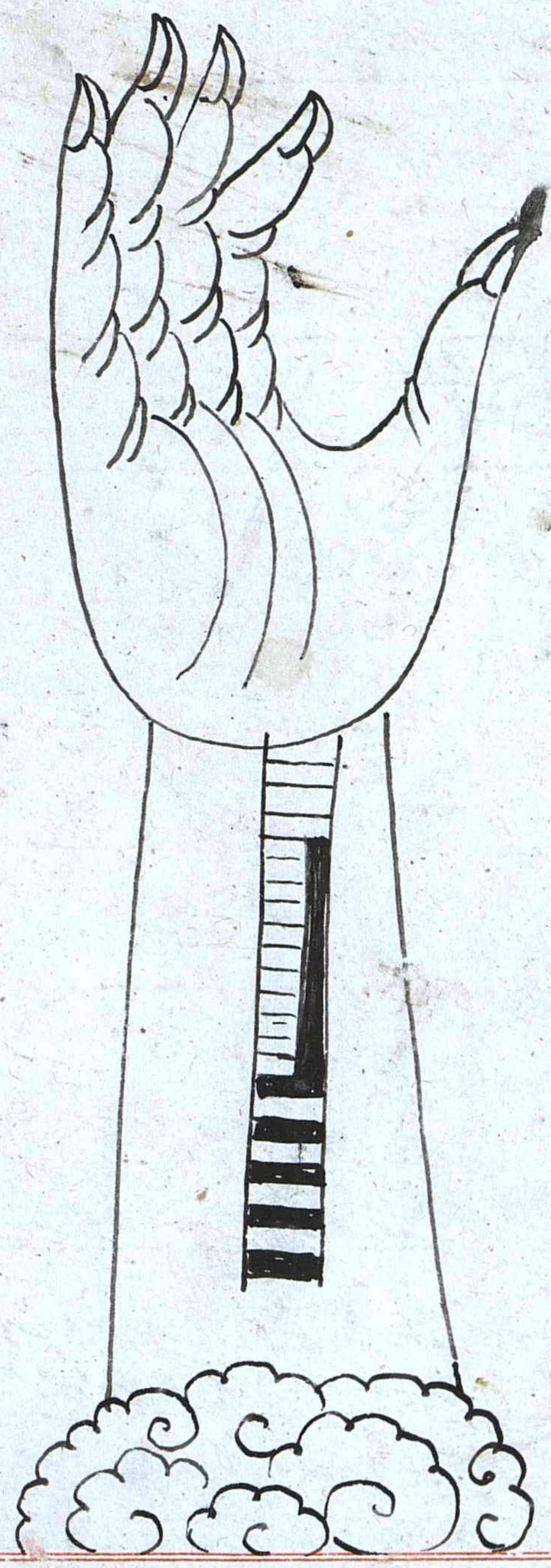
فصل دوازدهم

در شرح نام منز جی می خانک یو نو یعنی در شرح
آنک در ذکور می باید که همیشه حرکت بنصر را خفا باشد از حرکات وسطی
و سبابه



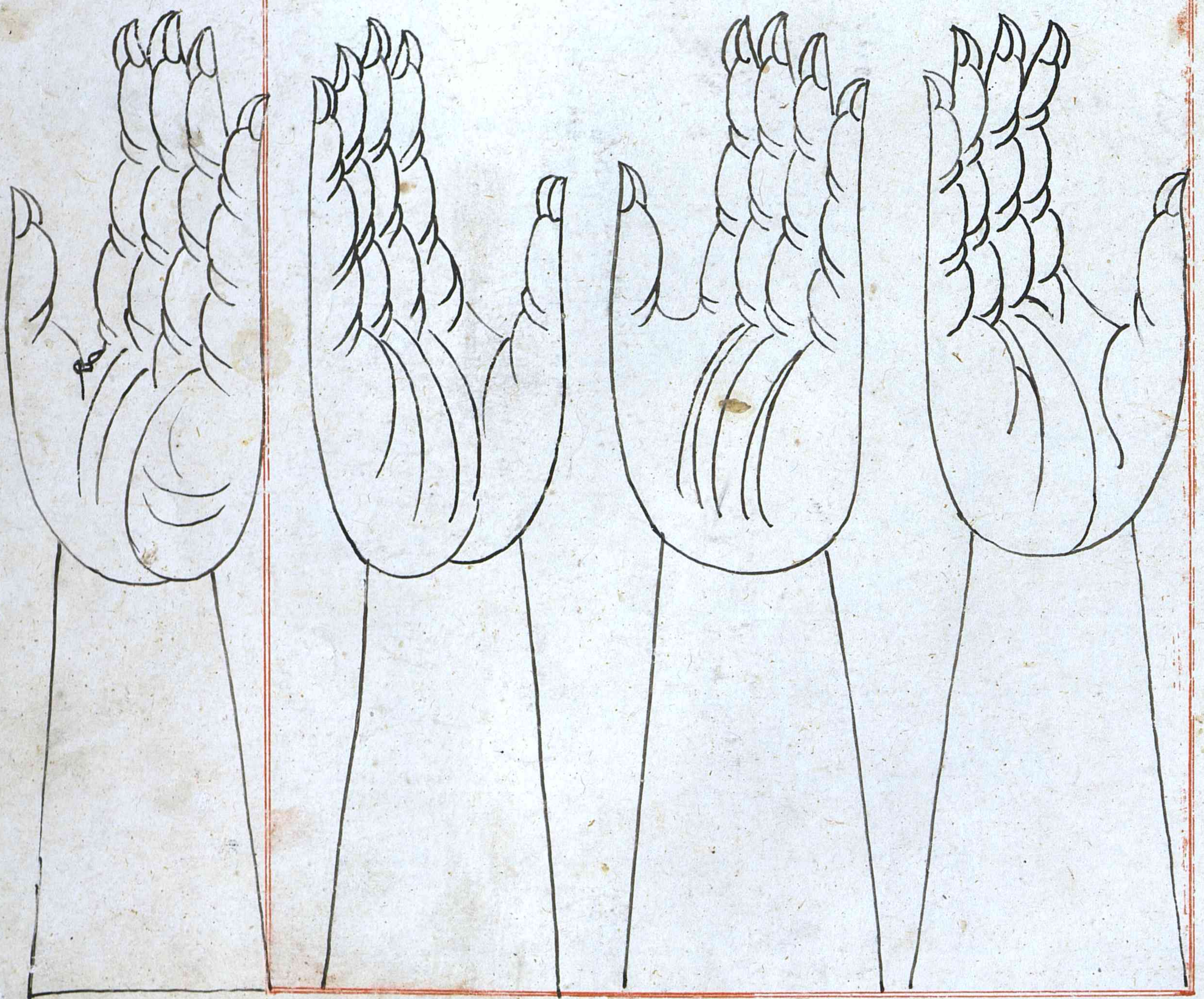
شرح نوی چن جی می بجانک شن تو

یعنی در بیان آنک در انات حرکت بنصر می باید که اقوی باشد از حرکات وسطی و سبابه



فصل سیزدهم

در شرح بهو پو شیو خو شانک سنک تو



فصل چهاردهم

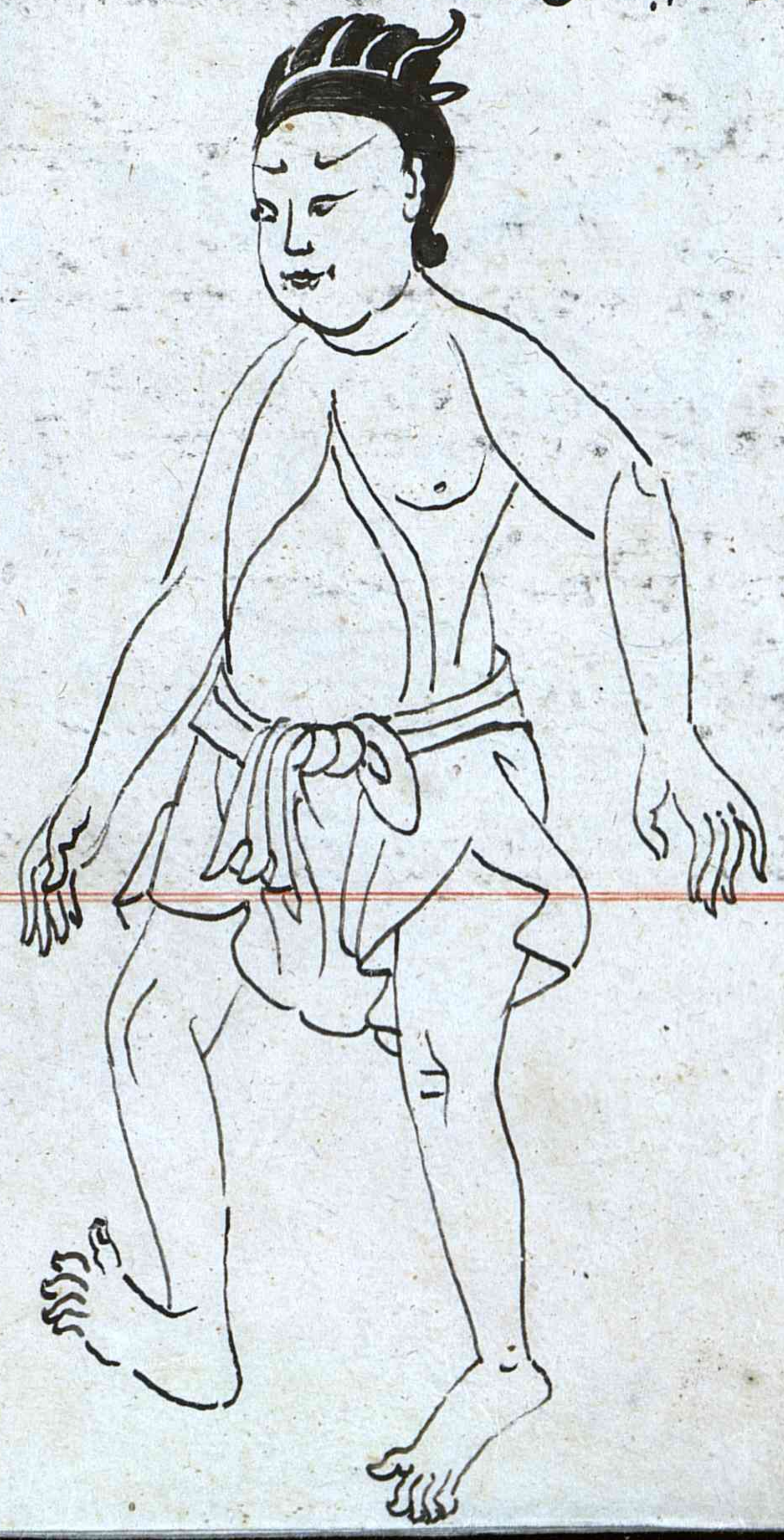
در شرح شو جیه جو یانگ جی خوی شو

میگویند علت در آن حیثیت سر اگر برهنه است از سرما مضرت نمی یابد بخلاف
تمامت اعضا که اگر برهنه باشد ضرر بدو زود لاحق میشود علت در آن میگویند
آنست که در بدن دوازده عرق است بیان نکه بیان کرد از ین دوازده شش
عرق گرم است و پنج سرد و یکی معتدل آن شش عرق گرم از بدن با قحف
متصل است و اکثر حرارت غریزی را میل بسر است بدین علت و آن عرق معتدل
نیز هم اتصال او بدین عروق است و آن پنج عرق سرد چون بعنق می رسند
باز می گردند و در بدن متفرق می شوند از آن سبب برد در سر و روی
نکاهی زیادت نمی کند و آن شش عرق که بکرمی تعلق دارد اینست که عرق شماره
یکی عرق که از امعاء غلاظ می خیزد و آنرا بزبان خطایی شیو یانگ
مین میگویند دوم از عرقی که از امعاء دقاق می خیزد و آنرا بزبان
خطایی شیو تا یانگ میگویند سیم عرقی که از سام
بجو می خیزد یعنی از حجاب منصف صدر و از غشا مستبطن امعا و
از اوعیه منی و آن عرق را بزبان خطایی شیو شیو یانگ میگویند

چهارم عرقی که از زهره می خیزد و آنرا بزبان خطایی بهو شیو یانگ
میگویند پنجم عرقی که از معده می خیزد و آنرا بهو یانگ مین
گویند ششم عرقی که از مثانه می خیزد و آنرا بهو تا یانگ
میگویند این شش عرق را مزاج گرم و خشک است و ایشان چون از عنق در می
گذرند در تمامت اعضاء سر و روی متفرق میشوند بعد از آن بقحف
متصل میشوند و آن یکی که معتدل است منشاء او از جگر است و نیز بعد از شعب بقحف
متصل می شود



شرح ص جی جو بانگ جی بن نو یعنی شرح آنک چهار
دست و پای ایشان که هم بگرمی و خشکی تعلق دارد عرق امعاء غلاظ که یاد کرده
بدست می آید و در ابهام و سبابه منتهی میشود دوم عرق امعاء دقاق بخنصر دست می رسد
و آنجا منتهی می شود سیم عرق سام جیو که در میان خنصر و بنصر می رسد و آنجا منتهی
میگردد چهارم عرق معده که بطرف پای میل میکند و در ابهام و وسطی پای منتهی میشود
پنجم عرقی که از مثانه می خیزد و نیز جوی از ساق و قدم می گذرد در خنصر پای
منتهی میشود ششم عرقی که از زهره می خیزد تا کعب می رسد و آنجا منتهی میشود
اعتقاد ایشان اینست که این عروق بحرارت مایل اند و چون میل تری اطراف دارند جهت
آن برودت در ایشان حکایت نمی کند



باب سوم

از کتاب وانگ شو خو در احوال موی و منی و خون و
روح و مغز و حرارت و برودت و هوا و ندا و ت و غیره و درین باب چهارده فصلست
و ایشان این باب را کون جی سام میگویند

فصل اول

از باب سوم در شرح موی سر و ابرو ایشان فا شو میگویند از گفتار
کی بک که وزیر هون ون خوانگ دی بوده است و حکیمی
فاضل کتابی تصنیف کرده است نام این کتاب کبا بی کنک
نهاده در آن کتاب یاد کرده است که موی از آنجا ز خون می خیزد و بقا و فساد
او بخون تعلق دارد لاجرم هرگاه که خون بسیار است و رطب موی می باشد
و دراز میشود و چون حرارت در خون کم میشود موی نیز کم میشود و هرگاه
که خون در بدن انسان جریان باعتدال میکند و در تمامت بدن می رسد موی نیز
غلبه می باشد و براق و هرگاه که بیشتر مزاج غالب میشود تا خون اندک متولد میشود
موی نیز باریک می گردد و رنگ او بصفرت مایل میشود و هرگاه که برودت بر خون
غالب می شود یعنی بلغم غلبه میکند موی سپید می شود و آن در سن شیخوخت است

ازینجا معلوم شد که اصل موی از خون است والسلم

فصل دوم

در می ماو یعنی موی ابرو اینجا شرح موی ابرو می کند در کیابی
لینك آورده است که ابرو جهت زینت است واصل او از ریه است پس هر کاه
که ابرو بقوت کسی را وبر موی ریه او بقوت باشد وبر موی ریه او بقوت بود
وهر که را ریه ضعیف بود ابروی او اندك موی بود وجنین که در رحم متکون می کردد
بعد از پنج ماه ابروی او پیدا میشود وان بعد از استکمال خلقت ریه است دیکر
جماعتی را که ابرو کشیده است تا بن کوش دلالت میکند بر زیادتی عمر ایشان
میکویند که کسی را که موی ابروی او دراز بود دلالت کند بر اینك براداران وخویشان
بسیار دارد پیران را که موی ابرو سپید می شود ومدلی یعنی که کوشت ابرو بر چشم
فرو می آید از انست که ریه انسان ضعیف میشود بعد از انك قوی بوده است

فصل سوم

در منز سو شو اینجا شرح محاسن می کند هم از کتاب
کیابی لینك نقل است که چرا ذکور را موی روی را می روید واناث را
نمی روید علت آنست که ذکور را خصیه متدلیست وحرارت نیز زیادت دیکر

میکویند که علاقه انثیین را منشاء از کلیه است واتصال او بکبد است وهر که
را خون در بدن متولد شود وحرارت زیادت باشد موی روی او غلبه تر
وسیاه تر بود وهر که را حرارت کمتر بود موی روی او اندك تر بود وروید دیکر
جماعتی را که خون وروح با اعتدال است وعلی الدوام در بدن متفرق موی روی
ایشانرا سواد وبصاصت زیادت بود وچون جریان خون بسببی از اسباب
کمتر شود آن سیاهی وبرق نقصان بدیرد وچون در بلادی که در غرب
خطای افتاده است خون زیادت متولد میشود وحرارت در ایشان زیادت
است بفصد احتیاج دارند واکر فصد نمی کنند از غلبه خون هلاك میشوند
ودر بلاد خطای بفصد احتیاج نیست جهت آنك حرارت اندك تر است وتولید
خون اندك تر بیان واسطه در طرف غربی بلاد خطای موی روی دارند ودر
ما یعنی بلاد خطای موی روی ندارند والله اعلم

فصل چهارم

در ینك شو یعنی در ماهیت منی وکیفیت تولد او ایون وین
خوانکدی در کتاب سوحن که از مصنفات اوست کفته است
که حق تعالی وتقدس در اول فطرت ایشان چون اورا بیافرید مانند نی آفرید وهر

عضوی بازاء شیء نهاد بازاء جگر را بازاء مشرق آفریده است و تعلق بشجر دارد
و مواد ایشان بشجر حرارت و رطوبت است و اورده را منشاء از کبد است و اورده
عروقی اند که پر خون اند و حرکت ندارند یعنی چون انگشت بر ایشان نهند
حرکت ایشان پیدا نشود دل ـــــ را بازاء جنوب آفریده شده است
و تعلق با آتش دارد و مواد ایشان با آتش حرارت و یبس است و شرائین را منشاء از
دل است و شرائین عروقی اند که دو طبقه دارند در یکی خون است و در یکی روح و
و ایشان را حرکتی هست یعنی چون انگشت بر ایشان نهند در زیر انگشت حرکت
ایشان پیدا شود معده و طحال را بازاء مرکز عالم آفریده است و تعلق بخاک دارند
یعنی برودت و یبس و لحم مفرد تعلق بمعده و طحال دارد یعنی چنانک ـــ
آن عروق تعلق و بکبد و قلب داشت لحم مفرد نیز تعلق با این دو عضو دارد
ریه را بازاء مغرب آفریده است و تعلق بزر دارد یعنی که یبس بر وی غالب
است و جلد و شعر را تعلق بریه است کلیه را بازاء شمال آفریده است
و تعلق باب دارد یعنی برودت و رطوبت و دیگر اعضا یکی یکی مثل نشست
و کلیه دو است جهت آنک کلیه حرست که انسان او متکون میشود و یکی را مزاج
آتش است و یکی را مزاج آب با حرارت و برودت و رطوبت و یبس در ایشان موجود بود

و مزاج انسانی پیدا اید بحسب اعتقاد ایشان و عظام را تعلق بکلیه است
و از مجموع امعا و اعضاء اندرونی عروق متصل است بکلی و هر یکی علی حده باز
مزاجی دیگر است یکی را مزاج گرم و خشک است و یکی مزاج سرد و تر
ایشان میگویند که یکی را تعلق با آتش است و یکی با آب و از این هیچ عضو زبیس که
دوسانگ ـــ نام دارند و از سش خانه که **لوفو** نام دارد از این مجموع
خون و روح جمع میشود و تمامت اعضا می رسد و غذا می دهد و مجموع عظام
را نیز بر مغز می گردانند و آنچ از آن خون و روح زیادت می ماند با وعیه منی
متوجه میشود و منی میگردد و هرگاه که کلی بقوت اند منی بهتر جمع
میشود و زیادت تر می باشد و چون کلی ضعیف می شوند این فعل نیز
ضعیف می ماند و انسان در شانزده سالگی اوعیه منی او بقوت
می باشد و اعضا بقوت تمام جهت آن او را احتلام می افتد و هوس مجامعت
می کند و چون بنجاه رسید و از آن بگذشت کلی ضعیف میشود و قوت
آن روی بنقصان می نهد و چون شصت و چهار سالگی رسید قوت کلی ساقط
شد و اوعیه منی فارغ از آن سبب انعاظ نقصان می پذیرد دیگر
میگویند که پیشینیان که بحق نزدیک بوده اند ایشان خود را محافظت می کردند

وا زچیزها پرهیز می کردند یکی از هوای مخالف یکی از سرمای سخت
یکی از گرمای با فراط یکی از غم یکی از ترس یکی از احداث نفسانی یکی از تعب
یکی از مجامعت چنانک در هر پنج روز یک نوبت مجامعت کردندی
و نظر ایشان بر تناسل بوده نه بر چیزی دیگر لاجرم ایشان را رنجها کمتر
می بود و تا صد سالگی فرزند می شد و در قدیم الزمان تا سی سال عمر شدی بعد
از آن زن خواستی از آن سبب قوی ایشان ضعیف نشدی و در زمان هنوز
بشانزده سالگی نارسیده بکارهای ناشایست مشغول می کردند و زن میخواهند
از آن سبب قوی ایشان ضعیف می گردد و روی با نحطاط می نهد و در پنجاه
سالگی قوی ساقط میگردد و عمر می کاهد دیگر منی ذکور و
اناث مساوی نیست منی ذکور سپید است و منی اناث مایل بحمرت و سبب
آن حرارت ذکور است و برودت اناث دیگر آنچ از ذکور متولد نیست
فرد است از آن سبب که ایشان گرم اند و برودت اقتضای فردیت میکند

فصل پنجم

در کی شو یعنی در بیان روح در سوچن که از مصنفات
بادشاه مذکور است میگویند که الله تعالی حلقهٔ نوری بیافرید در اول فطرت

یک نیمه آن حلقهٔ نور روشن است و یک نیمه آن نوری تاریکتر آن نور روشن را
نام یانگ دنگ نام نهاد از او آسمان بیافرید و از آنک تاریک
بود و اورا ین منگ نام است زمین بیافرید بخاری که از زمین مترقی
می شود بالا می رود و با آسمان می پیوندد و چون از آنجا منعکس میشود باران می
باشد و زمین را اثر میکند چون اول بهار می باشد از آسمان طلی برزمی آید و در زمین
را اندک نمی دهد زمین نیز در حرکت می آید و سبزی می روید چون میانه
بهار می شود از آسمان باران می بارد و حرارت هوا در زمین اثر میکند زمین تمام
سبز میشود و رستنیها می روید در اول تابستان انجرم بسیار مترقی میشود
و آنچ در آسمانست از هوای که از ایشان اوست که فرو می آید از آن سبب حبوب
منعقد میشود و میوه ها بر درخت پیدا می شود در آخر تابستان انجرم از زمین
متصعد نمی شود و حرارت از آسمان برزمی آید لاجرم هر چیز خشک میشود
گوییا که زمین خفته است و آن زمانیست که حبوب جمع می کنند و درو می کنند
و ذخیره می نهند در اول پاییز برودت غالب می شود برگ درخت می
ریزد و گیاه زرد می شود و بیشتر غله می کنند در آخر پاییز که از آسمان برف می
بارد مسام زمین بسته می شود و می باشد و از زمین بخاری مترقی نمی گردد

ازان سبب برف اتفاقی باشد و بر روی زمین می ماند در اول زمستان حرارت
در زمین ششم می باشد یعنی یک طبقه بخار بالا می آید ازان برف چیزکی
می گدازد در آخر زمستان بخار در طبقه چهارم می باشد ازان سبب
برف زودتر می گدازد و از زیر برف سبزی سر می زند چون این معلوم شد
بباید دانست که در ولایتی که هوا بدین سان بود باعتدال نزدیک باشد و آنجا
بیماری کمتر بود و میوه آنجا زیان کار نباشد و در ولایتی که بدین صفت
نباشد یعنی حرارت بوقت خود و برودت بوقت خود نشود بیماری زیادت
گردد و میوه که بی وقت خود رسیده باشد اکثر زیان دارد دیگر از
آسمان چهار چیز می آید یکی هوای محیط دوم برد بافراط سیم حرارت بافراط
چهارم طل از این چهار هرگاه که ضرری به بدن ایشان می رسد آن ضرر بآن
پنج عضو رسد که ایشان آنرا وومانك میخواند می رسد
و بآن شش خانه که آنرا لوفو میگویند و شرح این دوازده عضو پیش
ازین رفته است و همچنین از زمین سه چهار چیز مرتفع میشود که ضرر آن
چون به بدن انسان می رسد اضرار آن بظاهر بدن می رسد یعنی پوست و گوشت
و عروقی که ظاهر است دیگر میگویند که هر چه در دنیا آفریده شده است

در بدن انسان نیز مانند آن چیزی هست اول ریه را
تعلق با ابر است یعنی نسبت ریه در بدن ایشان نسبت
ابر است در عالم مری را تعلق ببخار است که از زمین
مترقی میشود جگر را تعلق بهوای محیط است یعنی
چنانک هوا مدبر بدن است جگر نیز مدبر است قلب
را تعلق برعد برق است طحال را تعلق بماکولات
است کلیه را تعلق بباران است چون چنین است بباید دانست
که قوی این اعضا و ارواح که بدین اعضا تعلق دارد بمذهب انسان
بیک دیگر متصل است و این اتصال هرگاه که اتصال موافق
باشد موجب راحت و صحت است و هرگاه که اتصال موافق نیست
مؤدی میشود بهلاک و مثال آن این موجب
است که بیان میکنند میگویند که هرگاه که مرضی در جگر باشد
جگر قوت حیوانی از دل جذب میکند و بآن قوت مرض را دفع میکند
ازان جهت که دل فرزند جگر است و مرض را بطحال می فرستد طحال
مرض دفع می کند بکلیتین کلیه نیز دفع میکند از خود بریه که نوبت ریه است

ومقرر است که قوت در این مرض از دل رسیده است
و دل که آتش است زرد است که زیره است می کند زاند لاجرم
منجر میشود بهلاک
واگر بیماری در طحال بود قوتی از زیره جذب میکند از آن
جهت که زیره فرزند اوست و بیان قوت مرض را
دفع میکند بکلیه کلیه دفع میکند بدل
دل دفع میکند بکبد از آن جهت که جز کبد درین نوبت
نمانده است و مقرر است که بقوت زیره که زرد است
این مرض مندفع شده بود و زرد ضرر می رساند بچوب
که جگر است و نیز که چوب که جگر است
ضرر می رساند بخاک که طحال است و طحال
بیمار است لاجرم مؤدی میشود بهلاک
واگر بیماری در زیره باشد زیره از کلیه مدد می
طلبد از آن جهت که فرزند وی است و بیان قوت
مرض دفع میکند و بجگر و کبد بطحال و طحال

و طحال بدل می فرستد و مقرر است که بقوت
کلیه که آب است این مرض مندفع شده نیک گشت اگر مندفع
نمی شود کبد از قلب مدد می طلبد و قلب
از [illegible] و آب آتش را می کشد لاجرم مؤدی می گردد
بهلاک بر همان قاعده مقدم و اگر بیماری
کلیه باشد از جگر که فرزند اوست مدد می طلبد
و بیان قوت مرض دفع میکند بدل دل بزیره می فرستد
زیره دفع میکند بطحال و طحال که خاک است
آب را ضرر می رساند بیان قاعده منجر می شود بهلاک ٥
مثالی دیگر اگر مرضی در قلب است قوت
از طحال می ستاند از آن جهت که فرزند اوست زیره مرض دفع میکند
بکبد و کبد بکلیه می فرستد و معین است که بقوت خاک این
مرض مندفع شده است و خاک که طحال است ضرر می رساند باب که کلیه است و
کلیه که آبست ضرر می رساند باتش که دلست ازین جهت منجر بود بهلاک ٥

قول کلی

در احداث نفسانی میکویند که احداث نفسانی نه نوع است یکی آنک فرح
بافراط رسد مضرت آن عاید کردد سبب آنک در بدن منتشر می کردد و روح متحلل
قوت ضعیف می کردد دوم غضب بافراط است که مضرت آن بکبد عاید
می شود و مودی می کردد بنفث دم وجون قوت ساقط شد ذرب با آن منضم می شود
ومؤدی می کردد بهلاک سیم کریه بافراط که مضرت آن عاید می شود سبب
آنک جون کریه زیادت شد حرارت قلب زیادت می کردد و محتاج می باشد بترویح
زیادت از عادت از آن جهت ریه هواء بسیار جذب می کند و مانع می شود ابخرهٔ
دخانی را از خروج از آن سبب که ابخرهٔ دخانی محتقن می کردد و ضرر آن لاحق می شود
وقلب مشتعل میکردد و منافذ مجری روح حیوانی بسته می شود و موذی می باشد
بهلاک جهارم تشویش بافراط که بدان واسطه مجاری روح وخون منسد میکردد
ودلیل بر انسداد مجاری آنک در حال ذبول در بشره ظاهر می کردد ولون بصفرت مایل
وجون این نوع غم را دوامی ومکثی می باشد هر اینه ضرر لاحق کردد بنجم وهم که بواسطهٔ
وهم طبیعت از تدبیر بدن مشتغل میکردد بتدبیر دفع ضرر وهمی ودم را خمودی عارض می
شود بدان سبب ضرر لاحق می کردد ششم حرکت متعب که بدان واسطه تواتر نفس عارض

می شود وعرق بسیار می کند ومسام کشوده و روح متحلل می شود بدان واسطه
ضرر لاحق می کردد هفتم فکر که بواسطهٔ فکر بسیار اخلاط محترق می کردد و ماده
سودا غالب وبدان واسطه ضرر لاحق می شود هشتم برد بافراط که از خارج باشد
یعنی از اسباب بادیه وبدان واسطه مسام بسته شود وحرارت محتقن بدان
سبب ضرر لاحق شود نهم حرارت خارجی بافراط که بدان واسطه مسام کشوده میشود
وروح متحلل می کردد وبدان سبب ضرر لاحق میشود دیکر هون ون خوانک دی
میکویند که من را که متعلمی بکویم وبیان کنم که مرض از کجا می رسد وجون لاحق میشود تا متعلم
را آسان شود انج من بعد از زحمت بسیار حاصل کرده ام میکویند بدان که در بدن انسان
مجریست که آنرا سام سیو میکویند وآنرا بسه قسم کرده اند قسم اول را شانک سیو
لاس جبر
میکویند وآن مجری از تحفا ابتدا می کند ومی رسد تا حجاب قسم دوم از حجاب است وتا سره
وآنرا حنک سیو میکویند قسم سوم از سره است وتا اوعیهٔ منی وآنرا تیا سیو
میکویند صحت وسقم بواسطهٔ این مجاریست بیان آن میکویند که روح حیوانی در این مجری جاری
میشود وبجمیع بدن می رسد وجون بمسام می رسد بمنزلت طلی می باشد که بر سبان افتد
وبدن را رطب می دارد بس هرکاه که این مجری که شانک سیو است بسلامت می
باشد روح منبث می شود وبدن صحیح می باشد وهرکاه که این مجری منسد میشود

ضرر لاحق می گردد از آن سبب که چون او بسلامت است روح نفسانی منجذب میشود
هم در مجری تا مثانه هر دو کتف و از آنجا بواسطهٔ اعصاب بجمیع اعضا و باطراف رسد
و چون او بسلامت نمی باشد این عمل باطل میشود و ضرر لاحق دیگر طبیب
حاذق که بر سر بیمار آید واجبست که در ابتدا در مریض نگاه کند تا قضافت و سمن تا چه
حد است و نبض احتیاط کند تا قوت و ضعف درجه نیابد اگر بدن متوسط است در
قضافت و سمن و نبض بقوت بتقلیل مواد کند یا بفصد یا باسهال یا بغیر از آن از تدابیر
و اگر قوت ضعیف بود اول تقویت قوت کند بعد از آن تدابیر دیگر و اگر شخصی را بینند که
بنیت بدن او بقوت بود و اعضا بر حال خود و نبض ضعیف باشد دلالت کند بر آنک
امراضی قوی بدو لاحق خواهد شد و اگر شخصی را بینند که بیماری بسیار کشیده
باشد و بدن او نحیف شده و ناگاه نبضی قوی بقوت او را پیدا شود دلالت کند بر آنک
اجل او رسیده است همچو چراغی که وقتی که منطفی خواهد شد روشن می شود عظیم
بعد از آن زود منطفی می گردد

گفتار در خون

یه یعنی خون شوه
یعنی سخن اینجا شرح کیفیت جریان خون می کند در بدن و کیفیت تولد او و اعتقاد ایشان چنانست
که غذا که در معده ورود میکند بی آب مستحیل نمی شود بخون پس می گویند خوردنی که
در معده رفت صافی آن بکبد منجذب میشود بواسطهٔ آبی که خورده می شود بجگر

می رسد و خون در کبد متولد می گردد و از آنجا در ووملک لوفو یعنی درین
پنج عضو رسد و درین شش خانه که یاد کرده است منبعث می گردد پس هرگاه که هوای محیط
کما ینبغی باشد روحی که از وی متولد می شود در جمیع بدن کما ینبغی منبعث و منتشر
میگردد و اگر هوای محیط ابرد مما ینبغی باشد خون را انجمادی پیدا میگردد و جریان او در
بدن ابطاء می بود و اگر هوای محیط احر مما ینبغی بود جریان خون اسرع مما ینبغی شود
دیگر اگر کسی را مزاج ابرد مما ینبغی شود خون در بدن او منجمد گردد و چون فصد کند
و رنگ خون سیاهی بود که بکبودی زند و اگر کسی را مزاج احر مما ینبغی باشد رنگ
خون سرخی باشد درافشان یعنی که براق و بزردی مایل دیگر اگرچه تولد خون در جگر
است اما وقتی منبعث میگردد در بدن که قوت قلبی بدان ضم می شود و در روز خون
ایشان حرکت میکند خون نیز در بدن متفرق میشود و چون در شب می خسبد خون باز
بکبد جمع میشود و باید دانست که کبد دریای خونست هرگاه که از وی خون باعضا
منبعث گردد افعال ایشان بکمال می باشد مثلا با خون بچشم رسد بینا شود و هرگاه
که خون بپای رسد قادر شود بر رفتن و هرگاه که خون بدستها رود قادر شود بر بطش و
هرگاه که بتمامت بدن منتشر شود بدن ایشان را حرکات ارادی بوضع خود
بود و بصحت باشد دیگر هرگاه که خونی که درین دوازده عضو که بدریا مانند کرده است

منتشر شود و باز بکبد عاید گردد صحت حاصل باشد و اگر بکبد عود نکند بواسطهٔ
بردی که از خارج لاحق شود تا از داخل ضرر آن بدان قدر لاحق گردد مثلاً اگر خونی
که بدست آمده باشد عود نکند درد شتا امراض پیدا شود یا اگر خونی که بچشم رفته
باشد عود نکند رمد و دیگر امراض بحسب خلط غالب در چشم پیدا شود و همچنین
مثال در تمامت اعضا اینجا سخن شانگ هیو تمام شد **گفتار** در تا هیو
میگویند که پیش تا هیو موضعیست که آنرا جنگ می میگویند از اینجا دو عرق
صعود می کند یکی سوی کلیتین می رود و بر فقرات ظهر تکیه کرده صاعد می شود
تا بدماغ و یکی دیگر بطرف ناف میل میکند و بعظام قس می پیوندد و اناث را شیر در
پستان از دمی متولد می شود که درین مجری می باشد و دم حیض نیز از فضلهٔ دمیست
که درین مجریست و چون دمی که درین مجریست زیادت شود و حرارت بر وی
غالب گردد موجب رعاف می شود و اگر برعاف مندفع نشود از و امراضی متولد
شود که دران امراض عقل مختل شود و موذی باشد بهذیان گفتن در ذکور و در
اناث هرگاه که حرارت برین جنگ می غالب شود دم طمث ایشان بسیار و بی قوت آید
و اگر برودت بروی غالب شود احتباس طمث پیدا گردد و چون دم طمث محتبس می شود از اینجا
ابخره مترقی می گردد باعضاء رئیسه و در وقت ارتقاء آن ابخره ایشانرا غشی پیدا شود و چون این حالت

مدتی بماند امراض در ریه و کبد عارض شود و قلب ضعیف گردد و قوت ساقط **شرح**
کی اِه شوه یعنی گفتار در شرح روح و خون کی یعنی روح اِه یعنی خون اینجا
شرح روح و خون خواهد کرد از گفتار جن ون دن که طبیبی فاضل بوده است پیش
ایشان و کتابی ساخته آن کتاب را نام نام کنگ نهاده در آن کتاب میگوید که مذهب
او آنست که غذا چون در معده وارد شد آنچ صافی آنست در جنگ هو جمع می شود
بعد از آن بخار آن بریه می رود و روح میشود و آنچ صافی آن کیلوس است بکبد
منجذب میشود و خون می گردد بعد از آن خون از کبد بقلب می رود و از قلب بریه و در ریه با
اختلاط کرده در جمیع بدن منتشر گردد بعد از آنک در آن دوازده عضو که بدن با
ماند کرده است نفوذ میکند دیگر میگوید که عروقی که از قلب می خیزد در و
روح بسیار است و خون اندک و آنچ از ریه می خیزد نیز همچنین و عروقی که از کبد می روند
در و خون بسیار است و روح اندک و آنچ از غلاف دل می روند نیز همچنین و عروقی که از
سام هیو و معده می روند در و روح و خون متساوی است و همچنین عروقی که از امعاء
دقاق می خیزد در و خون بسیار است و روح اندک و آنچ از امعاء غلاظ می روند در و روح
بسیار است و خون اندک عروقی که از طحال و مراره می روند در ایشان نیز روح بسیار است و خون
اندک و در عروق کلیه و مثانه خون و روح متساویست و کمیتش نیز اندک است دیگر

روح

میگویند که خون و روح بحسب اختلاف قمر مختلف است مثال آن در اول ماه یعنی در
درغره که قمر اندک است خون و روح در بدن اندک می باشد و چندانکه نور قمر زیادت
میشود خون و روح نیز زیادت می شود و قمر چون بدر شد و پر نور روح و خون در بدن
بکمال می رسد و عظام پر مغز و چون نور قمر نقصان می پذیرد بدان منوال روح و خون
روی در کمی می نهد تا چون نور قمر زایل می شود غایت نقصان روح و خونست در بدن و هم
برین مثال چون باز قمر نور گرفت باز خون و روح روی در تزاید نهاد بران مثال که گفته شد و چون
مرضی عارض خواهد شد از سبب خارجی در ابتدا ضرر آن بروح می رسد و بعد از آن بخون
سرایت می کند چون این معلوم شد بباید دانست که چون مرضی عارض شد روح و خون را
از هم جدا می کند چنانک اگر خون در آن شش مجری گرم می رود که آنرا یانگ می گویند روح
در آن شش مجری سرد می رود که آنرا ین میگویند پس هرگاه که خون بمجاری سرد می رود روح
بمجاری گرم می رود و حرارت بافراط می گردد و موجب جنون می باشد و هرگاه که بعکس
این می باشد حرارت در اندرون بدن زیادت می شود و التهاب زیادت می گردد و اگر خون
متوجه می شود باعالی بدن روح باسافل میل میکند آنجا ضعیف پیدا می شود و عصب
مستولی میگردد و چون خون باسافل میل می کند و روح باعالی امراضی می گردد که نسیان
تابع آن می باشد اینجا سخن از طبیب تمام شد گفتار هون ون خوانگ دی

در مغز سر صوی یعنی مغز اینجا شرح مخ دماغ و غیر آن خواهد کرد میگویند که مخ از
دماغ جهت آنکه او بحر مخ است و نخاع را نیز تولد از مخ دماغ است که متحد میشود در
فقرات ظهر تا آخر فقار عصعص و از دماغ و نخاع اعصاب متولد میشود و در مجموع بدن
منتشر و روح نفسانی را مبدا از بخاریست که از خون و روحی که در کبد و قلب است می خیزد
آن بخار بدماغ می رسد روح نفسانی میشود و چون دماغ پر شد از آنجا بجمیع بدن متفرق
می گردد پس هرگاه که خون در بدن قلیل باشد تولید این روح نیز قلیل بود لاجرم قوت حس
و حرکت نقصان پذیرد گفتار ین یانگ این دو نام یکی ین و یکی
یانگ تارة اطلاق می کنند و مراد ایشان برودت و حرارتست و تارة اطلاق کنند
و مراد ایشان ضعف و قوت باشد و تارة مراد ایشان بدین دو لفظ زیر و بالا باشد مقصود
آنکه این دو لفظ متقابلان اند یعنی براج اولرا اطلاق میکنند دوم را نیز در مقابله او
استعمال می کنند اینجا این دو نام را نسبت باسمان و زمین می کنند ینگ باسمان
ین بزمین ین ساکن است ینگ متحرک و هر یک از این دو را تاثیری هست و تاثیر اشارت
شدت و ضعف موجود و شدت و ضعف هر یک را اول و آخری هست و هر وقت که
یکی از ایشان قوت گیرد و تاثیر او ظاهر گردد بدان مقدار قوت دیگری نقصان پذیرد و ضعف
پذیرد پس هرگاه که تاثیر ین بکمال رسد و قوت تمام گرفته باشد روی در انحطاط

وتاثیر ینگ ابتدا کند وقوت گیرد وچون ینگ قوت گیرد وبکمال رسد وتاثیر او
تمام ظاهر گردد باز روی در نقصان نهد وقوت یم در حرکت آید بیان تاثیر ایشان در
در فصول اربعه اول از زمستان آغاز میکند که قوت وتاثیر یم که عبارت از برودت
است کمال گرفته است میگویند که چون این قوت کمال یافت هر اینه روی در نقصان نهد
وچون در نقصان نهاد ینگ در حرکت آید پس در اول زمستان تا چهل وپنج روز
ینگ که عبارت از حرارت است در حرکت می آید واندک اندک ظاهر میشود یم که
عبارت از برودت است اندک اندک مخفی می شود در اول تابستان یم که عبارت از
هواء سرد است اندک اندک ظاهر میشود از ان سبب که ینگ کی تمام قوت گرفته است
وروی در انحطاط دارد وبان مقدار تاثیر هواء گرم نقصان می پذیرد پس در اول
تا چهل وپنج روز یم کی اندک اندک ظاهر میشود ینگ کی اندک اندک مخفی میباید دانست
که اشارت از شش هواء سرد است وشش هواء گرم وهمچنین این دوازده عضو که در بدن باد
می کنند شش را سردی گیرند وشش دیگر را گرم بدین نسبت چون این معلوم کردی میباید دانست
که از اول زمستان باشد یک روز ینگ ظاهر میشود وآنرا سیو ینگ میخوانند وتا شش
روز دیگر ینگ دوم ظاهر میشود آنرا ینگ منگ میخوانند وتا شش روز دیگر ینگ سوم
ظاهر میشود وآنرا تاینگ میخوانند بعد از ان قوت تاثیر ینگ کی تمام ظاهر شده می باشد

وقوت گرفته واز سال یکنیمه گذشته از ان سبب ینگ کی روی در نقصان می نهد
یم کی در حرکت می آید پس تا شش روز دیگر یک یم کی ظاهر میشود وآنرا سیو یم
میخوانند وتا شش روز دیگر یم کی دوم ظاهر میشود آنرا تی یم میخوانند وتا شش روز
دیگر یم کی سوم ظاهر میشود وآنرا کوو یم میخوانند اینجا یکسال تمام شد ویک دور
از تاثیر یم ینگ ظاهر اینست دایره یم ینگ در فصول اربعه بحسب سال وماه بیان
تاثیر ایشان در روز میگویند که اول روز ینگ کی در حرکت می آید وتا نیم روز در ترقی
می باشد نیم روز چون قوت او تمام شد روی در انحطاط می نهد ومنحط می شود تا آخر
روز بعد از ان یم کی آغاز ظهور می کند وتا نیم شب تمام قوت می گیرد واز نیم شب روی
در انحطاط می نهد وتا آخر شب تمام منحط می گردد باز در اول روز نوبت ینگ کی می باشد
وهلم جرا هر شبانروز برین منوال دور واثر می کنند اینست دایره تاثیر ایشان در بدن انسان
در هر روز بیان تاثیر ایشان در بدن انسان می گویند که ظاهر بدنرا ینگ میگویند
وداخل بدنرا یم باز پشت در حکم ینگ است وپیش شکم در حکم یم باز شش عضو در
داخل بدن تعلق ببرودت دارد که عبارت از یم ویکی از ان شش است که عرق او را
شیو تای یم میخوانند دوم عرق دل است که اورا شیو شیو یم میخوانند سوم عرق غلاف
دل که آنرا شیو کوه یم میخوانند چهارم عرق جگر که آنرا سو کوه یم میخوانند پنجم

عرق طحال که سونتی یم میخوانند ششم عرق گرده که آنرا سوشو یم می خوانند این
شش را تعلق ببرودت است و اما آن شش دیگر که تعلق بحرارت دارد که عبارت است از
یانگ اول عرق مرارهٔ است که آنرا هوشیو یانگ میگویند دوم عرق معده که آنرا
هوینگ مین میگویند سیوم عرق امعاء دقاق که آنرا شیوتا یانگ میگویند چهارم
امعاء غلاظ که آنرا شیو یانگ مین میگویند پنجم عرق مثانه که آنرا هوتا یانگ
میگویند ششم عرق سام هیو که آنرا شیوشیو یانگ میگویند این شش را نام
لوفو نهاده اند یعنی شش خانهٔ بیرونی که بحرارت تعلق دارد و آن شش اول را وو
لنگ میگویند یعنی پنج خزینه و اسان را پنج بحساب می شمارد از ان روی که دل
و غشاء دل را یکی می نهند اما بحسب عروق شش می شوند جهت آنک عرق قلبی عرق
عرق غشائیست پس بحسب عروق شش اند و بحساب اسم پنج است دایرهٔ تاثیر ایشان
در عروق دوازده گانه ببیان تاثیر ایشان در وولنگ که پنج عضو رئیسه است
میگویند یانگ ابتدا از ظهر و قلب می کند و آن یانگ حقیقیست بعد از آن
مترقی می شود تا ظهر و ریه آنجا یانگ بکمال می رسد و روی در انحطاط
می نهد پس ریه متوسط است میان یم و میان یانگ از ان روی که در وقتی
که توجه بدوست در حساب یانگ باشد و چون توجه ازوست در حساب یم

تا نوبت می رسد بظهر و غلاف دل آنجا یانگ تمام می شود نوبت یم می رسد
و ابتدا از گرده می کند یم قوت می گیرد در نوبت شکم و گرده پس گرده یم حقیقی بود
و از آنجا نوبت بشکم و جگر می رسد باز یم تمام قوت گرفته باشد روی می نهد بانحطاط
پس کبد متوسط است میان یم یانگ از ان روی که وقتی توجه باوست یم است و وقتی
که توجه ازوست یانگ است بعد ازو نوبت بشکم و سپرز می رسد و آنجا یم تمام می شود
اینست دایرهٔ یم یانگ در وولنگ اینجا سخنی چند در تقدمة المعرفه خواهد گفت بحسب
سیر یم یانگ میگوید که چون طبیب بر سر بیمار آید استدلالات و عوارضی که بیان
خواهد کرد معلوم کند که قوت کبد منجذب میشود بقلب باید دانست که علیل از جهان
درگذرد یعنی در چهارم متوفی شود از ان جهت که توجه از کبد است بیانگ باشد
و بقلب می رود و قلب خود یانگ حقیقی است و هر دو گرم حرارت بافراط شود و انتها
زیادت و موذی گردد بهلاک و اگر قوت دل بریه متوجه باشد ریه معلوم شود و از
سیوم درگذرد از ان جهت که چون توجه بریه است باز یانگ زیادت می شود و هلاک
می کند بیان علت که بیان کرد و در سیوم هلاک شود و همچنین هرگاه که قوت ریه بکلی رود
کلیه ماؤوف شود و موذی گردد بهلاک از ان جهت که توجه از ریه است در حکم یم
است که برودت است و کلیه خود یم حقیقی است پس برد مستولی گردد و حرارت معدوم

وحیات بی حرارت محال است و اگر قوت کلی بطحال رود کلی را ضعف پیدا شود و موی
گردد بهلاک هم بدلیل متقدم و چون این علامات ظاهر شود باید که تعرض نرسانند که این
امراض قابل علاج نبود بیان یم ینگ در نبض انسان پیشتر بیان کرده بود که
ینگ سه نوع است و نام هر یک گفته و گفته بود که یم نیز سه نوع است و نام
ایشان نیز گفته اکنون بیان می کند که نبض ینگ چون معلوم کنند اول بیان نبض
ینگ میکند که گرم است می گوید که نبض شیو ینگ را که ابتداء ظهور حرارت
بیان توان داشت که مقدار انبساط نبض یکسان نبود بل وقتی طویل بود و وقتی قصیر و وقتی
شاهق و وقتی منخفض دوم نبض ینگ منر است که شاهق و عریض و قصیر باشد
یعنی چون حرارت زیادت از اول شد نبض شاهق و عریض باشد و چون بکمال نرسیده
است قصیر بود سیم نبض تاینگ که حرارت بکمال رسیده است نبض او عظیم
باشد یعنی زاید بود در طول و عرض و شهوق اینجا ینگ تمام شد بیان نبض یم
اول نبض شیویم که عمیق بود و دقیق دوم نبض تی یم که منخفض بود و طویل سیم
کوی یم که عمیق بود و قصیر جهت آنک برد غالب شد و بکمال رسید نبض در عمق افتد
و قصیر بود علامات ثانیه بر نوعی دیگر میگوید چون ینگ کی استیلا کند
حرکت نبض چنان باشد که حرکت جیری که او را بچنگال جذب کند و حرکت یم کی

همچو موی باریک بود و چون ینگ زیادت شود حرکت نبض همچو حرکت کمان نداف
بود و چون ینگ کی زیادت شود و بافراط حرکت نبض صلب بود و فرعهاء او مختلف
مانند نبض متساوی و این دلالت کند بر سوء حال مریض و چون یم ینگ هر دو در
زاید بود حرکت نبض بحرکت آبی ماند که علو بسفل ریخته شود در مجرای اینست بیان
یم ینگ در نبض بیان حرکت و توجه یم ینگ داخل بدن چون یک ینگ
و یک یم در حرکت می آید ینگ بالا می رود و بطرف دماغ یم متوجه می شود
باسافل تا بقدم و هر گاه که ینگ کی در مفاصل و اطراف می باشد یم کی در
امعاء داخل می باشد در وو ننگ لوفو بیان یم ینگ در امراض میگوید
هر گاه که ینگ قوت می گیرد یم کی ضعیف میشود و هر گاه که یم کی قوت می گیرد
ینگ کی ضعف می پذیرد و چون ینگ غالب میشود و بکمال می رسد یم کی پیدا
می شود و چون یم کی بغایت می رسد ینگ کی پیدا می شود علامات ظهور
هر یک میگوید علامت ظهور ینگ کی وجود حرارتست و عدم عرق و علامت غلبه
یم کی زیادت عرق است با وجود برودت و چون یم ینگ هر دو در حرکت می آیند
و معارض یکدیگر می شوند علامت آن وجود ناقص است و عدم عرق و چون آغاز
استیلاء حرارت غریبه ضعیفه بود که ایشان آنرا حرکت شیو ینگ میگویند

علامت آن ضیق نفس است با سعال اندک و کثرت بول و قارورة و ضعف قلب و فواق
و هرگاه که تا این حرارت حرارتی دیگر ضم شود و ایشان میگویند که هرگاه که شیوبنگ
بنگ منگ هر دو ضم شود در ذکور قلب و معده ضعیف بدید و در اناث دم حیض
منقطع گردد و چون این مرض شدید اعضا متورم گردد و ورم در اعضا بپیدا آید و تواتر نفس
و مؤدی شود بهلاک و هرگاه که حرارت زیادت شود و پیش ایشان جمع آمدن هر سه
بنگ بود علامت آنست که تب گرم و سرد ملازم بود و جراحات بسیار حادث شود
همچو دمایل و غیره و مفاصل ضعیف بدید چنانک حرکت نتواند کرد و انثیین متورم شود
و امعا ماووف و هرگاه که در بنگ آخرین بابک یم میانین معارض شود علامت آن جوف
است یا وجع ظهر و کثرت عطاس و هرگاه که هر سه یم و هر سه بنگ معارض شوند
علامت آن مفلوج شدن یکنیمه بدنست و دبول هر دو دست و پای و هرگاه که یم آخرین
و یک بنگ اولین معارض شود امعا متورم گردد و احشا ممتلی دیگر و هرگاه که
در امراض بنگ کی غلبه کند مودی گردد بجنون و هرگاه که یم کی غلبه می کند
مودی می گردد بفالج و هرگاه که بنگ کی ضعیف شود و نماند صور موتی
تخیل کند و آن دلالت است بر قرب موت و هرگاه که یم کی ضعیف شد و نماند حرکت
اعصاب منعدم گردد و نور باصره باطل علامات ـــــ امراض بحسب عروق مکونه

که چون فعل بهوشویم که عرق کلیه است باطل شود مغز عظام تهی می گردد
و سمع ضعیف می شود و رنگ دندانها بگردد و موها تاریک شود و چون فعل بهو
تی یم که عرق طحال است باطل شود ظاهر بدن متورم شود و لون او مایل بصفرت
بود و لبها کبود گردد و منقلب چنانک نتواند لبها را فراهم آوردن و چون فعل بهو
کوه یم که عرق کبد است باطل گردد تمامت عروق منقلص شود و انثیین نیز منقلص شده
بالا رود و زبان کوتاه گردد چنانک سخن نتواند کرد و چون فعل شیوتای یم باطل گردد
پشت بر جلد غالب شود چنانک مودی شود بشفت و موی بر بدن منقبض شود و بریزد و رنگ
روی سپید بود مایل بزردی و حلق یابس منعدم و چون فعل شیوشیویم که عرق
دلست باطل گردد رنگ روی مایل شود بتحلل و نبض معدوم گردد و اگر فصد کند خون برون
نیاید و چون فعل هر دو عرق قلب و ریه باطل شود عدم حس و ابصار عارض شود و دلالت
کند بر قرب هلاک و چون فعل عروق لوفو که عبارت از شش بنگ است
باطل شود سر و روی عرق کند و هر نقطه جدا باشد از آن نقطه دیگر و عرق جاری نشود
دلالت کند بر آنک قوی باطل شد و دوازده ساعت نماند دیگر میگویند که اگرچه این
امراض را بنبض و بحث و تخمین می توان دانست اما ادوار یم بنگ دانستن
ضروری بود از آنک چون ادوار ایشان معلوم شود استدلال از نبض سهل تر بود و اگر

کسی جاهل بود برادر ایشان او را استدلال از نبض مشکل بود بلکه استدلال
نتواند کرد اینست احکام پیم پینک تمام شد

کفتار

در اهویه و آنرا فنک شوه میکویند فنک یعنی باد درین فصل بیان هواء
محیط خواهد کرد از کفتار جن وه ون از کتاب نام کنک میکوید که هواء شرقی
جنوبی را مضرت در ظاهر بدن بلحم مفرد می رسد و در داخل بدن بمعده هواء
جنوبی را مضرت بشریان می رسد و بقلب هواء غربی جنوبی را مضرت در ظاهر
بدن بکوشت می رسد و در باطن بحجاب و بمنفذی که ایشان آنرا تنجو میکویند
هواء غربی را مضرت در ظاهر بدن بپوست و موی می رسد و در باطن بریه هواء
غربی شمالی را مضرت در ظاهر بدن بهر دو عضد می رسد و در باطن بامعاء دقاق
هواء شمالی را مضرت بعظام و کلی می رسد هواء شرقی شمالی را مضرت
باطین می رسد و با معاء غلاظ و چون در فصل بهار کسی را هواء مخالف رسیده
باشد و ضرر آن بکبد رسیده علامت آن کثرت عرق است و تشویش خاطر و کحل لون
و یبس حنجره و بغضت نسا و بعد از اشان و چون در فصل تابستان مضرت هوا
برسد آنرا تعلق بقلب است علامت آن کثرت عرق و بعض هواء مستنشق و التهاب
احشا و غضب متعاقب و حمرت وجنتین و حمرت شفتین بود و چون در میان تابستان

هواء مخالف رسد تعلق بطحال دارد علامت آن کثرت عرق است و بعض هواء
وضعف بدن و ثقل اطراف و قلب اشتها و صفرت لون خاصه در حدبه انف و چون
در فصل پاییز مضرت هوا برسد آنرا تعلق بریه بود علامت آن کثرت عرق است
و بعض هوا و سعال و ضیق نفس و خفت مرض در روز و شدت آن در شب و بیاض لون و
چون در فصل زمستان مضرت هوا برسد آنرا تعلق بکلی بود و علامت آن کثرت
عرق است و بعض هوا و وجع فقرات ظهر و ضعف قوایم و تورم وجنتین و سواد لون
و چون در فصول اربعه کسی را مضرت هوا رسیده باشد در ابتدا معده ضعیف بدرد
و سوء هضم پیدا آید و غثیان طاری کردد و نفخ متولد شود و اکر مبردات تناول
کند خلفه عارض کردد و بدن نحیف شود و نبض را عظمی پیدا آید و چون در عقب حمام
هوا زده شود و ازان صداع عارض کردد تا اثر آن از دوازده روز نکذرد و بصحت میل
کند و اکر در عقب شرب مضرت هوا لاحق شده باشد علامت آنست که بعد از
اعراض خمار ضعف پیدا شود و حالتی که اکر جامه اندک بوشد تحمل نکند هوا را
و اکر زیاد بوشد عرق از بدن او روان شود و ضعف طاری کردد و
بسیار باشد که ضرر هوا برسد و فقرات علیا ظهر متالم کردد و بعد
روزی چند مضرت آن بدماغ رسد و علامت آن ثقل راس است

ووجع اندک وجریان دمعه از چشم وکسانی که در عقب مباشرت عرق کنند و
زود کاری بران صورت بمانند اشان را بعد از بیش که بر بدن غالب شود در دنیم سر
عارض کردد ویکنیمه بدن بفالج کراید وبباید دانست که مضرت هوای محیط
بسیار است وپرهیز از ان واجب **گفتار در سرما خن شوه**
سرما را خن میکویند اینجا سخن در سرما می کنند وضرری که از ان طاری می شود
علامت ابتداء سرما یکی آنست که در روزی که هوا کشاده باشد وابر نباشد
ناکاه تاریکی در جو پیدا آید دلالت کند بر انک سرما از آسمان ابتدا کند
وعلامت آنک سرما از وادی ابتدا خواهد کرد آنست که در هوا ظلمتی پیدا
شود که یکدیگر را نتوانند دید مکر از نزدیک ودر جوانب اربعه درفشیدن برق
پیدا شود واگر در روزی که آفتاب باشد وهوا روشن ناکاه سرما پیدا شود آن سرما
تاثیر کوهها باشد واگر در روزی که ابر نباشد وهوا روشن باشد درشت ظلمتی
ظاهر کردد واز طرف شمال بخاری متفرق کردد ودر صبح شبنم افتاده باشد دلالت
کند بر انک سرما از آب آغاز کند ودر وقتی که آب یخ می بندد وزمین می شکافد
وآب در جویها نقصان می پذیرد دلالت است بر انک مسام زمین بسته شده
وکل قوت کرفته ودر آب ضعف پدید آمده از ان سبب آبها کم میشود ویخ می بندد

وقتی که در صبح شبنم افتاده ویخ بسته باشد علامت حدوث سرماست وضعف
سرما اما چون شبنم نیفتد وبرف بارد علامت کمال برد است وچون سرما بقوت
شود وزمین از شدت سرما ترکیدن کیرد جریان خون وروح را در بدن عسری
وبطئی پدید آید وهرکاه که در زمستان سرما در کسی اثر کرده باشد نکاشت آن
در بهار پیدا شود ودر بهار بحسب مواد غالب امراض پدید آید وهرکاه که سرما در
اعضاء صدر اثر کند روح ضعیف شود وتولد روح نقصان پذیرد جهت آنک
خون نیز منجمد شده باشد از شدت سرما وبخار او نقصان یافته که روح بحقیقت
بخار خونست از ان سبب روح ضعیف شود واعضا ضعف پذیرد وعلامت آن در
نبض آنست که عریض باشد وبطی **نقرس** علت کم شدن روح وانجماد
خون معتقد اینان چنانست که روح از قلب بان عروق می رسد که آنرا شانک
سو میخوانند واز ان عروق بظاهر بدن می رسد ودر اعضا منبث میشود وچون سرما
اثر می کند این عروق بسته می شود وروح در وی جریان نمی کند از ان سبب ظاهر
بدن سرد می ماند ونیز جهت آن چون سرما اثر کرد بوشیدن جامه بسیار وبوشیدن فایده
نمی دهد وکرم نمی کند که حرارتی که مستحق بدنست بحقیقت وجود ندارد وعلت در انک
سرما اکرچه زیادت می شود اما نمی لرزاند آنست که لرزیدن از کرده است وکرده سرد است

ومزاج آب دارد وعظام نیز تعلق بکردها ست وجون سرما سخت شود اکرچه
کرده قوت کیرد اما قوت انرا قهر کند وبلرزاند زیرا که جهت آنک دل وجکر هردو
بینک اند یعنی کرم اند ومنبع حرارت ویک سرد که کرده است دو کرم قهر نمی تواند
کرد اکرچه ضعیف می کند ازان جهت نمی لرزد واین نوع مرض را بزبان خطایی کو
بی میکویند **کفتار در حرارت** وایشان اینرا دره شوه
میکویند اینجاییان کرما می کند ونکابتی که از کرما می رسد میکویند که در وقت طلوع افتا
جو ابری که در جوی است متصل نمی باشد بایکدیکر وزرد رنک می باشد وبخاری
که از زمین مترقی میشود زود تحلیل می پذیرد اکرچه بخار مترقی شود اما تکدری در
در هوا پیدا نشود بل که روشن بود علامت ابتداء ظهور کرماست واکر در وقت طلوع افتا
ابرها سرخ رنک بود علامت زیادت کرماست وجون زیر زمین سرد بود وآبی که از
چاه بر کشند سرد وروی زمین نمکین علامت شدت کرما بود وجون کرما بحدی رسد که زود
تنشیف رطوبات کند وآدمی را از استنشاق هوا ملالت خیزد وتحمل کرما نکند علامت انست که
غایت کرما رسیده وروی در انحطاط نهاده **بیان ظهور امراض از کرما** جون حرارت
خارجی زیادت شود مسام منفتح می کردد وخون وروح از داخل بدن روی بخارج می نهد و
متحلل می شود بس جون دران وقت کرما نکاهی کند ضرر آن در فصل خریف پیدا شود ودران و

تب کیرد **علامت امراض کرم در اعضاء رئیسه بنکانه** جون جکر را حرارتی
رسد وتب ازان باشد علامت انست که رنک بول احمر اصهب بود یعنی سرخی که بزردی
مایل بود وملمس کرم باشد ودر امعا معضی پیدا شود وجون حرارت زیادت شود
دران وقت سخن بریشان کویند وفزع بروی غالب شود ودر اضلاع امتلا احساس کند
واطراف عظیم کرم شود وحالتی که بخواب ماند بسیار طاری کردد اما خواب نبود وجون
این نوع تب عارض شده باشد زوال او بعد از عرق بسیار بود واکر عرق کند وخفت پیدا
نشود وهیجان حرارت غالب بود دلیل بر سقوط قوت بود وسوء حال مریض **علامت**
اعراض قلب جون تب را سبب زیادت نکابت حرارت خارجی بود بقلب علامت صداع
وغثیان وحمرت وجنتین وعسر عرق وضعف دل وزوال این نوع نیز بعرق است وجون عرق کند
وحرارت ساکن نشود وتواتر نفس باقی بود دلالت کند بر سوء حال مریض **علامت**
امراض طحال ثقل راس است ووجع حلق وفکین وضعف قلب وکبودی رنک روی و غثیان
وجون در روز از این عوارض بکذرد انکاه محموم شود ودر حالت حمی وجع ظهر پیدا شود و نفخ
واسهال وجون این عوارض باشد زوال آن نیز بعرق بود وجون بعد از عرق خفت پیدا نشود دلیل
بر سوء حال مریض بود **علامت اعراض ریه** اول ابتداء وجع است از میان کتفین و حصول
قشعریره وآنک جلد متاذی شود از رسیدن هوا بو وصفرت لسان وحرارت بدن

وتواتر نفس در حالت حمی و سعال و وجع عظام فش و ظهر و هر دو عضد و شدت وجع
صدغین و احساس برد بعد از حرارت و زوال این نوع تب هم بعرق بود و اکر بعد از عرق
خفت پدید بود دلالت کند بر سوی حال مریض **علامت اعراض کلیه** اول ابتداء وجع
است از فقرات ظهر و ثقل ساقها و کثرت عطش و در وقت شدت حمی و ظهور وجع
در فقرات عنق و عسر حرکت کردن و ملالت نمودن از کفت و شنید و زوال این بعرق
است و اکر بعد از عرق خفت پدید برد دلالت کند بر سوء حال مریض **علامت
ابتداء مرض در هر عضوی از اعضاء رئیسه بجانه** چون رخسار
جانب چپ سرخ شود علامت ظهور مرض است در کبد و اکر رخسار راست سرخ
شود علامت ظهور مرض بود در ریه و علامت ابتداء مرض از قلب حمرت مجموع وجه است
و اکر حمرت در پیشانی بود فحسب و لون بدن مایل بود بسواد مرض از کلیه بود و چون مرض
از پیچ عضو بود باید که بعرق زایل شود جهت آنک حرارت خارجی موادی که خارج عروق
متعفن کرده باشد و چون عرق کرد طبیعت آن مواد متعفن را بان عرق از مسام بدر فرستد
و صحت یابد و باید که اشتها پیدا شود و طبیعت نهضت کیرد و دفع مرض کند و هر کاه که
بعرق خفت نیابد و اشتها پیدا نشود دلالت کند بر آنک عفن زیادت شده است و طبیعت
قاصر است از دفع آن از ان سبب مودی شود بهلاک **کفتار در نداوت**

و ایشان این را شی شو میکویند اینجا بیان ظهور یم میکند و عوارضی که از یم پیدا
میشود میکویند در قلل جبال عالیه چشمهاء آب می باشد از انست که ابر بر سر کوهها
بلند بسیار جمع میشود و از ان ابر همچو طلی بر ان جبال می نشیند و همیشه از ان نداوت
اکتساب می کنند بان سبب چشمها بر سر کوه پدید می آید و چون این نداوت علی الدوام بر کوه
و در بیابان بر روی زمین باشد کل را احیائی میشود و موجب رستن انواع نبات می کردد و اکر
این نداوت نباشد و زمین و خاک خشک شود تخمی که در انجا انداختند هم بر نیاید و آنج از عادت
بوده باشد که ناکشته بروید هم نروید جهت آنک اصل این نداوت از ابر و سحاب است و چون
قوت ایشان با قوت خاک ضم میشود موجب ظهور نبات می کردد پس چون این قوت معدوم شود
نبات نیز نروید چون این معلوم شد باید دانست که نداوت زاد در بدن انسان نا بری هست
اول آنک نداوتی که سرد باشد اسپرخانی در پوست پیدا کند و صلابتی در لحم و ضعفی در
روح و عسر جریانی در خون و تولد خون نیز کم شود و حرکت اعضا ضعیف پدید و سست شود
بی دردی ظاهر و موجب امراض مزمن کردد و استیلاء بلغم و ظهور امراض بلغمی و اکر در
تابستان جائی که نداوت بسیار باشد بنشینند با آب سرد و کرم با فراط بر خود ریزند
برد بر اعضا مستولی شود و عروق مسترخی کشته موجب فالج کردد و اکر بعلاج مشغول
اعضا را قوتی بهم نیاید هر سال چون ان وقت رسد باز آن امراض ظاهر شود و اکر این

نداوت ونم در بابير رسيده باشد موجب سعال گردد وهر سال در بابير سعال عارض شود
وببايد دانست كه ضرر عفنى كه موجب آن نداوت ونم باشد در بدن انسان عظيم است
وممكن خلاص ازان نادر بود وعاقل وخردمند كسى بود كه خود را از نداوت ومواضعى كه
نم در ايشان بسيار بود نگارد وپرهيز كند تا ازين امراض وبيمارى ايمن باشد **فن**
نم بهو نو بو كن ماى شوه گفتار در بيان آنك
چرا نبض ذكور از دست چپ گيرند ونبض اناث از طرف راست وفرق ميان ايشان
خوانتو نام طبيبى بوده است از وى سوال كردند كه چه معنى دارد كه اگر كسى را عارضه
لاحق ميشود شما نبض او مى بينيد واز انجا حكم مى كنند ونبض خود چه باشد ما را اعلام
فرمايند **خوانتو** كه حركت نبض از حركت خون وروح است وسبب حركت خون وروح
اين عرق در حركت مى آيد هرگاه كه روح وخون بقوت بود نبض نيز بقوت بود وهرگاه
كه روح وخون ضعيف شود نبض نيز ضعيف گردد وهرگاه كه خون وروح را حرارتى
خارجى يا داخلى در حركت آرد ودر وى اثر كند نبض سريع شود وهرگاه كه برودتى
بر ايشان غالب شود نبض بطى بود وهرگاه كه خون وروح اندك ميشود نبض دقيق ميشود
واگر خون وروح معتدل باشد يعنى بر حالت اصلى خود نبض را نيز حالت بر نهج
اصلى خود مى باشد واين حركت نبض در عرقيست كه از دل مى خيزد باز سوال كردند

كه چون اعضاء رئيسه پنج اندچه معنى حكم ازين عروق مى كنند وازين يك
عرق احوال مجموع چگونه معلوم مى كرد اند حكيم جواب داد كه اين پنج عضو هر
يكى بچيزى تعلق دارد روح بريه تعلق دارد وخون بكبد ولحم مفرد بطحال وعظام
بكلى ونبض بقلب جهت آنك پادشاه است وخداوند بدن است ازان سبب هر حالتى كه
بر بدن طارى ميشود از قوت وضعف وحرارت وبرودت در نبض پيدا مى آيد ودرين
چهار عضو هرگاه كه ضعفى ظاهر ميشود چون دل بسلامت بود ايشانرا ضرر كمتر مى
رسد واگر دل ضعيف باشد واين چهار عضو بسلامت ضعف لاحق ميشود ودر كتب
متقدم پيشينيان ياد كرده اند كه اگر كسى را امراض بسيار طارى شود وبدن نحيف گردد
ومرض مزمن چندانك نبض بسلامت بود وبقوت مريض را خوف وخطر نباشد واگر كسى را
هيچ مرضى نبود ظاهرى ونبض هر روز ضعف بديرد دلالت كند بر آنك مريض مفاجا
هلاك شود جهت آنك دل ضعيف شده باشد وضعف ونكابت با اعضاء ديگر رسيد
وچون مجموع بغتة واحدة ضعيف يابند زود هلاك شود وببايد دانست كه نبض يك
عرق است وبحسب اصابع مختلف ميشود اول دست چپ وحركت آن تعلق بشش جزو دارد
بدل ومعاء دقاق وبكبد ومرارة وبكلى ومثانه دوم دست راست وحركت آن تعلق
بريه ومعاء غلاظ دارد وبطحال ومعده وبكليه دست راست وبدانچ اورا **سام سو**

ودر کتب قدیم اگرچه بیان نبض کرده اند واستدلالات آن گفته اند وگفته که نبض مردان
از دست چپ احتیاط باید کرد و نبض اناث از دست راست امّا علّت آن نگفته اند من اینجا
بیان کنم که علّت در آن چیست تا استدلال از اینجا آسان شود بدانک حق تعالی
و تقدّس هرچه آفرید بالا و زیر آفرید یعنی مراتب مراتب آفریده شد اوّل آسمان و زمین
است و مانند آن در بدن یم ینگ است ینگ تعلق بذکور دارد یم باناث و ابتداء
یم از دست راست است و بعد از آن بجانب چپ می رود ینگ از جانب چپ می خیزد و براست
می رود جهت آنک منبع حرارت دلست و دل در جانب چپ است و هرگاه که در ذکور نبض
در دست چپ بقوّت بود یا باعتدال نزدیک و نبض دست راست ضعیف بود رنجها اگرچه
باشد امّا خطر نبود و اگر نبض دست راست بقوّت بود و نبض دست چپ ضعیف البتّه ضعف
پیدا کند و موجب خطر گردد و اناث را حکم نبض بر عکس این بود که یاد کردیم و هر کسی از اطبّا
که این معنی نداند او را تقدمة المعرفه نباشد و بر امراض حکم نتواند کرد حکایت
میگویند در زمان پین سنگ خوانگدی که پادشاهی بزرگ بوده است و
قهار در روزگار او کشتکنی بود و در شب وقتی که وقت خفتن بود و درهای سرای
بسته این کشتکنا را عارضه شد عجب و درسید که پادشاه طبیبی بزرگ بود نام او
شوچن مه او را فرمود که نبض احتیاط کن چون نبض او بدید فرمود که حال این شخص

بدست و بروز نرسد پادشاه فرمود که در سرای بگشایند و آن کشتکنان را بخانه
خود برند و جان کردند بامداد چون وقت بار بود آن کشتکیر در میان جمع در آمد
پادشاه را چون نظر بروی افتاد طبیب را طلب فرمود و از وی باز خواست کرد که چون
ما را اعتماد بر تو بود و بر قول تو و تو گفتی حال این شخص نیک نیست ما در آن وقت در
سرای بگشادیم و او را بخانه خود فرستادیم خلاف عادت ما و اکنون تندرست ایستاده
است معنی این چیست طبیب گفت حکم من کژ نباشد مگر این شخص مونث است یعنی زنی
باشد که اگر مرد بودی قطعا هلاک شدی پادشاه فرمود تا او را برهنه کردند زن
بود پادشاه را خوش آمد گفت بچه دانستی طبیب گفت در شب که نبض او دیدم نبض جانب
چپ عظیم ضعیف بود و مختلف و نبض جانب راست بقوّت و مستقیم و این حالت
در ذکور دلالت بر سقوط قوّت میکند و در اناث دلالت بر وجود قوّت و حسن حال
از اینجا حکم کردم و گفتم مونث است استدلال نبض از دست چپ و از دست راست

کوین یحی من یعنی فصل چهارم از کتاب
می کوه از سخنان طبیب که او را وانگ شو خوا گفته اند که در زمان
حن حو تی که پادشاه بزرگ بوده است شرح می
سی یحی شو شی د دون کیم در بین قسم بیان حرکت و قرعات نبض

میکند از یکی تا دوازده وحکم در آن بصحت وسقم اول نبضی که یک نوبت حرکت
کند در یک نفس وآن نوع نبض را بی بای میخوانند بی یکی بای منکسر مخذول
یعنی بیان نبض یکی منکسر مخذول بیش ازین یاد کرده بود که هر نوبت که چون در بدن یک
دور میکند طول آن شانزده قلاج ودو گز است ودو مقدار زمان دویست وهفتاد
نوبت نفس این دورها میکند ودر مقدار زمان هر نفسی پنج نوبت حرکت نبض می باید
که بیاید یعنی جهت هر عضوی از دومنک که پنج عضو رئیس است یک نوبت تا پنج
رئیس بسلامت باشد یا اقلش در زمان یک نفس چهار نوبت حرکت بیاید تا چهار عضو
بسلامت باشد ویک عضو باطل شده یا ضعیف ودرین نبض که عبارتست از بی بای
در زمان یک نفس یک بار نبض حرکت کرده است لاجرم دلالت میکند برانک دوازده
قلاج ویک گز ونیم که سه ربع بطول دور راست از طول مسافت چون کم شده وچهار قلاج
ونیم گز مانده است یعنی سه ربع قوت بتحلیل رفته است ویک ربع مانده بس اکثر اعضاء رئیس
باطل شده باشد لاجرم دلالت بر سوی حال مریض کند بیان آن بحسب زعم ایشان
میگویند حرکت اولی باب تعلق دارد یعنی برودت وآب مزاج کرده است وچون یک نوبت حرکت
کرده است دلالت میکند برانک قوت یک گرده بیش نمانده است وثانی قوی اعضا ساقط شده
ازان جهت منذر گردد بهلاک دوم نبضی که دو حرکت کند در یک نفس وآن نوع نبض را ٥

دو بای یعنی دو حرکت مخذول میگویند ودر یک نفس دو حرکت چون باشد
چنانک در وقت استنشاق نسیم یک نبضه نباید وچون اخراج الجزء دخانی کند یک
نبضهٔ دیگر بزند بس دو حرکت کرده باشد در یک نفس دلیل کند برانک خون وروح کم
شده است ویکنیمه مانده ازانک بیان کرده بودیم که در زمانی که دویست وهفتاد نوبت
نفس می کند خون یک دور میکند که طول آن شانزده قلاج ودو گز است اکنون در حین نبضی
حرکت خون وروح ضعف بذیرفته باشد ویکنیمه ناقص شده ازان جهت طول سیر خون وروح هست
قلاج ویک گز بود بس دلالت کند برانک یکنیمهٔ عروق بدن خالی مانده است از روح وخون
سبب ضعف یکنیمهٔ اعضاء رئیس وروح وخون را قوتی آنک در انجا نفوذ کند نمانده جهت
عدم حرارت وچون خون بدانجا می رسد روح متحلل میشود وخون منجمد لاجرم این نیز
منذر بود بهلاک دیگر میگویند که قسم اول را بای خوانند جهت آنک
یک حرکت می کرد این نبض دوم را که در یک نفس دو حرکت میکند این را نیز بای
حرانی خوانند علت آن میگوید که در کتب متقدمان گفته است که حرکت اولی تعلق باب
دارد وآب گرده است وروح بگرده از زیر می رسد انجا که یک حرکت کرده است در زمان
استنشاق نسیم دلیل است برانک روح بگرده نرسید وقوت گرده ناچیز شد وحرکت
دوم تعلق باتش دارد واتش قلب است وبه خون از جگر می رسد تا در وی روح شود وچون

در زمان اخراج الخرء دخانی یك نبضه زیادت نیامده باشد دلیلست بر آنك از
جگر خون بمدد نیامده است پس خون و روح کم شده باشد و اگر این نوع نبض در اصحاء و
کسانی که هیچ مرضی نداشته باشد احساس کنند دلیل بر خمود حرارت غریزی
بود و قرب ایشان از هلاك مگر زنانی که حامله باشند و نزدیك بود بوضع حمل
ایشان اجنبین نبض علامت بد نبود از آن جهت که در وقت ولادت جنین در حرکت می
آید و طلب خروج می کند و اعضاء سفلی تمامت از هم جدا میشود و وجع
بافراط پیدا می کرده روح از وجع متخلل میشود و چون تمامت متوجه می باشد
باذن خالق او سوی رحم لاجرم یکبیمه بالا خالی می ماند از خون و روح در وقت
ولادت پس زنان زادر از حالت نبض جنین باید که باشد از این علت و اما مردانرا
یا اصحاء را جنین نبض دلالت بر نقصان خون و روح بود و مفضی گردد بهلاك
از آن جهت این را نیز بای خوانند سیم سام حی معنی حی بطی است
یعنی حرکت بطی این نبضیست که در یك نفس سه نبضه می آید میگویند که این نبض دلالت
میکند بر آنك در زمان نفس دویست و هفتاد گانه که شانزده فلاج و دو کز طول سیر
می بایستی که بودی ربعی کم شده است که چهار فلاج و نیم کز است و سه ربع سیر میکند
که دوازده فلاج و یك کز و نیم است و این دلالت میکند بر وجود خون و نقصان روح ٥

بیان علت آن میگویند در بدن خون بقوت روح روان میشود و هرگاه
که روح مقابل خون می باشد جریان او بر عادت طبیعی او می بود و چون این اساس خون
کمتر شده است علامت آنست که روح نقصان پذیرفته است و جریان خون ابطاء شده
است و سبب آنست که بحسب اعتقاد ایشان روح از ریه می خیزد و در اعضا منبث میشود
و ریه و گرده هر دو سرد شده اند و برودت بر ایشان غالب از آن جهت روح ضعف یافت
و خون از جگر بدل می آید و از آنجا در بدن منبث می شود و این هر دو عضو بسلامت است لاجرم
خون موجود است و سبب نقصان روح حرکت خون بطی می گردد از آن سبب در مقدار زمان یك
نفس سه نبضه بطیه می آید و این دلالت میکند بر آنك حرارت نقصان یافته است و در الحا
منذر بود بر بیماری و در مرضی بر آنك حرارت را خمودی شده پس این نبض ردی بود اما
بهتر از انواع پیشین باشد چهارم آنك در یك نفس چهار نوبت حرکت کند عرق و اینرا
من صن خوا میگویند یعنی عدیم المریض این نبض دلالت میکند بر آنك در زمان دویست
و هفتاد نوبت نفس خون یك دور تمام می کند که طول آن شانزده فلاج و دو کز است تمام
بی نقصان و این دلالت بر حسن حال شخص بود و علامت آنکه بر افضل حالات خویش
است و نزدیك نبض اصلی طبیعی اینست بیان آنکه حرکت اولی تعلق باب دارد و اب بگرده
و دوم تعلق باتش دارد و آتش تعلق بدل سیم تعلق بجوب دارد و جوب تعلق بجگر و جگر خانه خونست

چهارم تعلق بزرد دارد و زرد تعلق بریه و ریه خانهٔ روح است و حرکت هر چهار طبایع
موجود لاجرم روح از ریه بگرده می رود و بعد از ان در بدن پراکنده می شود و خون
از جگر بدل می رود و از دل در بدن پراکنده می شود از ان جهت در یک نفس چهار
نوبت حرکت میکند و دور خون در بدن تمام و درست می باشد پس صحت حاصل باشد
و اعضا بقوت و اگر برین منوال نباشد بل که قوت گرده در گرده مانده و قوت
دل در دل و قوت ریه در ریه و قوت جگر در جگر بدن مانند چوب خشک شود
و همچو خاکستر ناچیز گردد بجهة آنک در یک نفس از شریان پنج قرعه
انامل احساس کند و آنرا بزبان خطایی وو ثای حوا گویند یعنی چون پنج نوبت حرکت
کرد دلیل بر انست که بعد از تحقق قوت تمام هیچ رنجی ندارد و نبض اصلی طبیعی عبارت
از حسن نبضی بود از جهت آنک در یک دور که خون دور کرده است در حالت
استنشاق دو قرعه کرده است و در حالت اخراج ایضاً دو قرعهٔ دیگر و در سکونی که میان این دو
حرکت متضاد ضرورتست یک قرعهٔ دیگر پس در هر نفسی پنج قرعه کرده باشد در مجموع زمان
دویست و هفتاد نفس یک دور کرده بی زیادت و نقصان پس بازای هر عضوی رئیس یک نوبت
حرکت کرده است و دلیلست بر بقاء قوت مجموع لاجرم وجود قوت تمام بدن
خالی باشد از انواع امراض باسرهم بیان آنک حرکت اولی تعلق باب دارد دوم باتش

سیوم بچوب چهارم بزر پنجم بگل پس هر شخصی را که پنج نوبت شریان او در زمان
یک نفس حرکت کند دلیل باشد بر آنک چوب و آتش و گل و زر و آب بهم ساخته باشند جهت
آن در جگر و دل و طحال و ریه و گرده هیچ رنجی نباشد و این پنج عضو در بدن همچو مرکز است مانند
زمین که مرکز عالمست و چون برین نسق خون و روح روان شود ماند اول بهار و اول پاییز بود که
روز و شب یکسانست و اعتدال موجود و هرگاه که حرکت نبض زیادت شد و بشش قرعه رسید
دلیل بر زیادت حرارتست و آنرا لوشا میگویند شا یعنی حرارت غریبه و آن باول تابستان
ماند که روز در غایت درازی و شب در غایت کوتاهی بود و گرمی افزون و آب از پنج کم شود
دلیل بر نقصان حرارتست و ازدیاد برودت همچو در نبض سام جی که پیش ازین یاد کردیم و
باول زمستان ماند که شب در غایت درازی و روز در غایت کوتاهی بود و سرما غالب ششم
آنک در یک نفس از شریان شش قرعه احساس کند و آنرا لوشا میگویند و کیفیت آن چنان بود
که در زمان انبساط سه قرعه احساس کند از شریان و در زمان انقباض سه قرعهٔ دیگر تا
قرعات مجموع در زمان یک نفس شش قرعه شود و این دلالت کند بر وجود حمی یا بر وجود
ریاح و اما بحسب سیر خون گفته بودیم که در مقدار زمان دویست و هفتاد نفس در اصحاب
خون شانزده فلاج و دو گز می باشد اکنون دلالت میکند که در مقدار ان زمان بیست و
چهار فلاج و سه سیر کرده باشد یعنی هشت فلاج و یک گز سیر خون زیادت شده باشد

واین نوع نبض دلالت میکند بر آنك بیماری آغاز خواهد کرد و بیان این نوع میکند
که یکی اول عدد است و تابه مختلف می باشد و اصل اعداد خود اینست و نبض مثانه است بس عدد
نبض بمثابت معتدل است چون از نبض زیادت شد خروجست از اعتدال بس شش مرتبه اولی بود
از خروج و دلالت کند بر آنك بیماری آغاز خواهد کرد و چون حرکت نبض هفت و هشت رسید
خود زیادت مرض بود و وجود بیماری در کتاب نام کنك نام یاد کرده اند که چون
طبیب بیند که بیماری را حرکت نبض در زمان یك انبساط و انقباض بشش رسید باید که مبادرت
کند بعلاج که آن نشان ابتداء امراض است و همچنین در کتاب سوحن که هون ون
خوانگدی تصنیف کرده است همین معنی یاد کرده است بس واجبست بر هر طبیبی که بر
سر بیماری رود و این نبض بیند مبادرت کند بعلاج قبل از استحکام مرض والسلم هفتم
آنك در زمان یك نفس از شریان هفت قرعه احساس کند و آنرا ایشان بعی کی میگویند
واین نبض دلالت می کند که سیر خون در آن مقدار زمان که در اصحا شانزده فلاج و دو کز
می باشد در بن دوازده فلاج و شش کز زیادت سیر می کند یعنی در آن مقدار زمان بیست
هشت فلاج و هشت کز سیر خون می باشد در بدن این بیمار و این دلالتست بر ازدیاد
حرارت و بر آنك حرارت در جمیع بدن منبث شده است و حمی غلبه کرده بیان این
برین نوع میکنند بحسب زعم و معتقد خود میگویند که آتش بفرمان حق تعالی و تقدس

در زمین دوم آفریده شده است و حکمت در آن اینست که تا زمین
نگدازد که آسیب حرارت آتش بدین عالم رسد بس چون آتش قوت گیرد
و بهفتم زمین رسد باسمان رسیده باشد و آن وقت هیچ چیز مانع نتواند شدن
حرارت اورا و مضرت اورا وقتی که زیر زمین است بمثابت آتشی می باشد
که زیر دیك می کنند تا آتش بزند یا جاجی از آن خود برآورند و چون از هفتم
زمین می گذرد باتشی می ماند که در بیابان در نی می زنند و در علف
خشك که بمغولی آنرا اورت می گویند تا آتش در صحرا می افتد و تمامت
تر و خشك نی و جانوران می سوزند و خرابی بیدا می شود این نبض نیز برین
دلالت می کند که حرارت در مجموع بدن براکنده شده است و حمی
غلبه کرده و تدارك واجب است و این نوع نبض را کی گفته اند یعنی زاید
قوی غالب لاجرم مبادرت در علاج واجب باشد هشتم آنك در
مقدار زمان یك نفس هشت قرعه از شریان احساس کند و آنرا بزبان
خطائی بانوه میگویند توه یعنی ساقط القوة می گویند هرگاه که
این حرکات از نبض احساس کنند که در مقدار زمان یك انبساط چهار نوبت
حرکت کند و در زمان انقباض چهار دیگر این دلالت بر افراط حرارت غریبه می کند

وغایت احتیاج بنسیم و قرب از هلاک جهت آنکه در اصحا گفته
بودیم سیرخون در مقدار زمانی که دویست و هفتاد نوبت نفس
کند شانزده فلاج و دو کر است اکنون دلالت می کند این نبض را که در آن
زمان سی و دو فلاج و چهار کر سیر می کند ضعیف آنچ در اصحا است لاجرم
حرارت زیادت می باشد و قوی ضعیف می شود و متدرج می باشد بهلاک
پس اولی آن بود که ازین نوع احتراز کنند و در معالجت احتیاط بجای آورند
بیان آن حسب معتقد ایشان می گویند که چوب بفرمان ایزد جل
جلاله از آسمان سیم در وجود آمد و قوت می گیرد تا آسمان هفتم چون از آسمان
گذشت و بمرتبهٔ هشتم رسید غایت او تمام شد و بغایت چه خود رسیده باشد
بعد از آن روی در نقصان نهد سال آن می گویند که از یکی یکی در وجود
می آید چون دو شد از آن دو دو دیگر در وجود می آید و از آن دو سه در وجود می
آید و از سه وجود می شود و کاینات حاصل می آید چون چهار شد خود
چهار فصل است که از اسباب فاعلیست چون پنج شود هنوز اعتدال باقی باشد
جهت آنکه چهار برابر چهار مزاج پنجم برابر اعتدال چون بشش رسد نوبت آسمان
اولین بود و آسمان اولین تعلق باب دارد و چون بزمین ششم می رسد آنجا بر می شود

و قوت می گیرد و چون آب و خاک جمع شد چوب قوت گیرد و بالا بر رود
و چون بالا رفت هر آینه باد او را حرکت دهد و حرکت موجب حرارت است
پس حرارت زیادت شود **ولوسا** عبارت ازین حرکت است و چون بهفت
رسد حرکت نبض تعلق بآتش داشته باشد چنانک بیان رفته است در نبض
هفتم و آتش از زمین دوم در وجود می آید و چون بقوت می شود باسمان می
رسد و در وجوب می افتد و قوت آتش زیادت می شود و بغایت می رسد
و هر چه بغایت رسید روی در نقصان نهد لامحاله از آن جهت چون حرکت
نبض بهشت می رسد ضعیف می شود و حرارت روی در نقصان می نهد
و نزدیک می باشد بهلاک اینست مثال آن بحسب معتقد ایشان نهم
آنک در مقدار زمان یک انبساط و انقباض نه قرعه احساس کنند و آن
نوع سضرا انسان **کیو جیز** می گویند **کیو** یعنی نهم **جیز**
یعنی مرده معنی آنست که صاحب این نبض قطعا بمیرد و از دیاد سیرخون
در این نبض بیان مثالست که گذشته است بیان آن می گویند که زر
که پیش ایشان یکی از طبایع است از زمین چهارم در وجود می آید و چون باسمان
نهم می رسد بقوت می شود و زمین چهارم **ام** است یعنی تعلق نهم و نزدی

دارد وهرگاه که زررا در آتش می نهند زرگران چون از آتش برون می آورند
اگر در آب نمی زنند تا سرد شود طاقت خایسك نمی دارد و در گرمی از زخم
خایسك منفعت می شود وآسمان نهم **پنك** است یعنی گرم است (حرارت)
چون زر بانجا می رسد آنجا آب وتری نیست که زررا قوت دهد لاجرم ناخبر
می شود پس چون زر که یکی از طبایع است بنهم می رسد ناخبر می شود چگونه
آدمی زاد هرگاه که حرکت نبض او بنه رسد وچنین حرارتی مبتلا شود باقی
ماند از آن جهت هلاك می شود **دهم** آنك در زمان یك انبساط و
انقباض ده قرعه احساس کنند وآنرا ایشان **شیب کوی مو** می گویند
شیب یعنی ده **کوی** یعنی بازگرد **مو** یعنی بگور بیان ومثال آن
می گویند اصل حساب تا ده است وچون بده رسید تمام می شود اما حرکات
نبض چون بنه می رسد تمام می شود علت چیست می گویند که کل که یکی از
طبایع است از آسمان پنجم در وجود می آید وچون بدهم می رسد بزمین منتهی
می شود چنانك بعد از این بیان خواهد کرد وچون بده رسید قوت او بغایت رسیده
می باشد واز زمین اول هیچ نیافرید جز از جهت آنك قامت موجودات
واسرار حق جل وعلا از کل آفرید وباز بزمین می فرستد وچون نوبت برمین

می رسد معنی اینست که بخاك باز می باید گشت وعلت دیگر آنك چون
حرکت نبض بیخ می باشد در مقدار زمان یك نفس دلیل است بر آنك بیخ
عضو رئیس که در بدن است که آنرا ایشان **لود ایك** می خوانند
بسلامت است وهیچ مرضی ندارند پس چون حرکت نبض با فراط می گراید
ومضاعف می شود دلیلست بر آنك این بیخ عضو رئیس را با جمع آسیب
رسیده است وصحت نمانده لاجرم آنك گفته اند که **شیب کوی مو**
بازگشتن است بگور را سنگفته اند **شیب اشت د حوی خون**
وحقیقت است **یازدهم** و**دوازدهم** این نوع را ایشان **یحوی**
جن می گویند واستاد درین باب بدین نوع کرده اند اول آسمان
دوم زمین سوم آسمان چهار زمین پنجم آسمان ششم زمین هفتم
آسمان هشتم زمین نهم آسمان دهم زمین پس گوئیم که متقدمان واصحاب
حساب که نقیر وقطمیر حساب آسمان وزمین کرده اند از ده در نگذشته
اند ویازده ودوازده نگفته اند وچون حساب بده منتهی می شود وباز یکی
زیادت می شود آغاز از یکی می کنند یکی آسمان است واز وی آب آفریده شد
وبحسب بروج آب در خانه جوزا در وجود آمد که آن خانه **بشین** تغلو دار دو

یعنی بسال بوزنه **شین** بوزنه است دوم خانهٔ ثور و آنرا **پوو**
می کویند یعنی سال مرغ **پور** مرغ است سوم خانهٔ حمل و آنرا **پود**
می کویند یعنی سال سک **پود** سک است چهارم حوت و آنرا
خای می کویند یعنی سال خوک **خای** خوک است پنجم خانه دلو و آنرا
بیز می کویند **بیز** موش است ششم خانهٔ جدی و آنرا **چوو** می
کویند **چوو** سال کاو است هفتم خانهٔ قوس و آنرا **بین** می کویند **بین**
یعنی پلنک هشتم خانهٔ عقرب و آنرا **ماو** می کویند **ماو** یعنی خرکوش
دهم خانهٔ سنبله و آنرا **ص** می کویند **ص** مار است یازدهم خانهٔ اسد
و آنرا **اوو** می کویند **اوو** یعنی اسب **اوو** تعلق بتابستان دارد از فصول
و از ساعات تعلق بنیم روز و از بروج باشد و اسد خانهٔ آفتاب است و از
عناصر باتش تعلق دارد و مجموع کرم است و چون آب بر اینجا می رسد قوت
مقاومت با حدت حرارت ندارد لاجرم ناچیز می شود همچنین چون حرکت
نبض بیازده می رسد از شدت حرارت رطوبات فنا می رود و کلیه که
تعلق بآب دارد ناچیز می شود و قوت او در بدن نمی ماند بیان دوم
بیشتر بیان کرده ایم که اول آسمان است دوم زمین پس نوبت دوم بزمین

نهم خانهٔ میزان و آنرا **جن** می کویند **جن** یعنی اژدها

می رسد و از زمین دوم آتش در وجود آمد و آتش از بروج نفوس تعلق دارد
که آنرا **بین** می کویند دوم **ماو** سیم **جن** چهارم **ص** پنجم **اوو** ششم
بحی هفتم **پوو** نهم **پود** دهم **خای** یازدهم **بیز** دوازدهم **چوو**
چون آتش بدین برج می رسد قوت او ناچیز می شود سبب آنک آب اینجا درین
برج بقوت می باشد از آن جهت که **بیز** اول زمستان است **چوو** میانهٔ
زمستان و درین فصل آب را فعل بقوت است سبب زیادتی سرما و آتش را
قوت مقاومت آب نمانده لاجرم آتش اینجا ناچیز می شود و در بدن انسان
دل تعلق باتش دارد و چون حرکت نبض بدوازده می رسد همچنان است که
آتش بدوازده منزل رسیده و دلالت کند بر آنک دل که باتش تعلق دارد
ناچیز شده است و چون دل ناچیز شود قوت حیات منقطع کردد پس درین
دو نوع از نبض قوت دل که منبع حیات اوست منقطع است و قوت کلیه که
اصل وجود اوست معدوم شده است و چون این دو قوت نباشد حیات
چکونه مامول و متوقع باشد لاجرم بهلاک کراید دیکر آنکه در
مقدار زمان دو تنفس یک نوبت شریان حرکت کند و آن دلالت بر عدم
روح است بکلیت جهت آنک حرکت شریان نه از جرم شریانست بلکه از جریان

خون و روح است در وی لاجرم هرگاه که نبض طویل است دلالت بر کثرت
روح می کند و هرگاه که قصیر است روح ضعیف می باشد و چون حرکت
نبض سریع بود دلیل بر غلبهٔ حرارت است بر قلب و اگر نبض عظیم بود دلالت
کند بر آنکه امراض متولد می شود و باعتدال آن نزدیکست که در مقدار زمان
یک نفس چهار قرعه احساس کند تا صحیح المزاج باشد چون در مقدار زمان دو
نفس که هشت قرعه متوقع بود یک قرعه بیش احساس نکرده اند هر آینه از عدم
روح بوده باشد و چون روح معدوم شد موت متحقق گشت اینست بیان
حرکت دوازده گانه انواع نبض بحسب معتقد ایشان بیان همین حرکات
و تأثیرات آن اگرچه اسماء ایشان هر یکی را علی الانفراد گفته بود اینجا
کرده تا مستزاد نام می گویند چون شرح هر یکی در موضع خود کرده بودم اینجا
بر اسماء ایشان اختصار کردیم اول ایمای دوم دیمای سیوم
سیام جی چهارم جن مین خوا پنجم وونای جوا ششم لوشا
هفتم بیت کی هشتم مه بتوی نهم گیوجیز دهم
شیپ کوی مو یازدهم و دوازدهم شیب اشیب وجوی خن اسماء
اینست اکنون می گوئیم هرگاه که مقدار زمان یک نفس چهار قرعه احساس

کند حال بدن بر نهج طبیعی بود و باعتدال نزدیک و چون پنج قرعه در آن
مقدار زمان احساس کند دلیلست بر آنکه بر افضل حالات خود است و این
پنجگانه را تعلق بوومنگ است یعنی پنج عضو رئیس و چون این پنج
عضو صحیح باشد بقیهٔ اعضا را صحت حاصل شود لامحاله از آن روی که مدبر
بدن این پنج اند باز می گویند که چون حرکت پنجگانه دلالت بر صحت این پنج
عضو است چرا گفتی که حرکت چهارگانه نیز دلالت بر صحت است جواب
می گوید که حرکت چهارگانه تعلق بقلب و کبد و ریه و کلیه و سپرز دارد
میان این جمله است و قوت از ایشان اکتساب می کند چون این چهار صحیح باشد
اگر او را ضعفی پدید شده باشد از قوت ایشان و نیز صحیح شود و قوت پدید
از این روی گفتیم که حرکت چهارگانه نیز دلالت بر صحت است و اگر در آن مقدار
زمان سه حرکت کند دلالت کند بر آنکه قوت گرده ساقط شده است و روح
ضعف پذیرفته و اگر در آن مقدار زمان دو حرکت کند دلیلست بر آنکه قوت
جگر ساقط شده است و در این نوع از نبض خون و روح هر دو ضعیف شده باشد
و ناقص شده و اگر در آن مقدار زمان یک حرکت کند دلالت قلب را نیز ضعف
لاحق شده است و جای خلاص نبود جهت آنکه اعضاء رئیسه بکلی آسیب رسیده

واین نبض ضعیف سبب مقاربه است وزود بود که بر نبض ضرر
لاحق شود ومؤدی گردد بهلاک تا اینجا بیان حرکات نبض بود که روی نقصان
داشت واین انواع دلالت بر برودت است ونقصان حرارت در بدن
بیان حرکات نبض که روی در تزاید داشته باشد می گوید
هرگاه که در مقدار زمان یک انبساط وانقباض شش حرکت احساس کنند آنرا
شا می گویند یعنی کثیر الحرکة ودلالت بر کثرت حرارت می کند پس هرگاه
که درین نوع از نبض حرکت سبابه را عظیمی باشد وبنصر را ضعیفی دلالت
کند بر المی که در سر بود وضعیفی که در چشم باشد وهرگاه که بر عکس این بود
یعنی حرکت سبابه را ضعیفی بود وحرکت بنصر را عظیمی دلالت کند بر آنک
المی در صدر است ودر اعضاء که در آن حوالی بود واین نبض باز دلالت می کند
بر مبادی امراض واگر هفت حرکت احساس کنند در آن مقدار زمان امراض
قوت گرفته باشد وحرارت غریبه مستولی گشته واگر در آن مقدار زمان
هشت حرکت احساس کنند آنرا پوی می گویند یعنی ساقط القوة ونزدیک
شده باشد بهلاک واگر حرکت در آن مقدار از زمان به نه رسد دلالت
بر آنک پیچی کی غلبه کرده است یعنی حرارت غریبه مستولی شده است

ومؤدی شده بر اطفاء حرارت غریزی وبخفیف هلاک شود واگر
حرکت به ده رسد آن کسان را حرکت اعضا وحس باطل شود وبباید دانست
که این حرکات هرگاه که نزدیک قرار نباشد بلکه در اول شب عظیمی
داشته باشد ودر روز آن عظم نماند بلکه باعتدال نزدیک تر بود آنجا
رجاء ماهی توان داشت واگر در شب وروز هر ساعت مختلف بود وبر یک
قرار نماند قطعا مرجو نتواند بود وهلاک شود واگر به یازده ودوازده رسد
موت متحقق بود اما اگر بنصر الخاصی بود در شب هلاک شود واگر سهو نی
داشته باشد بروز هلاک شود والله اعلم واگر در زد وانبساط و دو
انقباض یک حرکت کند او مردن خلاصی نیابد اما موت مفاجا بود وشاید
که بر جامه خواب نیفتاده باشد اما ناگاه باشد که برپای بود که تسلیم کند
وهو العلیم بالحقائق جن جیود بیشی کو
ستو وسیم سو تحت ستان دام شن معنی این سخنان
اینست یعنی حکایت درون از نبض گرمن وبیان آنک از اعضاء دواز
ده گانه که آنرا ووهنگ لو فو می گویند کدام بدست چپ تعلق دارد
وکدام بدست راست وحکم هر یکی از انجاست در ابتدا بیان اعضائی می کند

که بدست چپ تعلق دارد بعد از آن بدست راست می رود جهت آنک
دل در طرف چپ است و اشرف اعضاست می گویند که بجانب چپ شش
عضو تعلق دارد اول قلب و او را تعلق بآتش است و عرق او را نام شیو
شیوام است دوم امعاء دقاق و عرق او را نام شیو تایانگ است
سوم جگر و عرق او را نام پیوعی کوی ام است و او را تعلق بچوب است چهارم
زهره و عرق او را نام پیوعی شیو یانگ است پنجم گرده و عرق او را
نام پیوعی شوام است ششم مثانه و عرق او را نام پیوعی
تایانگ است اکنون ابتدا از قلب می کند پیوین وین خوانگدی
یاد کرده است در کتاب سوچین که مصنف اوست که شکل دل بر مثال
غنچه نیلوفر است که هنوز نشکفته بود یعنی صنوبری الشکل است و در قاعده
او نه منفذ است و هر که را این منافذ نه گانه در دل او موجود بود عظیم زیرک
و دانا باشد و دل در بدن بمثابت پادشاه است در عالم و ضیاء چنک ایشان
نور آدمی گویند بقلب متعلق است چین وی دن که از حکماء متقدمان
ایشانست یاد کرده است در کتاب نان کین که مصنف اوست که دل طبیعی
را اگر برکشند صد و بیست مثقال بود و در میان او هفت منفذ است و سه تا

موی و رای و فکر صایب بقلب منوط است دیگر پین کو سیاو
طبیب می گوید که هرچه در عالم موجود است از کبیر و صغیر و عزیز و حقیر
مجموع را بدل می توان دریافت بجهة معنی بدان معنی که بفرمان حق تعالی
نه فرشته دل را نکاه می دارد بزرگ ایشان را نام ایوچو است بیان
امعاء دقاق دوم امعاء دقاق است که ایشان روده کوچک می گویند
در کتاب نان کین یاد کرده است که امعاء دقاق سه قلاج و دو گز است
بقلاج همان شخص که آن روده از آن اوست و بوزن دو من و نیم است هر منی
دوبیست مثقال و سارده توت بر شکل موج منعطف می شود و هر ثقلی
که در معده می ماند چون بامعاء دقاق می رسد از آنجا مندفع می شود
پین کوسیاو طبیب می گوید که امعاء دقاق منفذ ثقلیست که در معده می
باشد تا بامعاء غلاظ و دو فرشته بدین امعا تعلق دارد یکی را نام وین لیانک
چن جه دیگری را نام کیه کیه است شرح کند سوم جگر است در کتاب
نان کین یاد کرده است که جگر بچوب تعلق دارد و چنانکه چوب در بهار
سبز و تازه می شود جگر نیز در بهار تازه می شود و قوت می گیرد و جگر
دو پاره است یکی مایل بطرف ایسر و یکی خود در طرف ایمن است و بوزن چهار

وجهار یکی است بمن مذکور واورا هفت زایده است سه طرف درجب
وجهار در طرف راست همچو اصابع بن کوساو می کویند که ممکن وقتی
که خام است اکر در آب می نهند بین اب می رود وجون بخته شد بر سر آب
می ایستند از اینجاست که جون جکر صحیح است نبض منخفض است وجون
مرضی در وی ظاهر شد نبض را شهوتی بیدا می شود هم او می کویند که
جکر خانه خون است وخون در وی متولد می شود تا غذاء بدن انسان
وعوض ما یتحلل بدید آید تا آدمی زنده ماند وبصحت باشد وهفت فرشته بدو
تعلق دارند بزرکتر همه را لاین لاین می کویند شرح مراره
جهارم زهره است در کتاب پان کمین یاد کرده است که مراره بر
بالای جکر نهاده است وبوزن سی وسی مثقال است بابک کوساو
می کویند که قوت باعثه بمراره تعلق دارد که اکر مراره نباشد انسان را قوت
باعثه بر هیچ کاری نباشد وهیچ کاری نتواند کردن واورا پنج فرشته هست
نام بزرکترین ایشان را کن است پنجم شرح کلیه در کتاب سوجن
یاد کرده است که کلیه دو عدد است وبر عظام صلب جفسیده است اندرون
او سپید رنکست وبیرون او بسرخی مایل وکرد اکرد او پیه کرفته وکلیه

اصل بست ادیست خون وروح جون بدو می رسد از و بعظام منفرق می
شود وبمغز می رسد وکلیه راست را من من می کویند وکرده جب را
بنی بو میخوانند من من اصل نبت ادست در ذکور وکلیه راست را
من من می کویند وکلیه جب را بنی بو ودر اناث بعکس جهت آنک
معنی من من اصل نبت است بس اصل نبت ذکور از دست راست است
واز ان اناث از طرف جب وآن دوازده عرق که تعلق بو و سک
لو فو دارد تمامترا منتهی بکلی است واو در بدن بمثابت این عروق را بیخ در
جب است یعنی اکر برک وشاخ درخت سبز باشد جون بیخ درخت را آفتی
رسد قطعا درخت را افت رسد وان سبزی وتازکی سود ندارد همچنین اکر
این عروق دوازده کانه بسلامت است وکلیه ضعیف مجموع را ضعف بدید
آید پان کین می کوید که در این کلیها یک من وبیست مثقال است بمن مذکور
واین کلیها را هر یکی را مزاجی بود خاص بدو کلیه طرف یمین تعلق باتش دارد
یعنی کرم وخشک است وکلیه طرف جب تعلق باب دارد یعنی سرد وتر است
وجون آتش وآب بهم می سازند اعتدال بدید می آید بنک کوساو می کوید
که دو فرشته تعلق دارند یکی را نام جن جو است ودیکری را نام مبو مبو

ششم مثانه است **نان گین** می گوید که او التست که مائیت در
او جمع می شود و از و ریخته می شود چون پر می گردد و ما بعد از گرده
می رسد لاجرم هرگاه که گرده بحالت طبیعی خود است بول نیز بنهج طبیعت
می آید و هرگاه که ضعیف می شود بول بیشتر می آید و هرگاه که بر گرده حرارت
غالب می شود ان مجری بسته می شود و چکیدن کمیز تولد می کند و چون
اوعیهٔ منی در ان قربست باندک حرارتی کا سببا می کند باعضاء دیگر
نیز سرایت کرده امراض تولد می کند سؤال در معنی احکام نبض
طبیبی بوده است نام او **توئیك جنیز** گفته است چه معنی دارد که
حکم امراض قلب و امعاء دقاق از موضع سبابه دست چپ می کنند و حکم
امراض کبد و مرارة از موضع وسطاء دست چپ و حکم امراض کلیه و مثانه
از موضع بنصر جواب می گوید که اگرچه کبد در طرف ایمنست اما
مزاج او مزاج جوبست یعنی رطبست و بحسب اعتقاد ایشان مشرق نیز
مزاج جوب و مشرق بطرف چپ ختای است پس حکم را نیز تعلق بطرف چپ
بود و جگر منبع خونست و روح از بخار او متولد می شود و تا قلب نمی رسد
روح حیوانی نمی شود و بی روح حیوانی حیات ممکن نیست پس فایده و قوة کبد

باعضا وقتی می رسد که ابخ از و مطلوبست بقلب می رسد و از قلب باعضا
می رود و قلب در طرف چپ است ازین جهت نیز احکام امراض او را حکم از
طرف چپست و اما مرارة چون بر کبد نهاده شده است و از و مفارقت
ممکن نیست احکام او نیز بتبعیت در طرف چپ افتاد و اما آنکه حکم آن
موضع وسطاست آنست که غذائی که عوض ما یتحلل مجموع اعضاست از و
مستفاض است و اعضا بعضی گرم است و بعضی سرد و بعضی رطب و
بعضی یابس و گویا که در وی اعتدالی هست که ابخ از وی حاصل می شود
هم معتدل می باشد و هر عضو که می رسد مشابه او می گردد پس کبد اعدل
اعضا بود و موضع معتدل وسطست لاجرم حکم امراض او از وسطی می کنند
و اما قلب تعلق باتش دارد و مزاج آتش و آتش طلب علو می کند از ان
جهت حکم امراض او از بالای اصابع است یعنی از موضع سبابه و اما
امعاء دقاق جهت آنکه بحسب قسمت بقلب رسیده است و فعل او وقتی تمام
می شود که از قلب مددی بدو می رسد و چون فعل او بمدد قلب تمام می شود
حکم او نیز بتبعیت قلب از اعالی اصابع است و اما کلیه و مثانه
جهت آنکه ایشان را تعلق باب است و مزاج آب دارند و آب طلب سفل می کند

ازان جهت احکام ایشان از بنر اصابع است یعنی از خنصر و اما تعلق
انسان بجانب جب جهت آنک کلیهٔ بشری را مزاج سرد است و مزاج
آب دارد و نسبت انسان باب داده ایم پس بطرف جب نسبت دادن
اولی بود و چون مثانه را تعلق بکلیه است بتبعیت او نیز بطرف جب افتاد
یوفی دی تجنگ ایمی قوی منگ و اما اعضائی
که بطرف راست تعلق گرفته اند شش دیگر اند اول ریه است و عرق
او را شیونای ایم می گویند و او مزاج زرد دارد یعنی بهش مایل است دوم
امعاء غلاظ است و عرق او را شیونیک مین می گویند سوم طحال
است و عروق او را نام هونای ایم است و تعلق او بکل است یعنی
بارد است چهارم معده است و عروق او را نام هو ینک مین
است و او را نیز تعلق بزرد است پنجم منل من یعنی گرده راست
و عرق او را نام هو شیوایم است ششم سام یحیو است و عرق
او را نام شیوشیونیک است و او را تعلق باتش است بیان احکام
ایشان در کتاب سونن یاد کرده است که ریه را شکل مجوف
شکل کتف انسانست و منقسم به پنج قسم بزرگست و هر قسمی را زوائدی

چند هست و منافذ او ده هزار و چهار منفذ است و روح چون بدو می
رسد از وی بجمیع اعضاء دیگر که آنرا دو هنگ لوفو می گویند می
رود و ریه بعد از قلب بزرگتر از باقی اعضاء مذکوره است و او مجوفتر
است مر قلب را و بمثابت میر میرانست و موضع او بالاتر از دیگر اعضاست
و در فضاء صدر راست یک کوساو گفته است که ریه در باب روح است
و هشت فرشته بدو تعلق دارد نام بزرگ آن فرشتگان تای جور گون
است و بوزن سه من و سی مثقال است و او منقسم به دو قسم است و پنج زوایا
دارد در هر دو طرف و انواع خوابها که مردم می بینند بریه تعلق دارد دوم
امعاء غلاظ در کتاب نام لنگ یاد کرده است که او وعائیست که
ثقلی که با معاء دقاق می آید در وی جمع می شود و از انجا بمنفذ بیرونی خروج
می کند بالاء او معاء لفا بفیست که ایشان آنرا خوی چنگ می گویند
و زیر او معاء مستقیم است که متصلست بدبر و آنرا فن چنگ می گویند و این
معاء غلیظ در طرف ایمن با عتقاد و زعم ایشان ملتف می شود شانزده نوبت
و طول او دو فلاج و یک گز است یک کوساو می گوید امعاء غلاظ مجری اخراج
ثقل است و ده فرشته بدو تعلق دارد نام بزرگین ایشان دنگ دنگ است

سپرز طحال در کتاب سُوچن یاد کرده است که شکل او بر شکل سم اسب
است و زیر معده چفسیده است و بکل تعلق دارد یعنی به بیرون مایل است و
بواسطهٔ قوتی و حرارتی که از ریه اکتساب می کند معین می شود معده را بر هضم
طعام و معده را بمثابهٔ شهری مانند کرده اند که هرچه بدان شهر می آید آنجا
جمع می شود و طحال را جائی که کار او آن بود که آنچه در شهر آید و مناسب اهل
شهر نباشد از شهر بدر کند بِیگ کوسائو می گویند که موضع طحال زیر معده است
و او آنجا می چفسد و طول او بطول پنج سلامیه است از هر شخصی و عرض او
بمقدار سه سلامیه و سلامیه را ایشان پهون می گویند و ترکی که در حوالی
اوست نیم من است بمن مذکور و پنج فرسته بدو تعلق دارد بزرگان فرسنگ را
نام سیُن کوانگ است چهارم معده در کتاب نام گنگ گفته
است که معده مانند شهر بزرگیست که مجمع همه چیزهاست و هرگاه که معده
بقوت نباشد باقی اعضاء دوازده گانه قوت می برند و اگر او ضعیف بود دیگر
اعضاء ضعیف پذیرد سبب آنست که اعضاء که وارد می شود در بدن
انسان از خوردنی و آشامیدنی آنجا مستعد آن می شود که از وی خون و
روح متولد می شود و چون آن استعداد حاصل شد و بکبد رفت و خون و روح

متولد شد قوت حیات و عرض ما یتحلل بجمیع اعضا برسد و اعضا ضعف
نپذیرد و هرگاه که معده را آسیبی رسد و ضعیف گردد استعداد حالت
غذا بکیلوس ضعف پذیرد و غذائی که از آن خون با عضا رسد مناسب اعضا
نباشد لاجرم اعضا ضعف می پذیرد و وزن او دو من و نیم است و جهل مثقال
و طول او دو گز و نیم است و عرض او یک گز و نیم و سه قفیز و نیم در وی می
گنجد دو قفیز طعام و یک قفیز و نیم آب سُک کوساؤ گفته است معده
گرسنست جهت آن تا حاوی باشد مر طعامی بیشتر را و دوازده فرسته بدو
تعلق دارد تا طعام را مستعد آن کنند که غذا صالح شود جهت تغذیهٔ اعضا
دوازده گانه پنجم کلیهٔ طرف یمین که آنرا منگ مُن می گویند در کتاب
نام گنگ گفته است که اعضاء رئیسه هر یکی یک عدد بیش نیست جز
کلیه دو عدد است جواب آن می گویند که اگرچه کلیه هر دو بشکل
یکیست اما اسماء ایشان مختلف است آنرا که در طرف یسار است نام شِن
است یعنی گرده و آنرا که در طرف یمین است نام منگ مُن است یعنی اصل
هستی آدمی بدان جهت که منی که مادهٔ تولید نوع است از این کلیه قوت
می گیرد و خصوص در ذکور و در اناث دم حیض بدین کلیه تعلق می دارد

و رحم را قوت هم از این کلیه لاجرم دو باشند نه یکی ششم سام
جیو است در کتب جن لی لن گفته است این سه جزو اول و متصل
بغشاء مصف صدر است در محاذات غلاف دل میانهٔ او متصل بغشائیست
که بالاء معده است زیرین او اگرچه راد برابر میانهٔ هر دو کلیه می گذرد اما
تعلق او بکلیهٔ یمنی بیشتر است و قوی این سه جزو بقسم زیرین جمع می شود
و چون او متصل بکلیه است حکم ایشان نیز از اینجا می کنند که حکم کلیه می کنند
دیگر آنک ممر عروق و مجاری این دوازده عضو که آنرا وو سنگ لو فو می گویند
بر این سه جزو است پس هرگاه که سده در این سام جیو پیدا می شود از منافذ
نیز منسد می شود از آن جهت آسیب بدین اعضا می رسد دیگر در مجموع
کتب طبی گفته است که سام جیو را تعلق منگ من است اما در کتاب
نام کنگ بر این سؤال گفته است که یاد کرده شد و اضح این است که گفته است
سؤال در معنی آنک این اعضا را تعلق بدست راست چرا است و جواب
آن سنگ جن هز طبیب گفته است چه معنی دارد که حکم امراض رفته و امعاء
غلاظ از موضع سبابهٔ دست راست است و حکم امراض طحال و معده از موضع
وسطاء دست راست و حکم امراض منگ من و سام جیو از موضع بنصر است

جواب می گویند که ریه نیز تعلق دارد و زر بمغرب و مغرب در طرف
راست است و نیز ریه در بالاء مجموع اعضاء رئیسه است از آن جهت حکم
او در طرف راست در بالا بود و اما امعاء غلاظ جهت آنک او دفع فضلات
بقوتی می کند که از ریه مکتسب است و هرگاه که آن قوت اکتساب نکند دفع
فضله نتواند کرد پس چون بقوت ریه قوت تا و تمام می شود بتبعیت ریه او را
نیز حکم از همان موضع آمد و اما طحال که در طرف یسار است چه معنی
حکم امراض او از طرف راست است بدان معنی که طحال را تعلق بگل است که
که مزاج او دارد و گل و زر بهم سازگار اند از آن جهت که زر از معادن است
از گل و زر ریه است و ریه را حکم در طرف یمن است او را نیز در طرف یمن
شد و نیز قوت ریه بمعده از طحال می رسد و هرگاه که طحال ضعیف است
قوت ریه بمعده نمی تواند رسانید پس اتفاق ریه با طحال معین است لاجرم حکم
هر دو در یک موضع متحد شد و اما معده جهت آنک با طحال در یک
موضع است و در وسط جمیع حکم او نیز بتبعیت طحال از موضع طحال شد و اما
منگ من که کلیهٔ طرف راست است مانند کرده اند بکلیهٔ یسری یعنی
چون کلیهٔ یسری بطرف یسار تعلق گرفت کلیهٔ یمنی را نیز بطرف ایمن تعلق شد

واما سام جیو که سه جیز است و در سه موضع است چنانک یاد کرده
شد جز احکم او ازین طرف است و از قسم بصری می کویند که اکرچه سه جیز است
امّا تابع قسم آخرین است از اقسام خود یعنی که چون قسم آخرین که اورا ایما
جیو می کویند قوت باشد آن دو قسم دیکر را قوت می باشد و هرکاه که
این قسم ضعیف می شود ضعف بان دو قسم مساوی می کردد و قسم
اورا منگ من می کویند نزدیکست و اورا حکم در طرف یمین است ازین جهت سام
جیو را حکم در طرف یمین شد کفتار در فرق میان نبض ذکور و اناث شعر

نوی دن فن جن بی کان جو
جش می دی سم تنک دون ننگ

می کویند که مزاج ذکور و اناث یکسان نیست بل مختلف است و آنرا از موضع
نبضی که آنرا جش می می کویند معلوم توان کرد بیان آن در ذکور باید
که حرکت نبض در موضع سبابه که ایشان آنرا جن کو می کویند شهوتی
داشته باشد و قوت بود و حرکت موضع نبضی که آنرا جش می می کویند نسبت
با جن کو انخفاضی و ضعفی داشته باشد تا صحیح المزاج بود ٥
واکر برعکس این بود یعنی جش می ساهو قوت بود جن کو منخفض و ضعیف

دلیل بر مرض بود در اناث باید که برعکس این بود یعنی جن
کو منخفض و ضعیف بود جش می بنسبت اقوی تا صحیح بود واکر برعکس
این بود در اناث دلیل بر بیماری باشد و درین موضع اکثر حکما سهو کرده اند
ازان روی که در کتب کفته است که نبض ذکور و اناث مخالف یکدیکر اند
ایشان ازین سخن این فهم کرده اند که ذکور را نبض از دست اعتبار می باید کرد
و اناث را از دست جپ وغیر ازین جیزی دیکر نیست و این معنی که یاد کردیم
معلوم نکرده اند وسهو از انجاست وحق اینست که ما یاد کردیم و درین کتاب
نوشتیم و در کتاب نام کنگ یاد کرده است که طبیعت ذکور تعلق
ببرج قوس دارد که ایشان آنرا دن ماء کنگ می کویند و این برج را
طبیعت جوب و زر است یعنی جار رطب و این مزاج بنگ است و مزاج
ذکور ببهار و تابستان می ماند واما اناث را تعلق ببرج جوزاست
که ایشان آن برج را یم بنگ کنگ خوانند و این مزاج مناسب
باییز و زمستان است و باید دانست که اکر ذکور را نبضی باشد مانند
نبض اناث حرارت ذکور کم شده باشد و قوت ضعیف شده واکر اناث را
نبض مذکور باشد حرارت ایشان زیادت شده باشد و ضرر لاحق شده واکر

اختلاف در دست راست باشد مرض در طرف ایمن بود و همچنین اگر
اختلاف در دست چپ بود مرض در طرف ایسر بود و باید دانست که ینگ
را که مزاج ذکور است شش نوع از نبض بدو منوط است و ایشان آنرا سام ینگ
می گویند و شرح آنها پیشتر رفته است و اقسام آن یاد کرده جهت آن اینجا تکرار
نکردیم و همچنین یم که مزاج و طبیعت اناث است شش ضرب از نبض بدو متعلق
است و ایشان آنرا سام یم می گویند و شرح این اقسام نیز بتفصیل پیشتر ازین
رفته است ازان جهت اینجا گفته نشد گفتار دیگر طبیبی بوده است
نام او چو کیو هنز در کتب خود یاد کرده است که در ذکور ینگ کی
بسیار است جهت آن نبض ایشان در چسن کوو بقوت است و در جش
می ضعیف و علت در آن اینست که ینگ حرارت است و حرارت طلب علو
می کند ینگ خود اعلی است و در اناث یم کی بسیار است یم بارد
و زیر جهت آن سفل کرد ازان جهت در اناث جش می بقوت است چسن کوو
ضعیف دیگر گفته از این جهت است که اگر ذکور را شکم نرم بود یعنی اسهال
ایشان را عارض شود خواه بتدبیر و خواه بالطبع نکات در آسان زود بر کند که
ینگ که مزاج و طبیعت ایشانست در اعالی بیست و اسافل ضعیف و چون طبیعت

ایشانست در اعالی بیست و اسافل ضعیف و چون طبیعت روی با سافل
کرده باشد خلاف طبیعت بود و مضر و اگر اناث را قی عارض شود خواه بدوا
خواه بغیر آن ضرر در ایشان بیشتر کند جهت آنکه مزاج ایشان یم است و او را
مقر زیر است و قی طرف مخالف اوست پس طبیعت بقهر بطرف مخالف میل کرده
بود این مضر است دیگر همین طبیب مواضع نبض از دست راست و از دست
چپ بر همان سمت کرده است که پیش ازین ذکر رفت یعنی دل و امعاء دقاق را
حکم امراض از طرف چپ کند از سبابه و جگر و زهره را از میانه و کلیه و مثانه
از جای بنصر و همچنین طرف راست بر همان قیاس و ابجاحوب بطول یاد نکردم
دیگر گفته است که طبیب باید که چون بر سر بیمار رود بتعجیل نرود یا خسته
نشود و خاطر از علایق فارغ دارد و باحتیاط تمام اعتبار نبض کند تا در غلط نیفتد
و بر آن اعتماد نکند که اعتبار دست راست و دست چپ راست که ازان خطا پیدا
آید و چون از سر حد و فراغت بر سر بیمار رود شاید که خطا نشود و علاج
مفید افتد گفتار از زبان کبین شعر
شم وو سیو حنگ گو سو چسن
تان دم تنگ کوپی سو کوو دنگ

هن کو جش مى هى دو ون
ينگ يى نو خو سم نكان سنگ
فى وو دى منگ گو بو هن
مى وى مى سنگ كون لى دن
منگ من خون وو هن مى تنگ
تنگ سم هز سى سو سم حن
دو جم نو من فو شو و هيو
نو هز كان هن دينگ شو و دن
سام بو سو كيا و حد نا من

در ين كتاب ياد كرده اند كه جاى انكشت سه كانه كه اعتبار نبض بدان مى
كنند تعيين مى بايد كرد تا طبيب را اعتبار كردن آسان بود پس ببايد دانست
كه آغاز انكشت نهادن از سر ساعد است با رسغ وان موضع را هن كو و
مى كويند و بعد از و جاى انكشت ديكر است و انرا كون بو مى كويند و بعد
ازان جاى انكشت سيم است و آنرا جش مى مى كويند وان سه موضع را نبوده
بحث كرده اند و اين بحثها را يى هن كيو فن مى كويند يى يكى هن

سلاميه كيو نه فن جش و ببايد دانست كه ده فن يك هن
است (بود) وده هن يك كر است و از ين نوزده نوزده قسم نه قسم هنگ بود
يعنى ده قسم ديكر است يم تعلق دارد و آن از ميانه كون بو است و تا زير
جش مى كه آخر انكشت سيم است ديكر در كتب منطقيان كفته اند
جاى نبض سام هن سه سلاميه مى بايد كه باشد يعنى سى فن و اين سخن
تا اكنون مطرد نيست جهت آنك در قديم مردم دراز بالا بوده اند و هر آينه
نبض ايشان در خور ايشان بوده باشد جهت آن چنان كفته باشند اما در ين
زمان زيادت از نوزده فن نشايد كه باشد اما بايد كه طبيب كه نبض كيرد
اين قدر رعايت كند كه اكر مرد بلند بالا بود انكشتان خود را اندك فسحت دهد
تا از طول نبض بيشتر فرا كيرد و اكر مرد كوتاه بالا بود انكشتان مجموع تر نهد تا
موضع اندكتر كيرد كه در هر شخصى طول و قصر متفاوت است و يكسان نيست
ديكر كويد كه اين يك هن و نه فن كه بيان كرديم جاى يم ينگ
است يعنى اول و آخر و معنى آنست كه ينگ ابتدا از جش مى مى كند و قوت
مى كيرد روان مى شود تا وقتى كه بموضع هن كو و مى رسد آنجا ظاهر و روشن مى

کردد پس هر یکی ازیشان باعتباری اول باشد وباعتباری آخر اینست
معنی اول وآخر وترقی بینک از جش می تا جش کوو مشابه ترقی حرارت
از اول فصل بهار تا میانه تابستان که هر روز حرارت مترقی می شود تا بغایت
وابتدا آن ینم از جش کوو تا جش می بانکسار حرارت می ماند از اول
پاییز تا میانه زمستان که روز بروز حرارت نقصان می پذیرد وبرودت
مستولی تا بغایت برودت می رسد وحرارت منکسر **سوال** در کتاب
نام کنک یاد کرده است که چه معنی دارد که حکم صحت وسقم این دوازده عضو
که آنرا دو سنک لو فو می کویند از جش کوو می کنند با آنک مجموع دوازده
قسم نبض که بدین دوازده عضو تعلق دارد در حرکت می باشد **جواب**
می کویند که پیش ازین بیان کرده بودیم که روح از قلب بریه می رسد واز آنجا
در جمیع بدن منبث می شود وچون ریه بسلامت می باشد روح را حرکت
بر نهج خود می باشد وعرق ریه که آنرا شیو تای یم می کویند که روح در
وی نفوذ می کند وبدین دوازده عضو می رسد بر حالت طبیعی خود می برد
واین مواضع از نبض را که جش کوو می کویند بریه تعلق دارد وهر بامداد بفرمان
ایزد تعالی قوی ازین اعضاء دوازده کانه متوجه می شود بریه بدین عرق که اورا

شیو تای یم می کویند وروح ازوی اکتساب می کند وباعضا می روند
وهر نوبت که چون دوری می کند قوی سوی ریه متوجه شده ازوی روح
اکتساب کرده باعضا می برند وچون چنین بود ورجوع اعضا بدو بود حکم
مجموع اعضا از موضعی کرده می شود که رجوع مجموع اعضا بدان موضع است
از آن جهت حکم مجموع از جش کوو می کنیم پس هرکاه که جش کوو بقوت بود
دلالت کند بر صحت وقوت مجموع اعضا وهرکاه که ضعیف بود دلالت کند
بر ضعف وسوی حال **سوال دیکر** می کویند که چون چنین است چه
معنی دارد که در بعضی اشخاص می بینیم که بقوت است وشخص هلاک می
شود **جواب** می کویند که پیش ازین بیان کرده ایم که روح در شیو
تای یم نفوذ می کند وبکلیه می رسد واز کلیه باعضا می رود جهت آنک
کلیه اصل بنیه آدمی است ونیز بر منفذی می کردد که آنرا سام جیو
می کویند وآنرا نیز حکم از موضع کلیه است وکفته بودیم که چون این منفذ نیز
بسته می شود ضرر لاحق می کردد پس آن اشخاص را که جش کوو بسلامت
است وکلیه سقیم بدرختی می ماند که بیخ او خورده شود یا آفتی بدو رسد
در حالتی که برک او سبز بود وچون بیخ اورا آفت رسد سبزی برک چه شود

دارد بلکه آن سبزی را بقائی نبود و زود در رخت خشک شود همچنین
آن اشخاص نیز که کلیهٔ ایشان را قوت نمانده باشد اگرچه جمن کوو
بسلامت باشد فایده ندهد پس هرگاه که جمن کوو را اعتبار کنند و بقوت
بود جش می را نیز اعتبار باید کرد که او نیز با اعضا تعلق دارد یعنی بکلیه
و دوم سام بیو چون نیز بسلامت بود حکم صحت جزم شود سؤالی دیگر
تنک جن بز طبیب می گوید که این سه موضع از نبض که مجموع را سام بو
می گویند بالاتر که پس مفصل است علی الانفراد جمن کوو می خوانند یا بین را
کون بو زیرترا جش می در کتب قدیم یاد کرده است که در ابتدا جش می
یاد کرده اند و بعد از ان جمن کوو را یاد کرده سبب آنک او یعنی جش می
تعلق بکلیه دارد و کلیه اصل بنیت آدمیست و حرکت موضع جش می
در عمق بود یعنی تا اصبع را بروی کبس نکنند پیدا نشود در کتب نام کنک
گفته است که موضع اصابع سگانه نوزده نبض است از میانه کوف بو
نه نبض است و او مرتبه بنگ دارد و حرکت این نه نبض شهوتی دارد هرگاه که
حرکت این نبض زیادت شود و از بند دست بگذرد بسوی ابهام خروج از حالت
خود بود و مرض باشد و این با نائی ماند که زیر او آتش کنند و او بر سر رود و سبب

این است که یم در بدن باغی شده باشد و با بنگ جنگ می کند
بنگ از بدن بیرون می رود و هرگاه که حرکت این نه نبض اندک تر بود قوت
ناقص شده باشد دیگر حرکت آن ده نبض باقی که از میانهٔ کون بو و بار است
یم تعلق دارد و حرکت این نبض را خفائی و عمقی بود بنسبت با اول و هر
گاه که در عمق دست حرکت او پیدا نباشد دلالت بر نقصان و ضعف این
قسم بود و هرگاه که این نبض را ظهوری و شهوقی باشد دلالت بر
زیادتی کند و خروج از اعتدال و چون این نبض را طولی پیدا شود و از انگشت
سیم حرکت او بگذرد مضر بود و همچو نائی باشد که سر زیر کنند تا آنچ در
میانهٔ او بود ریخته شود و سبب این آنست بنگ یعنی حرارت خارجی
قوت گرفته باشد یم ضعیف شده و هرگاه که یم بنگ مخالفت می کند در بدن
انسان اگرچه بدن صحیح می باشد موت لاحق می گردد و موت مفاجا می رسد
دیگر ضو کیو سن طبیب می گوید که در حالت نبض گرفتن شرط آنست که
نبض ذکور را از دست چپ اعتبار کنند و اناث را از دست راست و چون
انگشت بر نبض نهند در ابتدا خفیف نهند تا شهوق اعتبار کنند و بعد از ان
اندک غمزی کنند تا حرکت وسط عرق احتیاط کنند بعد از ان قدری دیگر غمز کنند

تا حرکت عمق اعتبار کنند در زیر و بالا با قضیه که شرح دادیم از مخالفت
حرارت و برودت معین شود و باید دانست که نبض جمیع اشخاص یکسان
نیست بلکه سمین را نبض اخفا باید که باشد از قضیف و مراد ما این اشخاص
معتدل مزاج اشخاص اند و قضیف را ا   سمین دیگر صاحب تر و ترا حرکت
نبض مغایر نبض معتبر بود در کتب ـــــ نام لنگ یاد کرده است شرح گیو
خیو و این فصل اولست که در اینجا انسان را بسه بخش کرده است اینجا می گوید
که نه موضع است که از اینجا احوال نبض می توان دانست و آنرا گیو خیو
می گوید اول ـــــ قسم از سر تا گلو و در وسه موضع است اول هر دو شقیقه
دوم بیش هر دو گوش سیم هر دو حنک اسفل دوم انج بقسم دوم تعلق دارد
از ابتداء موسن و تا بحجاب و در وسه موضع است اول ریه دوم قلب
سیم حجاب سیم آنج بقسم سیم تعلق دارد و آن حجابست و تا زیر ناف اول
جگر دوم معده سیم کرده اکنون مواضع گیو خیو اینست و با وجود معرفت
حرکات نبض در دست احتیاج باعتبار این مواضع نیست و حرکات نبض انج معتبر
است آنست که در شهوق و در عمق و در وسط متساوی باشد و اختلافی در وی
با شخص در افضل حالات خوش بود ووهنگ ـــــ لو فو

برای ای مختلفه دی حنگ گبنگ فی وی حوت سنگ
اول ابتدا از روده بزرگ می کند یعنی از امعاء غلاظ و آنرا ایشان دی حنگ
میخوانند و غایتست که ثقل در و جمع می شود و از و مندفع می شود و این فعل او
را بقوت ریه تمام می شود در سو جن نیز همین گفته است در کتاب نام لنگ
نیز همین رای است و اما نگ حن سن طبیب می گوید که ریه ارسان او
با کیست و او دنش و قدر بخود راه نمی دهد از آن سبب چون قوت او با معاء غلاظ
می رسد ثفل از و پاک می و امعا را این قوت می بخشند و اما امعاء دقاق
سیم وو سیو خنگ وی شو سنگ ـــــ و آنرا سیو جنگ
می گویند که او وعائیست که ثقل از معده در و جمع می شود و از او بدیگر امعا مندفع
می گردد و بدو این قوت از طب می رسد و در سو جن و در نام گنگ نیز صحیح این
فرموده اند و اما نگ جن سن می گوید که دل در طرف ایسر است و حرارت
بهو تعلق دارد و حرارت را میل با عالی باشد نه باسافل اما تاثیر حرارت او
بمعده و امعاء دقاق می رسد تا بآن قوت دفع ثقل می کنند و با معاء دیگر می فرستند
جمی وی سینگ تنگ وو گو سو
و اما معده وعائیست که طعام در وی جمع می شود با غذاء معده شود

جهت بدن وطحال نروی است ومعین می شود مر فعل اورا ودر کتاب
سو هن ودر نام کنگ نیز همچنین یاد کرده است تنگ جن سز طبیب نیز موافق است
این آرا را مانگ کوانگ سن خون وی سنگ کنگ
وأمّا مثانه که آنرا فانگ وان می کویند والتی ست که مائیت از کلیه
در وی جمع می شود وبکلیه از کبد می رسد تا از مثانه مستفرغ شود ورحه
کردد در وقت حاجت ودر کتاب سو هن ودر نام کنگ نیز چنین است جی دای منگ
طبیب نیز با این موافق است وأمّا سام سیو که پیش ما نام معین ندارد
سام سیو هو جوانگ کنگ نو منگ
کی های انگ هنگ کی سینگ تنگ
که پیش ما نام معین ندارد ایشان می کویند که این را نام هست وجای معین ودر
کتاب نان کین کفته است که این عضو بغلاف دل تعلق دارد ودل
آنست وپادشاه است واین سام سیو همچو وزیر اوست واو باید که بخدمت
باید که بخدمت پادشاه باشد جهت آن جای او معین نیست دیکر طبیبی بوده است
نام او لی هزیه اوکفته است که این عضو را یک موضع معین نیست امّا مواضع
مختلف وسه قسم است قسم اوّل را جای در حجاب مصفّصد است از ابتداء

موی وتا حجاب الحاکه عضروف خنجری است واین قسم از بدن به ریه تعلق دارد
وقسم دوم را جای از ابتداء فم معده است وتا ناف واین قسم از بدن به تعلق
دارد قسم سیم را جای از ناف است وتا زیر اوعیه منی واین قسم از بدن به
تعلق دارد دیکر تعلقات را بیان می کنند ولی کویند که اکر شانگ
سیو نباشد دم از کبد بقلب وروح از قلب بریه چون رود واکر جنگ
سیو نباشد طعام در معده چکونه کیلوس شود وبکبد چکونه رود واعانت کند
وطحال مر معده را در هضم طعام چکونه تمام شود واکر ها سیو نباشد
مائیت بکلیه چکونه آید واز کلیه بمثانه چکونه رود وحقیقت آنست که اکر
این اعضا که سام سیو نام دارد نباشد قوی بدن باطل کردد وهیچ فعلی تمام نشود
ونشاید کفت که ایراد کردنیست در آن اعضا که آنرا وو سنگ یعنی پنج رئیس
لو فو یعنی شش وعامی کویند که اکرچه اینجا یاد نکرده است واو همچو زیاده
در پای بیست ست جهت تکمیل افعال قوی همچو مثال آن در ایام وسنین می کویند که
سالی با بیستی که سیصد وپنجاه وچهار روز بودی ازان جهت که شش ماه سی
روز است وشش ماه بیست ونه ومنجمان سیصد وشصت وشش روزی می کیرند در
ایّام دوازده روز زیادت می کنند ودر سنین در هر سه سال یکماه کبیسه می کنند

می نهند تا ان سال سیزده ماه می باشد اکنون از دوازده روزان یکماه اگر
چه زیادتست اما جهت آنست تا سال شمسی و سال قمری را راست آید و برابر
شود و تفاوت از انست که قمر هر ماه یک نوبت دور فلک تمام می کند که سیصد
و شصت درجه است و آفتاب در یکسال روزی چند تفاوت می ماند میان سال
قمری و شمسی لاجرم منجمان یک برج را که پی کنگ نام دارد بیست و پنج درجه
قسمت کرده اند تا قمر را در انجا مکثی باشد و سیر او برابر سیر آفتاب شود و همچنین
در تمامت مخلوقات زیادات هست که از شرح آن تطویل می گراید و اما
آنچ در کتب بشین گفته است که شانگ سیو در موبیست جنگ سیو
در فم معده تا سیو در فم معده هم گفته است و شاید که مراد مبادی
هر یکی باشد یعنی مبداء هر یکی از ان موضع است از ان جهت این سخن نیک باشد
و اما این سام سیو را فعل انست که قوت ووسنگ که
عبارت از جگر و دل و طحال و ریه و کلیه است باعضای که اورا لوفو برساند و بی این سام
سیو فعل ایشان تمام نمی شود مثال زیادت در سیر خون و روح بحسب
نفس می گوید که در کتب بشین یاد کرده است که خون و روح در شبانه روزی
که بیست و چهار ساعت است پنجاه روزی می کند و یک یومان و سه هزار و پانصد

نوبت نفس می زند و معین کرده اند که در هر ساعتی پانصد و چهل نوبت
نفس می زند و چون اعتبار می کنیم بدین حساب می باید که نفس در یک شبانروز
یک یومان و دو هزار و نهصد و شصت بود اینجا پانصد و چهل نفس تفاوت می
کند و از حساب ساعات زیادتست این نیز زیادت می ماند اما در بایست است
و این نفسها در حصه کبد و طحال زیادت می شود در هر یکی دویست و هفتاد
و فایده زیادت این گفته شود ان شاء الله تعالی با مجموع نفس آن مقدار شود
که یاد کرده اند و در ان زمان دور پنجاه گانه تمام شود اینست بیان زیادت در
سیر خون و روح بحسب نفس دیگر هم او گفته است که همچنانک
آسمان و آدمی و زمین سه چیز است و در ایشان هشت چیز پرورش می باید و آن
هشت

همچنان این ووسنگ لوفو با این سام سیو تمام می شود تا اینجا سخن
لی سزبه بود بیان موضع هر یکی بحسب آرای مختلفه طبیب مذکور
سکوساو نام گفته است که شانگ سیو را موضع در بالای
حجابست تونابی نام طبیب گفته است که موضع او در تخو
نام موضع و ذکر تخو رفته است دیگر بنکوساو گفته است که جای

جنگ هیو بالای ناف است جونابی گفته است که جای جنگ هیو
در میان معده است دیگر تیکوساو گفته است که جای تا هیو
زیر ناف است جونابی گفته است که جای تا هیو در میان هر دو کلیه
است شرح سام هیو تمام شد

گفتار در کبد

شعر
کان دام تنگ وی هنگ یه فو
تنگ تنگ بن مو وی هنگ هنگ
جی جه تنگ نیو و هنگ خو
هز دن حتا دن جوگیا ینگ

می گویند که کبد و مراره هر دو در یک موضع است و کبد جای مستحیل شدن
کیلوس است که اصل او ماکول و مشروب است خون تا عوض ما یتحلل شود مجموع بدن را
و بخار خون که روح عبارت از وست بجسم مترقی شود و روح باصره گردد با بدان
واسطه ادراک اشیا کند در کتب سوجن یاد کرده است که از کبد
عروق طالع می شود و بجسم متصل می گردد و آن عروق منفذ خون و روح است
چون روح بجسم می رسد ادراک بیاض و سواد و طول و قصر و نیک و بد می کنند
و طبیب حاذق باید که استدلال بر امراض از صفا و کدورت جسم و از لون سخن نیز کند
که از انجا اکثر اشیا معلوم توان کرد دیگر گفته است که طبیب باید که
فارغ البال باشد و وقتی که بر سر بیمار رود و از سر استعجال کاری نکند و بعد از
استراحت اعتبار نبض کند و باید که تن درست بود و بیمار نباشد که فکر بیمار نبود
و چون بدین صفات موصوف بود هر کاری که کند منجح آید با اینجا سخن است

شرح نبض گرفتن و باز استدلال از و بر امراض

شعر
جنگ خیو گاو گو خا وی گون
گو تا گون می تنگ ون دن
پی تص جتی حی منگ جش تحی
سام بو خون سو هز سی کان
گون هن وی تنگ منگ هن گو
گون خو وی یم حی تا حو

چنین گفته اند که اول که طبیب دست بر دست بیمار نهد باید که چنان نهد که
انگشت وسطی در برابر عظمی بود که شاخص شده است از سر زند اسفل و آن
عظم شاخص را گاو گو می گویند در برابر او جای گون بو که تم تنگ
آنجا جدا می شود و بالای این موضع یعنی سوی رسغ جای هن گو است

وموضع بنگ تعلق دارد و زیر این موضع یعنی سوی مرفق موضع جش می
است و تعلق یم دارد گفتاری دیگر طبیبی بوده است نام او
جی تای منگ او گفته است که عظم شاخص که اورا گا و گو میخوانند
جای جمع آمدن یم بنگ است و او صحو شعا وول است از آن سبب موضع
گون بو در برابر او نهادند که یم بنگ از وی منفصل می شود و چون
طبیب این موضع معلوم کند تواند حکم کردن بر حرارت و برودت که عبارت
از یم بنگ است و اگر جاهل باشد بدین مواضع حکم حرارت و برودت از کجا
تواند کردن و چگونه کند از اینجا واجب شد هر طبیبی را معرفت این مواضع
کما ینبغی تا حدس او بصواب نزدیک بود

استدلالات نبض

اول نبضیست که آنرا ہین می گویند و او نبضیست که تا بروی غمز نمی
کنند نمی توان اورا دریافت و حرکت او و حرکت زه کمان نداف ماند و بیان او
بیان نوع می کند و طویل باشد و لین و بقوت و این نبض دلالت بر درد سر می
کند اگر حرکت حسن گو و چنین بود دیم ہین فو تنگ خو فنگ سیو
و اگر حرکت جش می بدین صفت بود دلالت بر مغص کند در امعا شعر
بنگ شو ہی لو کم تو تنگ دیگر اگر نبض نوع شا

بود و شرح او پیشتر رفته است دلالت بر غلبه صفرا کند و علامات او
غثیان است یا درد سر اگر حرکت حسن گو و چنین باشد جی بای منگ
گفته است که نبض شا در حسن گو و دلالت بر زیادت حرارت شش و بران
که منع صفرا بمعده ریخته شده است جهت آن اعتبار می باشد و بسبب رفتن
ابخره حاره بدماغ درد سر پیدا می شود یم جی ہی سیه حسی جنگ خبو و
و اگر حرکت جش می بر این نسق باشد معده را حرقتی در وی پیدا شود و
بخر عارض گردد جی تای منگ می گوید که شا متعلق بنگ
است جش می متعلق یم پس هرگاه که درین موضع این حرکت ظاهر شود
دلالت کند بر آنک بنگ غلبه کرده است یم و ام را قهر کرده اما در
مبادی بود جهت آنکه ضد آن هنوز باعضا نرسیده باشد و در معده پیدا شده
باشد و در دهان که آن نیز نزدیک بمعده است بنگ بنگ جی مین حش فنگ
ہسن دیگر اگر حرکت نبض نوع سی بود یعنی بقوت اگر در
حسن گو و بود روی سرخ شود والتهابی در اندرون خود احساس کند
و زبان ثقیل گردد و اگر در جش می این نوع ببینند قبضی و شکم بسته شود
و طبع محتبس گردد یم جی دا و خن لا و کم بو

نوعی دیگر اگر حرکت نبض نوع حی باشد وآن نبضیست که
حرکت خفیه ضعیفه داشته باشد اگر هن کوو را حرکت چنین باشد دلالت
کند بر آنک سردی بر معده غالب شده است و خفقانی عارض شده و اگر
جن می را حرکت چنین بود دلالت بر اسهال کند و وجود قراقر و چون در خواب
زود عرق کند ینگ سی دی خوا سنگ گوو گینگ
نوعی دیگر اگر حرکت نبض نوع خوا باشد یعنی حرکت او بعقد
مروارید ماند اگر هن کوو را حرکت چنین بود قی عارض شود و اگر جن می
را حرکت چنین بود قوت هاضمه ضعیف گردد و در معده ماکول و مشروب را
استحالت بکیلوس صالح نبود بم شو می ده ینگ گو خو
حی تای مینگ طبیب گفته است که خوا تعلق منگ دارد
جن کی تعلق بم ایجاد دلالت می کند بر آنک ینگ بر بم
غلبه کرده است و میان ایشان اتفاق نیست از آن جهت حال معده ضعیف یافت
وهضم ضعیف شد دیگر شعر
بنگ حی فو دو دنگ سم خن
بم خواشی خو حی گیا گیو

کون هن گون خوبن بم بنگ
حشا بنگ کن ون بنگ بو هو
سی سی من خو خا و منگ خو
گنگ کیا بی حدنی دو نگو
سام جن دبی لنگ وی کن
لوشو هسی کی ده سنگ دو
تا تو گیو صن شی گوی هو شی سی شه دم نوه جون هو
سام جو وی حشی دبن لینگ سی ی جو صن دو گوک
یعنی بباید دانست که بالای کون بو را تعلق ینگ است و زیر او را
تعلق و حکم بم و در آن سخن بسیار است و ما بعد از این یاد خواهیم کرد اینجا این
قدر جهت آن گفتیم تا معلوم داند که باندک اختلاف که در بم ینگ می باشد
امراض مختلف می شود و احتیاط آن واجب است جهت آن این قدر یاد کردیم
شرحی دیگر بر سبیل اجمال بحسب نبض متعلم را باید دانست که
هر گاه که در مقدار زمان یک نفس نبض چهار نوبت حرکت کند دلالت
بر صحت است و اگر یک حرکت دیگر زیادت شود یعنی در آن زمان پنج نوبت حرکت

کند دلالت می کند بر آنکه مزاج بر افضل حالات خویش است و اگر
حرکت نبض در آن مقدار زمان سه نوبت زیادت نباشد دلالت کند
بر آنکه برد بر مزاج غالب شده است و این نوع نبض را سام جو می کویند
و اگر در آن مقدار زمان دو حرکت کند و آنرا دی بای می کویند اینجا
با وجود برد و قهر حرارت ضعف بر مستولی شده باشد و بموت اقرب بود
این انواع عکه بر بود اما اگر حرارت غالب شود و غلبه کند در ابتدا حرکت
نبض در مقدار آن زمان مقرر شش نوبت شود و این نوع نبض را لوشا می کویند
و اگر حرارت زیادت شود و حرکت نبض بهفت رسد و آنرا ... می کویند و اگر دیگر
زیادت شود و بهشت رسد اینجا غلبه حرارت بود و افراط ان و این نوع را
با نوه می کویند و درین نوع خوف هلاک بود و اگر دیگر زیادت شود
و بنه رسد اینجا حرارت بافراط شده باشد و رطوبات بفنا رفته و این نوع
را کنوصد می کویند و این قریب است بموت و اگر حرکت نبض بده رسد
این نوع را شی کوی مو می کویند یعنی رجوع بود بکور اینجا امید
رجا نبود و اگر بیازده و دوازده رسد و آن انواع را شی بی شی
دی بهو جن می کویند و این دلالت کند بر آنک اگرچه نفس

باقی بود اما از قوی هیچ نمانده بود و قوی بیکبار ساقط شده بلکه بعضی از
اعضا را موت لاحق شده باشد تا اینجایان زیادتی حرارت بود و غلبه آن
اما اگر برودت غالب شود و حرارت منقهر حرکت در آن مقدار زمان
حرکت نبض سه نوبت شود و آنرا سام جو می کویند و این ابتداء غلبه
برد است و چون برد زیادت شود حرکت بدو نوبت رسد و آنرا دبای
می کویند و این قریب است از هلاک و اگر برد دیگر غلبه کند و حرکت بیک نوبت
رسد و آنرا بی بای می کویند و آن دلالت بر عدم حرارت غریزیست
بالکلیه و بر آنکه امید بقا نبود و اگر در مقدار زمان در سفس یک حرکت
احساس کنند خود امکان حیات نبود بلکه بعضی از اعضا را موت لاحق
شده باشد کفاری در بیان امراض بحسب هر نبضی از کتاب نام کنک
جنثی لنک شو ده کوکم جون
نام کنک وه دوفن منک بهای
ده بی سنک فنک لنک سنک کی
سنک سم نحو انادنک سنک کی
درین کتاب یاد کرده است که نبض لوشا دلالت می کند بر آنک سبب

چمی بعض اخلاط است خارج عروق وابتداء تاثیر حرارت عرنه
سام حو دلالت می کند بر انک امراض در احشا بود وسبب غلبه
برد بر احشا نفخ عارض شود دیگر لوشا تعلق وحکم بیك دارد
یعنی بحرارت واو باخر بهار می ماند واول تابستان که روز بروز حرارت
زیادت می شود وروز دراز وشب کوتاه می شود ورطوبات نقصان می
بپذیرد وتش غالب ازان جهت صور لاحق می گردد واما سام حو
تعلق دارد یعنی ببرودت واو بپاییز می ماند واول زمستان که برد غالب
می شود وروز کوتاه می گردد وشب دراز بدان سبب ضرر لاحق می گردد
لاجرم واجب است که چون نبض شا مشاهده کنند بتدارك مشغول
شوند ومبردات اندك بکار دارند تا دفع ان حرارت اندك کند ونگذارند
که حرارت غلبه کند وبمثابت تابستان گردد که دران وقت تدارك مشکل
بود بلکه در بعضی امراض متعذر وممتنع چون حو مشاهده کنند
اندك مسخنات بکار دارند وچیزی که تفتیش ریاح کند تا دفع آن اندك
برودت شود ونگذارند که برودت غالب شود وبمثابت زمستان نگردد
که آنجا تدارك را عسری باشد ومرض مزمن گردد ودر کتاب سوجن

در سوجن یاد کرده است که طحال را مزاج کلست وموضع او وسط است
بمثابت مرکز وسبب در انك او بمثابت مرکز است آنست که از هر فصلی
آخر آن فصل بدو تعلق دارد پس مرکب باشد ازین چهار فصل وگوییا ایشان
آنست که از مقادیر متضاده در وی بتساوی افاده است ازین جهت اورا
وسط نهاده اند واو ملاصق معده است وموضع او وموضع معده یکی نهاده
اند دیگر بیکد باید دانست که تنها طحال نیست که تعلق بمعده دارد
بلکه مجموع این پنج عضو رییس را تعلق بمعده است بدان معنی که چون معده
ضعیف می شود این اعضا را نیز ضعف طاری می گردد مثال آن
میگویند در بهار که تعلق بکبد است نبض باید که نوع مین باشد یعنی
بر کمان نداف ماند طویل وبقوت ومایل بلین از انك این نوع دلالت در
بهار بر حسن حال معده می کند لاجرم کبد که مزاج بهار دارد بقوت
می باشد وبر افضل حالات خوش وهمچنان در فصل تابستان نبض گو
متفاوت دلالت می کند بر حسن حال معده بدان سبب قلب که مزاج
تابستان دارد بقوت می باشد واین نبضیست که زمان سکون میان هر دو
حرکت ابطاء باشد از زمان حرکت واگر در تابستان نبض برین صفت نباشد

دلالت بر سوی حال معده کند لاجرم قلب را ضعیف می رسد و همچنین در فصل
بهار باید که نبض ماو بود یعنی شاهق بقوت که در بهار این نبض دلالت بر حسن
حال معده می کند از آن سبب ریه را قوت بر جای می باشد و اگر نبض در بهار برین
صفت نباشد معده را ضعیف پیدا شود و ضرر آن بر ریه رسد که بهار بر ریه
منسوبست و همچنین در زمستان نبض شی دلالت بر حسن حال معده
می کند لاجرم صحت کلی موجود می باشد و اینچنین بود مملو و بقوت و اگر بدین
صفت نباشد ضرر لاحق شود و اما در اواخر چهار فصل که تعلق بطحال
دارد نبض باید که نحن میک لو بود یعنی عظیم بود و بطوء مایل تا دلالت
بر صحت مزاج معده کند و چون معده صحیح بود طحال بر افضل حالات خود بود و
اگر بدین صفت نباشد دلالت بر ضعف معده کند و سوی حال طحال شعر

موکو ننک ــــ شیو شی

بیک ــــ شن بن ہی ون

وی نبز جیو گفته است که معده وعاء غذاست و هرگاه که مزاج او با اعتدال
نزدیک بود اشتهاء طعام باشد و چون بقوت بود هضم غذا تواند کرد و چون
غذا بسیار در بدن وارد شود و جودت هضم با آن یار شود هر آینه غذای

صالح متولد شود و چون غذاء صالح با عضا رود تا عوض ما یتحلل گردد اعضا
را صحت حاصل شود و بقوت گردد لاجرم قوت و ضعف اعضا بحال معده
منوط بود در لن شو گنگ یاد کرده است که چون مزاج معده با اعتدال
نزدیک می باشد کیلوس صالح از غذا در وی متولد می شود و از آن کیلوس
دم صالح حاصل می آید از آن سبب روح مناسب از بخار چون صعود می کند
و در اعضا منبث می شود از آن سبب سحنه روشن می باشد و حواس ذکیه
و اگر بخلاف آن باشد یعنی مایل بحرارت بود یا ببرودت هر آینه در تولد
خون و روح تفاوت افتد و بدان مقدار ضرر لاحق شود شعر

پنگ ــــ جن شن کو کی

لن دو دن کی دن

ہنگ ــــ بن فانگ سم وو

کاو ین سان بن گن

در سو جن یاد کرده است که اثر امراض معده در لب و دهان و سطح
زبان پیدا می آید از آن جهت که غشاء سطح معده متصلست بغشاء دهان و
از آن سبب است که چون حرارتی زیادت بر مزاج معده غالب می شود اثر آن بر

سطح زبان ظاهر می آید و بثور بر لبها خروج می کند و همچنان در برودت
علامت بر دید ا می آید و چون معده بقوتست کوشت بدن بقوتست و اندام برو
و چون معده ضعیف می شود کوشت را ارخایی می شود و بدن ضعیف شعر

شن شو می خن من
شی می اکی لن تن

در جن ون یاد کرده است که نبض فارغ بزرک که بطی بود نبض صحیح است
درین باب اما اکر جن بود یعنی همچون زه کمان و سریع دلالت کند بر آنک
مزاج کبد بر طحال غالب شده است و طحال را از مزاج اصلی برون برده و چون
کبد جوشست و طحال بکل ضرر آن عظیم بود و منذر بهلاك و اکر نبض مرکب بود
از جی و از صی یعنی عمیق دقیق بود و بطی و قصیر آن دلالت کند که مزاج
ریه بر طحال غالب شده است اکرچه ضرر لاحق شود اما زود بصحت میل کند
و اکر نبض مرکب بود از فو و از خنك یعنی متناهی و طویل و عریض بود
دلالت بر آنک مزاج قلب بطحال ضرر رسانیده است اما قابل صحت بود از آن
جهت که میان ایشان تباین نیست و اکر نبض طحال مرکب از نجم و از خوا بود
یعنی عمیق بقوت بود و حرکت نبضات بعقد مروارید ماند این نوع نبض کلیه

بود و دلالت کند بر آنک ضرر کلیه بطحال رسیده باشد و نکایت
کرده اما قابل علاج بود شعر

شی منك کو خن لاو
کو فن یم شی فن

در سوجن یاد کرده است که حرارت طحال و معده زیادت شود در خواب
لهو و طرب و الحان خوش کفتن بیند که ماکول و مشروب بحث می کند و در وقتی
که مزاج ایشان باعتدال نزدیك در خواب بیند که انبار عمارت می کند
و دخل جمع می کند شعر

شی دو جنك وو سه
خنك هن دو لوی بن

در سوجن یاد کرده است که باران و ضباب و زمستان که نم دار بود ضرر
می رساند و معده را سرد می کند و چون برد بر معده غالب می شود سوء هضم
عارض می کردد و از سوء هضم پنج نوع استفراغ پیدا می آید یکی آنك لون
برا زمایل بود بصفرت و آن در معده متولد می شود یکی دیکر آنك غثیان شود
و هرچه خورند بقی بیرون آید و این از طحال است یکی دیکر آنك اسهال شود و لون براز

ابیض بود واین اثر ضعف امعاء غلاظست یکی دیگر مثانه درد کند وسلس
البول پیدا شود ودر بعضی اوقات ببول دم وقیح خروج کند واین اثر مثانه است
یکی دیگر آنک شکم پیچ دهد وزحیر عارض گردد تا دم بدم تقاضاء براز کند وخبری
نیابد واین انواع استفراغات اگرچه در امعاست اما سبب آن اثر سرماست
که بمعده می رسد تا این عوارض عارض می گردد شعر

جن کی دنک وی بی
جی خوانک مس تی خش
دد کن شی من لینک
سام دو وو شنک بهن

در نام کنک یاد کرده است که در طحال مرضی می باشد که آنرا جی کی
میکویند وعلامت آن صلابتیست که بر ظاهر معده پیدا می شود مدور الشکل
وصفرت لون جلد بدن ووجود اشتها با ضعف قوت واین مرض در فصل
زمستان پیدا شود وعلت در آن آنست که این مرضیست که کبد بطحال دفع
می کند وبعد از طحال نوبت بکلیه می رسد پس طحال میخواهد که مرض از خود
دفع کند وبکلیه فرستد ودر زمستان کلیه بقوت می باشد وطحال ضعیف

مرض را قبول نمی کند وطحال باز بکبد دفع نمی تواند کرد سبب ضعف پس
مرض در وی مستحکم می شود وصلابت پیدا می آید جی سانک کو دد
یعنی گفتار دوم از جی منک کو در استدلالات
از نبض بر عوارض طحال ـــــ شعر

سام بو کو خون جی کیا ده
کو جیو وی فن جنک هو یه

فحوی این بیت اینست که هرگاه که در طرف راست نبض نوع خون یعنی بطی
وبقوت حرارت بر طحال غالب شده باشد علامت آن غثیان است وقی وبخر
لی هزبه گفته است که این بیت موضع در دست راست تعلق بریه وکلیه و
طحال دارد چگونه اینجا نسبت آن بطحال تنها کرده است ونیز نبض خون
نبضیست معتدل چگونه او را بحرارت نسبت کرده است جواب میکویند
که نبض خون تعلق بطحال دارد ومعتدلست اما خاصیت طحال اینست
که چون حرارت بروی غالب شود نبض بطی شود واگر برودت غالب شود نبض
سرعتی پدید آید وچون نبض طحال خون بود دلالت بر اعتدال طحال می کند
وبر استقامت مزاج او اما در این حالت که سام بو نوع خون شده است

دلالت می کند بر آنکه حرارت بر طحال غالب شده است و علامت آن غثیانست
وقی و بوی بد دهان واما در امراض ریه و کلیه نبض خون دلالت بر ضعف
ایشان می کند و بر برودت که بر مزاج ایشان غالب شده است **شعر**

چو چنگ ون سون چو کی چن
ادرار نودم کف سرخ ران فاسد شده حرمان زود سستی شدن

خن ده شو شو شبو سم لی
برودت حرارت وقت دق نقصان دل بود

این دو بیت شرح آن دو مصراع اولست یعنی چونک نبض بر آن صفت باشد
علامت آن بود که یاد کردیم و ابن نیز تورم گوشت بن دندان و مجروح شدن او
و سبب آن عدم وصول قوت کلیه است بدندان و دیگر وجود تب گرم و تب سرد است
بنوبت و گاه گاه ضعیف دل چی ثای منگ گفته است که هرگاه که نبض دست
راست که عبارت از سام بو است نوع خون دلالت کند بر ضعف ریه و کلیه و
چون ریه ضعیف بود روح از وی بکلیه نرسد لاجرم کلیه نیز ضعیف شود و چون
کلیه ضعیف گردد قوت از وی بعظام نرسد بدان سبب دندان ضعیف شود
و دیگر این نبض دلالت میکند بر حرارت طحال و معده و چون معده گرم شود ابخره
متصاعد شود سبب بخر گردد و گوشت بن دندان متورم شود و مجروح و گاه گاه
تب گرم بنوبت بیاید و سبب برودت که بر ریه و کلیه غالب شده گاه گاه تب سرد

نیز بنوبت بیاید و قلب ضعیف بدرد اینست شرح این چهار مصراع چی مانگ
کو سام یعنی کفته است از چی منگ کو در بقیه امراض
طحال و علامت آن **شعر**

چی می شی سنگ فو
طحال نبض سخت طلو و نفوذ وسر سخت شاهو

ستو جنگ چی وی الثو
احتراق طحال اندرون طحال معده ضعیف

کولن دو نم سو بی
دهان بیشتر زبان درد طلب آب

دو شی بی کی الثو
کثرت اشتها وسر دل ضعیف

معنی اینست که چون نبض طحال مرکب باشد از شی و از فو دلالت کند
بر حرارت درون و ضعف معده و علامت آن شدت عطش است و بیش فم و ضعف
بدن اگرچه غذا بسیار خورد در سوچن یاد کرده است که از طعوم پنجگانه
که مستعملست و آن شیرینی و ترشی و شور طعم و تلخ طعم و افاویه است باید که
زیادت استعمال نکند که در اکثار از آن مضرتهاء بسیار است و کسانی که چرب
و شیرین دوست دارند و اکثار کنند از ایشان را آن مرض پیدا شود که نام او
سو جنگ است که در بیت اول یاد کرده است و علامت آن التهابست
و شدت عطش و اشتهاء طعام با ضعف بدن و اسهال و سبب ضعف بدن

تولد کیموس ردیه است از کثرت اکل و این نوع بیماری چون مزمن شود و تمادی

کرد در فصل بهار زیادت شود و ضعف پیدا آید و بیم هلاک بود امّا با نبض این

مریض نوع شی و نوع فو بود علامت نیک بود امّا چون نبض ضعیف شود مندر

بود بهلاک شعر

دن خوا می کیا وه

نبض بعقد مروارید ماند و سریع بود — طحال — حاله — حرارت

کو کی کی دو هو

دهان — روح — رایحه — بسیار — زرد

معنی آنست که هرگاه که نبض طحال تنها خوا بود دلالت کند بر حرارت مزاج طحال

و علامت آن آمدن رایحهٔ کریهه بود از دهان لی مزبه نیز همین

معنی یاد کرده است و بدین معانی متفق ٥ شعر

صی صی فی دو شی

نبض بطی که بجهد دم بدم است و بود — این — مواند — بسیار — اشتها خوردن

شی بو هو کی فو

اشتها خوردن — بیست — اسهوا — انام — گوشت

این دو مصراع تتمهٔ آن دو مصراع اولست معنی این دو مصراع آنست که اگر

نبض نوع صی بود اشتها نباشد و طعام نتواند خورد و اگر خورد استمرا نیابد

و بدن نحیف گردد و جی دای منک گفته است که در امراض طحال چون نبض نوع

صی بود دلالت کند بر نقصان روح و خون و چون خون و روح کم شود و معده نرسد

معده را ضعفی پدید آید از آن سبب استمرا ضعیف بدید و علت نخافت

شود و اگر بیز غذا خورد فایده ندهد جهت ضعف معده شعر

جی فو شنک کای ره

نبض دقیق — نبض ساهق — زخم — خارجی — حرارت

لی کو هو جی سو

آمدن — زدن — در حرکت آید — وادرار — بگذارد

معنی آنست که چون در امراض طحال شاهق بود و دقیق دلالت کند بر آنک

حرارت خارجی ضرر رسانیده است و بحسب حرارت هوا و برودت او تب

آید و روود لی مزبه گفته است که چون اعراض ظاهر شود تدبیر باید کرد

و مبادرت کردن بعلاج که اگر تدبیر نکند مودی شود با مراض مزمن و اسهال

مهلک و علاج این نوع مرض عرق است ٥ شعر

بو کم می کیا تنک

هست — نبض متواتر بود — طحال — حاله — درد کردن

ویک کم کن کی کو

هم — بخاری — اورد — منتشر شود

وو نو هی بو نو

خواهد — قی کردن — بیست — قی کردن

حنک جنک بو دی سو

بسته — بسته — بیست — سواد — کشادن

معنی آنست که نبض طحال چون کم بود وجع معده پدید آید و تشنج عروق معده

بهم بر آید و قی نیاید و قبض بر قلب مستولی شود و کشادگی نباشد لی مزبه

کفته است که این نبض دلالت میکند بر آنک معده وطحال را برد غالب شده است
وچون برد بر معده غالب می شود ثقل معده می باشد اما قی نیاید وموجب
قبض کردد و بر مجاری بود غالب شود از آن سبب درهم کشد ومتشنج کردد شعر

دو ہون کان کی ہنگ فانک شی بی کی مو

معنی آنست که چون در مرض طحال نبض ہون بود دلالت کند بر آنک حرارت
کبد زیادت شده است ومعده را ضرر رسانیده از آن سبب اشتها باطل کردد
جی دای منک کفته است که ہون تعلق بکبد دارد چون در امراض طحال
نبض بدین صعب باشد دلالت کند که رحم کبد بطحال رسیده است واشتها باطل
کردد واستمرا ضعیف شود وچون کبد چوبست وطحال کل ضرر کبد بطحال عظیم
موثر بود از آن سبب روز بروز مرض زیادت شود ومنذر بود بهلاک واین نوع
نبض از ردا انواع است بنسبت باطحال ٥ شعر

دی شی سم جنک تنک دو سه خو دی فو

معنی آنست که چون نبض بزرک بود ومملو وبقوت دل درد وحالتی عارض شود مانند
صرع وبنا بر آنکه اژدیو وپری زحمت می رسد ونه چنان بود درین بیماری تعویذ و
افسون سود ندارد جی تای من کفته است که هرکاه که در امراض طحال نبض بدین

نوع باشد دلالت کند بر آنک طحال در مزاج خود میل کرده باشد بطرف
افراط یعنی از اعتدال بیرون شده باشد وچون این نبض بقلب تعلق دارد درین
مرض قلب را بعضی اوقات ضرر لاحق شود وحالتی عارض شود مانند صرع آنجا
شاید کمان بردن که اژدیو وپری زحمت رسیده است بلکه از مزاج طحال قوتی کم
باید کرد بتدابیر تا مرض مندفع شود وروی بصحت نهد والسلم

باب ششم از کتاب وانک شوخو واشان آن
بابرا کون جولو میکویند در احکام دست راست ودست چپ که هر یکی بکدام
اعضا تعلق دارد از پنج رئیس واحکام آن در چهار فصل

ہنو یو شیو فن وو سنک ہن شی مین کو

فصل اول شعر

ہو یو شو خیو ہن شی مین

ہن شی وو تنک وی ہی سی

معنی آنست که در دست چپ ودست راست می باید که قرعات نبض چهل وپنج قرعه
برابر وزن ویک شکل آید در مجموع چهار فصل تا مزاج مستقیم بود لی ہنزیه
کفته است در چهار فصل هرکاه که نبض را این بود که چهل پنج قرعه کند بی اختلاف

دلالت بر صحت مزاج کند و بر وجود اعتدال ○ شعر

جو سا اون ئه خنك كم مى
من سو يوو فنك كين وه كى

معنی آنست که هرگاه که حرکت نبض زیرا نکشتان این انواع بود که بر شمرد در حال
باید دانست که ریاح و حرارت خارجی ضرر رسانیده است لی شزیه گفته است
که بیش در انواع نبض دوازده گانه یاد کرده بودیم دو نوع یکی لوشا یعنی در مقدار
زمان یک تنفس شش قرعه احساس کنند از عرق و یکی بهن کی یعنی در مقدار
زمان یک تنفس هفت قرعه احساس کنند اکنون آن انواع اینست که اینجا بیان رفت
بحقیقت ○ شعر خوبین لیلی من جم سى
لنك جی جن شن خو تا صتز معنی آنست که اگر ناگاه حرکت
نبض فرو نشیند و عمیق و دقیق و بطی شود دلالت بر برودت کند که بر بدن غالب
شده باشد و تعبیر از آن بیماری نباشد لی شزیه گفته که آنچ پیش از این بیان کرده ایم
در انواع نبض دوازده گانه نبضی که اورا سام جی میخوانند این نبض است ○ شعر

بی مى جن لاى جن وو الن
وو لیو جا خو خنك بو بجى

معنی این نبض ضد مراد آنست که در بهار نبض باین بیند یا در تابستان
نبض زمستان یا در پاییز نبض تابستان یا در زمستان نبض او اخر چهار فصل
بیند و بنج مزاج مراد اینست کم مو تو سنو بی جوا یکدیگر برین
نسق اند زر ضد جوب جوب ضد کل کل ضد آب آب ضد آتش باز آتش ضد زر
همچنین دایره باشد دایر نقط آخر بن ناودان یعنی عظیم بطی بود چنانک در
آخر که آب تمام می شود زمانی می باید تا آب جمع می شود و چون جمع شد زود
می افتد یا همچو بخشك که چینه بر چیند یعنی دانه چند بر گیرد بتعجیل و بعد
از آن زمانی نیک صبر کند همچنین قرعات دو سه بسرعت آید و بعد از آن زمانی
باز ایستد و باز آغاز کند بحرکت این در آخر نقصان قوت بود و آخر عمر دو
کوانك تن گفته است که مزاج دل آتش است در تابستان بقوت بود و نبض او
باید که نوع خنك بود یعنی طویل و شاهق و عریض چون این نبض در تابستان
بینند دلالت کند بر صحت مزاج قلب اما اگر ناگاه نوع جم بینند یعنی
عمیق بقوت این نبض کلیه است و کلیه آبست و آب دشمن آتش است هر آینه مضر بود
و اما زیر زر است و باین تعلق دارد نبض او باید که شاهق بود و ایشان آنرا
فو میگویند و کوتاه بود تا دلالت بر صحت مزاج کند و اما اگر نوع خنك

ببیند یعنی نبض با بستان آن نبض قلب است و قلب آتش است و آتش کبد را اندهٔ
زرا است لاجرم مهلك بود و اما کبد که جوبست قوت او در بهار است و
در بهار باید که نبض نوع بمن بود یعنی که بره کمان نداف ماند طویل و لین
و بقوت تا دلالت بر صحت مزاج کبد کند و اما اگر فو بود و قصیر
دلالت بر ضعف کبد کند جهت آنك این نبض ریه است و ریه زرا است و زر
از جوب بقوت تر است از ان جهت ضرر بکبد لاحق شود و اما طحال که کل
است و تعلق او با واخر فصول اربعه است باید که در آخر هر فصلی نبض او
بطی بقوت بود تا دلالت بر صحت مزاج طحال کند و اما اگر نبض در اواخر
هر فصلی نوع بمن بود دلالت بر سوء حال طحال کند جهت آنك این نبض کبد
است و کبد جوبست و ضرر جوب بکل بسیار است جهت آن مضاده ظاهر شود
و اما کلیه که با آب تعلق دارد در زمستان بقوت می باشد پس باید که در زمستان
نبض نوع جم بود یعنی بطی بقوت تا دلالت بر صحت مزاج کلیه کند اما
اگر در زمستان نبض بطی بقوت بود دلالت بر ضعف کلیه کند از ان جهت که
این نبض بطحال تعلق دارد و طحال کل است و کل ضد آبست از ان سبب دلالت بر
سوء حال کلیه کند تا اینجا شرح مصراع اولست ۝

شرح مصراع دوم

لی من شو گفته است که هرگاه که نبض ماند ولبو بود یعنی بآبی ماند
که در آخر وقت از ناودان می چکد یعنی دیر دیر چکد و چون بچکد زود بر زمین
افتد همچنین زمان حرکت نبض زود منتهی شود و زمانی نیك سکون کند باز در
حرکت آید این نبض دلالت بر سقوط قوت می کند و اکثر آن بود که این بیمار از هشتم
نگذرد و اگر نبض تحا خنك بود یعنی بدانه چیدن بجشك ماند که دانه چند
بتعجیل برچیند و زمانی نیك صبر کند و باز بچیدن دانه مشغول شود همچنین نبض
بزنه چهار قرعه متواتر کند و بعد از ان زمانی ساکن شود و باز بر همان نوع
در حرکت آید این دلالت کند بر آنك قوت ووهنك لوفو تمام باطل شده
است و حقیقت نماند و اگر بن درستی را شاید این نوع نبض ببیند منذر باشد
بر آنك در هفتم روز هلاك شود در نام کنك یاد کرده است که اگر صحیحی را این
نبض پیدا شود اشتهاء او باطل گردد و هفت روز هیچ نتواند خوردن و در هفتم هلاك
شود ۝

فصل دوم

بو شو بمن کوو سم می کو
(ایز — است — سردست — موضع نبض — ادا — عرق — حکایت)

یعنی بیان بمن کوو از دست چپ که تعلق بقلب دارد و خواص آن

شعر

بو شو بو بجو خوبی جو من شی وو تنك جو تا ضذ
(ایز — است — مشابه — آتش — خداوندکار — اجهل — هم — قرعه — بسیار — دیگر — کاری خشونت)

معنی آنست که در دست چپ موضع شبابه را آتش که تعلق بخداوندکار دارد بر وی

مسلطست وهرگاه چهل وپنج قرعه علی التوالی بر یک وزن بی اختلاف
اصابع را قرع کند دلالت کند بر آنک قلب از امراض خالی بود تنگ جن هز
طبیب گفته است در مصراع اول ذکر کرده است که تو جو معنی او انگشت
اولست یا بر انگشت اول اما مراد نیست مراد سبابه است ونیز در بعضی کتب
خوا جی هز نوشته است یعنی آنچه که بفرزند تعلق دارد واین سخن نیک
نیست چنانک مراد ایشان با فرزند قلبست وقلب پادشاه است نشاید او
را فرزند خواندن لاجرم اصلح آنست که خو جی جو گوید یعنی آنچه که بخداوندگار
تعلق دارد چنانک در مصراع است ودر مصراع گفته است که آن موضع هرگاه
که چهل وقرعه بر یک وزن کند بی اختلاف دلالت بر صحت کند راست گفته است
اما اگر پنجاه نوبت قرع اصبع کند بی اختلاف دلیل بر آنک بیماری قطعا
نداشته باشد

شعر

سام شی بی تنگ خون جم
دن فان کولای خون فو مسی

معنی آنست که این موضع از نبض که بیان کردیم در بیت اول هرگاه که سی ویکبار
حرکت کند وناگاه منجمد شود ودیر باز آید بمقدار یک اکله بعد از آن باز گردد

بر وزن اول مانند بود بهلاک تنگ جن هز طبیب گفته است که
درین کتاب که نام او وانگ شو خوا نهاده اند که نبض هرگاه که سی ویک
نوبت یا بیست وشش یا بیست وچهار یا بیست وهفت یا بیست ونه یا نوزده
یا دوازده یا هفت نوبت بر یک وزن آید حکم او چنین وچنین بود این احکام از
کجا معلوم کرده اند واز کدام کتاب منقولست معنی این وحقیقت این ما را
معلوم نیست اما هرگاه که برین نسق وضابطه حکم می کنیم راست باز میجواند
وخطا نمی افتد پس معلوم کردیم که واضع این کتاب هدایت داشته است از
حضرت حق تعالی وبواسطه آن هدایت این معلوم کرده اند وگفته از آن سبب
متابعت ایشان لازم شد لی شو بیه که اطبای متاخر بوده است گفته است
که تونک جنز ذکر کرده است که معنی این حرکات که یاد کرده اند معلوم نیست
ومحقق نشده است نیک گفته است همه معلوم ومحقق است وبر وفق قواعد است
وخارج از قاعده نیست سخنی که چندین سال شد تا گفته اند چگونه بر خلاف قاعده
بود ومعنی اینست که ما یاد می کنیم اول آنک اینجا یاد کرده است که سی
ویک قرعه بر یک وزن آید حکم سن قلب واحوال او میکند باید دانست که این
عالم کون وفساد مرکب ازین امزجه است از کم شوی مو خو تو ودر بدن

انسان این امزجه تعلق بدین پنج عضو رئیس دارند که ایشانرا ووهنگ میگویند وحرکات نبض را نیز تعلق بدین پنج عضو است حرکت اولی بقلب تعلق دارد که آتش عبارت ازوست وحرکت ثانیه بطحال که گل عبارت ازوست ونوبت بطحال جهت آن رسد که ایشان میگویند خو هنگ تو یعنی آتش میزاید بدان معنی که آتش همه چیزرا که می سوزاند خاکستر می کند وخاکستر گل است دیگر بعد از طحال نوبت بریه می رسد که زر است از ان جهت که زر از معادن بیرون می آید ومعادن خاک است بعد از ریه نوبت بکلیه می رسد که آب است وعلت آنست که معتقد حکماء ختای آنست که از این امزجه اول آب آفریده شده است واز آب چوب بر رسته وعلت آنست که تا آب نباشد چوب نروید واز چوب آتش زاینده شد بدان علت که از چوب آتش را شعله زیادت می شود وقوت می گیرد واز آتش خاک می زاید بدان علت که پیشتر گفتیم واز خاک زر می زاید وبعد از زر باز نوبت باب می رسد وهمچنین این دایره دایر می باشد تا عالم را بقا بود از ین سبب بعد از ریه که زر است نوبت بکلیه می رسد که آبست بعد از کلیه نوبت بکبد می رسد که چوبست بعد از چوب باز نوبت باتش می رسد که دل است پس در هر پنج قرعه یک دور تمام می شود ودر ششم

بار دور را از سر گیرد واینجا که سی قرعه بر یک وزن کرده است شش دور تمام کرده باشد در هفتم دور که نوبت باتش می رسد منجمد می شود ومنخفض ونبض منخفض تعلق باب دارد پس دلالت میکند که آب که ضد آتشست بر آتش غلبه کرده است وکسر حرارت او کرده از ان جهت منخفض شد وچون حرارت قلب که حیات ازوست منجمد شود هر اینه مهلک بود پس سخن وانگ شو خو راست باشد واز سر تحقیق گفته در سوچن یاد کرده است که نبضی که همچو شعله آتش بالا رود وناگاه فرو نشیند این نبض دل نباشد وتعلق بمزاج گرم نداشته باشد ودلالت کند بر استیلاء برد بر حرارت یا منقطع شدن ماده حرارت ومنذر بود بهلاک چون علف در بیابان خشک شود این بیمار نماند این سخن مصدق سخن کتاب است از ان روی که در زمانی که نوبت آتش وتوقع شهوق نبض منخفض آید پس منذر بود بهلاک ه شعر

حن حنک خوتی ایا سو پیتو

بیمار نشانه نبض بعد نا انسان السه منذر بود بهلاک

ایا یا نی مئ پهو خو انی

نا ستان نمحان نبض نا پیر هلاک بود

نهسو می یو پص یو حن حنن

دیگر با حکم چون حکم بیشتر بود نا پیر نبض نمحان نبض

دنک یا خیو حی حن بی صن

نا ستان نمحان نبض در بیمار السه نمرد

یعنی اگر در بهار این نبض بیند در تابستان هلاک شود و اگر در تابستان بیند بابیز و اگر در بابیز بیند زمستان و اگر در زمستان بیند بهار هلاک شود و بمیرد دو و کو انک تیک گفته است که هرگاه که این نبض در بهار و غیره ببیند البته از سه ماه صاحب این نبض نگذرد فصل دوم تمام شد

فصل سوم

مد شو کون بو کان مج کو معنی آنست که درین فصل بیان آزمی کند که در دست جب موضع انگشت میانین تعلق بکبد دارد و بیان احکام امراض آن

شعر

مر شو خنک بحر مو شانک لین
مج خو خون سو لای بی بی

معنی آنست که از دست جب موضع انگشت میانین می باید که نبضات عرق او یک دور تمام بر یک وزن و یک قاعده آید و یک دور تمام چهل و پنج قرعه است لی مزیه گفته است که مزاج جگر تعلق بجوب دارد می باید که حرکت نبض او اندک ماند هون بود یعنی طویل و لین و بقوت و یک دور که چهل و پنج قرعه است بر یک وزن آید بی اختلاف باشد محقق که خالیست از امراض شعر

د سی لو تنک جم کیا لای
کان منک یو فنک کین کی

یعنی هرگاه که کون بو که نبض جگر است بیست و شش نوبت حرکت کند بر یک وزن و یک قاعده و بعد از ان منخفض شود و باز بحرکت اول عاید شود دلالت کند که بر کبد ریاح و حرارت عرق به مستولی شده است لی مزیه گفته است که بیان ضرر این بدین نوع است که چون نبض کبد است ابتدا از کبد می کنم بس حرکت اولی بکبد تعلق داشته باشد و دوم باش که دل است و سیوم بطحال که کلیست چهارم بزر که ریه است پنجم باب که کلیه است و علی هذا با بیست و ششم قرعه که پنج دور تمام کرده باشد باز نوبت بکبد رسد و باید که قرعه هون بود ناگاه جم شود یعنی منخفض دلالت کند بر انک آب غالب شده است و آب گفته ایم که مقوی چوب است لاجرم مزاج اصلی چوب را که کبد است بطرف افراط مایل کند و خروج بود از اعتدال و اگرچه مضر باشد اما مهلک نبود جهت آنک میان ایشان موافقتست بمداوات و چون چوب بلند شود از هوا در حرکت آید و حرکت موجب حرارتست از ان جهت این نوع دلالت کند بر حصول ریاح و حرارت

غربه در کبد اما زود بصحت مبدل شود و روشن در سخن نهده **شعر**

دی شی کیو شنک صی لی نی

ابن منک کی لنک حنک حوی صی

یعنی چون این نبض بیست و نهم نوبت حرکت کند بر یک وزن و بعد از آن ناپیدا شود
چنانک بنا زیا که مجری بسته شده است این عضو نیز زاد در مجاری او سد پیدا
شده باشد لی شزیه گفته است که در این نبض صدا ازان روی لاحق می شود که چون
حساب کنیم قرعهٔ بیست و نهم نوبت زیه است که زر است و زرا قوی از کبد است
و ضرر بجو می تواند رسانید و نیز نبض در آن نوبت مانند صین می باشد و نبض
صین دلالت می کند بر نقصان خون پس از هر دو جهت ضرر لاحق می شود
و این نوع دلالت کند زیادتی ضعف و قرب از هلاک اما قتال نباشد **شعر**

بی شی کیو شنک من حن حن

کان حوه حی حن دن کیو تی

یعنی اگر نوزده نوبت بر یک وزن حرکت کند و بعد از آن منجمد شود و ناپیدا
گردد دلالت کند که کبد خالی شده است از خون و روح و هیچ آدمی در وقف خلو
کبد نزید لی شزیه گفته است که چون حساب کنیم نوزدهم نوبت زیه است

بیان سبب که شانزدهم قرعه نوبت کبد است هفدهم نوبت دل
هژدهم نوبت طحال نوزدهم نوبت زیه و چون بعد از نوزدهم نبض ناپیدا
شود دلالت کند بر آنک کبد را قوت بکلی ساقط شده است و فارغ شده و امکان
حیات نباشد

فصل چهارم

هو شو جی بو شن می کو — یعنی بیان آنکه دست چپ
موضع انگشت سیم تعلق بکلیه و احکام امراض او از آن و خواص آن **شعر**

هو شو شن می جی دی سام

من شی وو شنک خو هی کو

یعنی هرگاه که در دست چپ موضع انگشت سیم که تعلق بکلیه دارد جهل و پنج
نوبت حرکت کند بر یک وزن دلالت کند بر آنک کلیه صحیح المزاج است
و در وی هیچ رنجی نیست لی شزیه گفته است که کلیه را مزاج آبست
و نبض او در دست چپ موضع انگشت سیم است هرگاه که جهل و پنج قرعه
بر یک وزن زیر انگشت سیم احساس کند دلالت کند بر آنک در کلیه هیچ
مرضی نبود **شعر**

جو یا الون کی شنک الون شی

من شي ده فنگ جي مي جنو

اين ساعت / درست شد / حرارت / باد / اران / عرق

معنی آنست که چون زير انگشت زير بن نبض نوع هُون بود يعنی طويل و بقوت
و بعد از ان سريع شود و باز هُون که شود دلالت کند اين عرق بر وجود
رياح و استيلاء حرارت در نام کنگ یاد کرده است که نبض شي
و نبض هُون يعنی مملو و طويل لين دلالت بر زيادت حرارت ميکند از اختلاف
هواء خارجی و برانک مرض از کليه و مثانه سرايت کرده است و بعروق مثانه
که آنرا هسونا يانگ ميگويند رسيده و علامت آن کثرت
عطاش است و نحل لون ۵ شعر

خوبن لای وانگ من من کی

گاه / سايد / و برود / دير / دير / بغايت

شن سنگ بی بعی شو چه کيو

کليه / ارس / مسکر محزون / وقت / می‌ايد / مبادرت / در علاج

هنضی بن دو هنگ لنگ من لای

اين / اسماری / بسيار / اران / سرودت / رحمت / امله

ليو مي کای هو هن کيم کيو

اگر معالجه خواهد / اول مرباند / هراد / در شرح / سخن گفتی

اين نبض که دير دير می آيد نوع دی بی بود که شرح رفته است و دلالت
می کند بر آنک کليه را ضرری رسيده است و مزاج منحرف شده و مبادرت
در علاج واجبست اين بيماری را سبب از و باد برودت و کثرت آن و اصحاب

اين بيماری را واجبست که بيشتر هزار دينار سرخ معد کنند تا در علاج
صرف کنند بعد از ان زبان بگشايند و استاد علماء طبيب کنند در نام کنگ
ياد کرده است که اين نبض ضعيف دير دير دلالت می کند بر نقصان حرارت
و غلبه برد از اسباب داخلی و اين امراض بکليه دارد و بقوتی که آنرا
هو شو يم ميخوانند و علامت آن معص است و اسهال و ثقل ظهر
و برد هر دو پای ۵ شعر

دی شی من شنگ حم کيلای

بسيار / و چهار / حرکت / او ناگردن / اثار / امدن

شن خو سی دن خو خاو شيو

کليه / فارغ شد / طبيب / بيرون / سکو / دست

نو ولی خونگ هون های ين حين

نعوذ / درود / ابر / زمين / جشم / در او ويش

هنگ های يه ين جنگ بو کيو

مستور رند بود / البته / عاقبت / نماند / دير

معنی آنست که بيست و چهار قرعه بر يک وزن آيد بی اختلاف و بعد از ان
مختلف شود و ساکن و باز بر سر نظام آيد قوت کليه بکلی باطل شده باشد
و اطباء حذاق معالجه نتوانند کرد بغتة واحدة هلاک شود و زير زمين رود
و چشم گشوده باشد که بقوت او ساقط شود و ميرد لی هن يه گفته است
که حرکت بيست و يکم اينجا بکليه تعلق دارد و باب و حرکت بيست و دوم تعلق

بکبد وجوب دارد و حرکت بیست و سیم تعلق با شش و دل و حرکت بیست
و چهارم بطحال و کل و چون در نوبت کل نبض منخفض شد و فرو نشست علامت
آنست که کل باب فرو رفت و آب را خشک کرد لاجرم قوت کلیه نهی کردد
و منذر بود بهلاک در سوچن یاد کرده است که در امراض کلیه هرگاه نبض
مملو بود در اول و ناگاه منخفض شود مانند سنگی که در کوی افتد منذر بود
بهلاک و علامت آن بخل و صفرت لونست که کدورت بود ❁

فصل پنجم

یو شیو هن کو و فی می کو یعنی در بیان آنک در دست
راست هن کو تعلق بریه دارد و استدلالات بیماری از و ❁ شعر

یو شیو تو جو فی شنک لین
مو شی وو تنک جو تو لو

معنی اینست که در دست راست موضع انکشت اول از نبض تعلق بریه دارد و چون
جهل و پنج قرعه بر یک وزن بی اختلاف دلالت کند بر عدم مرض و صحت مزاج
ریه لی هن زیه کفته است که ریه برو تعلق دارد و نبض او باید که نبض فو
ماند یعنی اندک شهو فی داشته باشد و چون جهل و پنج قرعه برین صفت آید

دلالت بر صحت مزاج کند و اعتدال حال ریه ❁ شعر

کی کی منک جی شی جنک فنک
لن کان و شی بو هن تو

یعنی سرعت حرکت این نبض نوع لو سا هن کی بود و صحت و ششم
او از بیست و هفتم قرعه در باشد لی هن زیه کفته است که نبض
لو شا هن کی دلالت از دیاد حرارت است و بر اختلاف هوا و از قرعات
بیست و ششم قرعه بریه تعلق دارد بحساب مذکور و بیست و هفتم باب و
اینها را باهم موافقت است هرگاه که ضعفی بریه می رسد بکلیه نیز سرایت
می کند و هرگاه که ریه بقوت و صحیح المزاج می باشد کلیه نیز باستقامت
و اعتدال خود می بود و هرگاه که ریاح بر ریه مستولی می شود سبب آن بکلیه
می رسد و کلیه آبست مانند آن می باشد که ریاح عاصفه بر دریا زند و آبرا
موج پیدا آید و موج زند و چنان نماید که زری را که در آب بود اضطرابی
پدید آمده است و آنرا بزبان خطائی سو بی فان کیم فو میکویند یعنی
چون آب زند موج زر بالا آید از آن سبب اضرار می رساند بقعر او ❁ شعر

خون بی الا لای صنک من

فی لنگ ما ین هو دای لو

یی هیبو فی هو می حم حم

ییم بن واخانگ صز هز یو

یعنی جون ببیند که نبض در امراض ریه بطی بود و نبضات دیر دیر آید
دلالت کند بر برد مزاج ریه و نشاید گفت بیماری قوی نیست بلکه بمعالجه
مشغول باید شد که اگر علاج نکند و بها دن نماند جون از ضعیف بر جامهٔ خواب
خسبد آنجا سخا نمرا اعتبار کند لی هزیه گفته است که نبض حی
یعنی بطی در امراض ریه دلالت میکند بر برودت که بر مزاج ریه غلبه
کرده باشد و از ان غافل نباید شد جهت آنک جون آن مرض مزمن شود و برد
غالب شود روح نیز سرد گردد و جون روح سرد شود نباید دانست که
عبارت از موت است و بیش از انک ضعف مستولی شود مبادرت باید کرد
بعلاج و الا جون بر جامهٔ خواب خسبد علاج فایده ندهد پس
غفلت نباید ورزید ٥ شعر

شی دی شنگ یی یو یو لای

دوازده حرکت اسر نوانسد

کصو تولن کین نام یو

فا حی یو ما حی صن شی

موی باشند مانند کتان هم در حال

صن حا یی ین نان گیو فو

نام طبیبی بزرگ هر هم معالجه نتواند کردن

معنی آنست که جون در مرض ریه نبض دوازده نوبت حرکت کند و ناپیدا شود
و عوارض آن سعال بود با نفث ریم و روزی که موی خشک خشک باشند
مانند کتان خشک در همان روز بمیرد و اگر صن حا نام طبیب زنده شود
معالجه نتواند کرد لی هزیه گفته است که بحساب متقدم یازدهم نبضه
بریه تعلق دارد و دوازدهم بکلیه جون آنجا حرکت نبض منتهی شود
دلالت کند بر آنک نکات از ریه بکلیه رسیده است و ریه ناخبر شده
و جون نفث فتح آید خود دلالت روشن تر است که موضع روح نمانده است
و قوت ترویج نیز باطل شده بدان سبب آسیب آن بقلب نیز برسد و جون قلب را
ضعف پیدا شود علامت آن برخاستن موی است مانند کتان خشک و جون
آن علامت پیدا شود هم در ساعت وفات کند و امید حیات نباید داشت
و اگر نیز صن حا طبیب ـــــ زنده شود و بمعالجه ایستد

فصل ششم

یو شیو گون بو می می کو — یعنی در بیان آنک عوارض

راست دست اصبع وسطی عرق سحر

طحال و امراض او از دست راست از موضع انکشت میان باید کرد

وتفسیر بر جکونکی آن ٥ **شعر**

یو شو اتی د جی لن امی

من شی و شلب جو جو ایتی

کی تنک من وی امی د ه کی

شی اما فو سبو تن تیا صی

یو جی حقان دو وی لبث

جو الا شن یجی من کی یجی

تو شی بوتن لبث شون مه

وی کی حنث سم تی کی اشی

یعنی در دست راست موضع انکشت دوم از نبض تعلق بطحال دارد هرگاه که
جهل و پنج نوبت حرکت کند بر یک وزن بی اختلاف دلالت بر صحت مزاج
طحال بود واما اگر سریع بود دلالت کند بر حرارت غریبه که بر مزاج
طحال غالب شده باشد وعلامت کثرت اشتها بود با قلت استمرا و هضم واما
اگر نبض بطی بود ودیر بر دیر آید دلالت کند بر غلبه برد بر مزاج طحال وعلامت

آن کثرت غشیانست وقی کردن جنانک یا ده روز باز بایستد ومعده عظیم
سرد شود وبرودت بقلب وروح سرایت کند ومهلک بود جی دای منک
کفته است که طحال را مزاج کلست وکل تعلق با واخر فصول ربیع دارد ونبض
او باید که خون باشد یعنی بطی قوی ودلالت بر صحت مزاج او آنست
که یک دور تمام که جهل و پنج قرعه بود بر یک وزن ویک قاعده اید واما
اگر اسرع آید دلالت بر غلبه حرارت کند وعلامت آن اشتها بود با قلت
هضم واگر در نام کنث یاد کرده است که جون مزاج طحال صحیح بود نبض
بطی خفی بود وجون مزاج او بکردد بحرارت یا برودت آنجا اظهر شود
پس هرگاه که با ظهور اسرع شود دلالت بر حرارت کند وهرگاه که با ظهور ابطا
بود دلالت بر برودت کند وعلامت غلبه حرارت اشتها بود با قلت هضم **سوال**
جون حرارت واشتها موجود بود علت قلت هضم جیست **جواب**
می کویند که طحال بکل تعلق دارد وجون حرارت غریبه بروی مستولی
شود پس بر مزاج او زیادت کند ومحترق کرداند وافناء رطوبت غریزی
کند وقوی باطل شود از جهت هضم نباشد **وعلامت** غلبه برد
تولد ریاح است وکثرت غشیان وقی کردن وجون قی متوالی ومتواتر

باشد و در معده غذا قرار نگیرد و اعضا ضعیف شود و معده باز گردد
و چون در کبد متولد نشود لاجرم برد بقلب رسد و بارد شود و چون درد
بدین حد رسد رجاء حیات چون بود

فصل هفتم

یوشیو حو بو منگ من می کو یعنی در بیان آنک موضع
انگشت سیم از دست راست تعلق بکلیه یمنی دارد و استدلال امراض و صحت از آن

شعر

یو شیو منگ می سام حو یا
من شی و و شنگ بوشوی ما

یعنی چون در دست راست زیر انگشت سیم جهل و یخ قرعه متوالی بریک وزن
آید ناید برسید و دلالت بر صحت مزاج کلیه راست کند لی شزیه طبیب
همین معنی یاد کرده است درین باب شعر

پی شی کیو شنگ مینین حیم
بی صز حو سنگ من شوه یه

یعنی اگر این نبض نوزده قرعه کند و ناگاه فرو نشیند و نماند دلالت کند بر آنک
منگ من که اصل منبت است تهی شده است و اگر صد آدمی را این نبض بود یکی نماند

لی شزیه گفته است که بحساب قرعه شانزدهم باش تعلق دارد درین
کلیه جهت آنک این کلیه را مزاج مزاج آتش است هفدهم بطحال که مزاج
گل دارد هژدهم تعلق بریه که مزاج زر دارد نوزدهم تعلق بکلیه چپ که مزاج
آب دارد و چون اینجا نبض فرو نشیند دلالت کند بر آنک حرارت را خمودی پدید
آمده است و برد بروی مستولی شده و چون حرارت غریزی که ماده حیات
بود نماند هر اینه موت ضروری بود لاجرم اگر صد کس را این
مزاج پدید آید یکی نماند شعر

حز یا کیکی شنگ بو ین
شن منگ بو فونگ یو کا جی

یعنی اگر موضع انگشت زیرین را حرکت متواتر بود و مانند حون یعنی
که زه کمان نداف ماند و مراد ایشان نبض طویل و لین بقوت است دلالت کند
بر آنک ریاح بر کلیه غلبه کرده است اما علاج پذیر بود جی دای منگ
گفته است که در امراض کلیه چون نبض حون بود دلالت کند بر غلبه
ریاح بر کلیه یسری جز اکلیه یمنی گفته است جهت آنک کلیه یمنی اصل
ست است و چون بروی امراض غالب شود مهلک باشد

جهت آن امراض را بد و نسبت نکرده است ۵ شعر

مهین شنگ بحم جم کیا بولای

نوولی کن جباو بین شی صیز

یعنی اگر هفت نوبت حرکت کند و بعد از آن فرو نشیند و حرکت نکند
معین شود که در روز هلاک شود در سوجن گفته است که شم حرکت بکلیه که
او را منگ من تعلق دارد یعنی بکلیه راست و هفتم بطحال ابحاد دلالت کند
بر آنک قوت کلیه راست تمام شده است و حیات منقطع والله اعلم اینجا این باب تمام شد

باب هفتم

از کتاب وانگ شوخو در اقسام و احکام نبض بعبی
بیاو بالی گیو داو اینجا انواع نبض را بسبب و جهار
نهاده اند و به سه قسم کرده

قسم اول

هفت نوع است و تعلق بظاهر بدن دارد و ایشان میگویند که تعلق بروی جامه
دارد و مراد ایشان بعض اخلاط است خارج عروق یعنی چون این انواع
از نبض ببینند دلالت کند بر امراضی که از بعض اخلاط خارج عروق حاصل شده باشد

قسم دوم هشت نوع است

و ایشان میگویند که تعلق باستن حامه
دارد و مراد ایشان داخل عروق است یعنی چون این انواع از نبض ببینند
دلالت کند بر امراضی که از بعض اخلاط داخل عروق حاصل شده است ۵

قسم سیم نه نوع است

و ایشان میگویند که تعلق بجاده
دارد یعنی بمسالک و منافذ و مجاری و مراد ایشان آنست که چون
این انواع از نبض ببینند دلالت کند بر آنک اخلاط در مجموع بدن منعفن
شده است هم خارج عروق و هم داخل عروق و این اقسام خطرناک بود

استدلالات اقسام اول هفتگانه

که آنرا بهن بیاو
میگویند نوع اول فو دوم کو سیم خوا جهارم شی پنجم
یون ششم گم هفتم خنگ دیگر میگویند که این هفت نبض
است از آن جهت طاق است و هر چه طاقست تعلق بنک دارد استدلالات

نوع اول

که آن نبض فو است و بیان امراض او اول بباید
دانست که این نبض بیگ است و او نبضی بود که چون انگشت بروی
سبک نهند پیدا بود و بقوت بود و چون بروی غمز کنند ناپیدا شود و ضعیف
بود و چون انگشت سبک نهاده باشد دم بدم قوت قرعات زیادت شود
وظاهرتر بود اینست معنی فو عوارض امراض او سلست و ضیق نفس

وحصول عرق شود واحساس وجع در مجموع بدن وعدم خواب وراحت
وسبب این رسیدن هواء خارجیست در نام لنک یاد کرده است
که نبض فو بالای کوشت پیدا می شود یعنی در عمق پیدا نمی باشد
در سوحن یاد کرده است که نبض فو ونبض حوا دلالت
بر ابتداء امراض است لی من شو کفته است که نبض فو دلالت میکند
بر زحمتی که از هواء خارجی لاحق شده باشد واو با بیر تعلق دارد یعنی
در بابیز اکر اصحاء را این نوع نبض بینند دلیل بر صحت مزاج ایشان کنند
وچنان که در بابیز مجموع اشجار ونبات از اوراق وکلها خالی می باشد
وآن درخت یا آن کیاه خشک ایستاده می باشد همچنین این نبض را بیز میان
تهی می ماند وعظیم سبک پیدا می آید از آن سبب چون بروی غمز کنند
ضعیف بود وچون سبک انکشت بروی نهند بقوت نماید وآنچ در عمق
ضعیفست دلالت می کند بر آنک اعالی بدن بقوتست **شعر**

آن جی بو هو کو رو جی یو و
نهای بهای شن جی جی ها فو
منک حنک جیلنک ون جنک ده

بو ده منک جن بنک بو او
معنی اول بیت اینست که چون انکشت بر نبض بقوت نهند ضعیف نماید
وچون سبک نهند بقوت نماید وچون غمز کرده چند قرعه را تامل کنند
اندک اندک پیدا شود وشاهق نماید معنی بیت دوم دلالت کند این نوع
نبض بر آنک در میان اعضاء بنجکانه رئیس آنچ زیر مجموع بود برد بروی غلبه
کرده ودر آنچ بالا بود حون در خوش آمده بس اسافل بارد باشد واعالی حار وابرا
تدبیر باید کرد تا عضو ضعیف را جبری شود وقوت پدید آید ومرض زایل کردد
در سوحن یاد کرده است که نبض نوع فو دلالت کند بر آنک کلیه
ضعیف شده است وبرد بروی غالب ونبض فو این نبض است که در بن
رباعی یاد کرده است وچون برودت داخل بدن بود حرارت خارج بدن
باشد واخلاط خارج عروق متعفن شده باشد وبعرق زایل شود
جن منز کفته است که معنی این سخنان آنست که داخل بدن سردست
وخارج کرم جی دای منک کفته است که در ابتداء امراض نبض فو
دلالت کند بر آنک داخل بدن سردست وخارج کرم وچون بم ینک
که عبارت از برودت وحرارت است باهم اتفاق کنند چنانک درین موضع است

وهریک سر خود غلبه کند و برد داخل بدن بود بر ضعف کلیه و بعض اخلاط
خارج عروق لاجرم تدبیر باید کرد تا حرارت و برودت معین شود تا صحت کلیه
بدید آید و معتدل کردد و مرض زایل شود که صحت کلیه از اتفاق یم نیک
بود و اعتبار عبارت از اینست ۵ شعر

بهن فو حلک فنک تو ده تلک
کون فو فو بحنک وی کوو کنک

معنی این بیت آنست که جون موضع انکشت بحنست از نبض نوع فو باشد
دلالت کند بر رسیدن آسیب هواء مخالف و عوارض آن درد سر بود با وجود
حرارت و اکر موضع انکشت میانه نوع فو بود از آسیب هوا شکم منتفخ کردد
در سوجن یاد کرده است که بهن کوو جون نبض فو بود دلالت
کند بر بعض اخلاط خارج عروق در نام کنک یاد کرده است که بهن کوو
در هر دو دست تعلق با عالی بدن دارد و مراد از اعالی بدن از سینه است تا بالا
و جون بهن کوو نوع فو بود دلالت کند بر انک آسیب هوا ابدال وریه
رسیده است و علامت آن درد سر است با وجود حرارت و این حکم از انجامی
کنند که بهن کور در دست جب تعلق بقلب دارد و در دست راست تعلق بریه

تا اینجا شرح مصراع اول است ۵ شرح مصراع دوم
از نام کنک درین کتاب یاد کرده است که کون بو یعنی موضع انکشت
میانین از هر دو دست تعلق بوسط بدن دارد و مراد از وسط از ابتداء حجاب است
تا حد ناف پس اکر کون بو نوع فو بود دلالت کند بر انک آسیب هوا بکبد
و طحال و معده رسیده است زیرا که در دست راست کون بو تعلق بکبد دارد
و در دست جب تعلق بطحال و معده و آسیب هوا بمعده از ان سبب رسیده
است که معده ضعیف شده بهی مانده است و علامت آن انتفاخ شکم است ۵

شعر
حجد بو کم حی فنک دفی
دای حنک کان صی کو نان تنک

معنی آنست که جون موضع انکشت سیم از نبض نوع فو بود دلالت کند
بر انک آسیب هوا بریه رسیده است و علامت آن احساس طبع است و عسر خروج
ثفل در نام کنک یاد کرده است که موضع انکشت سیم از نبض تعلق با سافل
دارد و آن از ناف است تا زیر و استدلالات امراض اسافل ازین موضع از نبض
کنند حی دائی منک کفته است که جون موضع انکشت سیم از نبض تعلق
با سافل دارد با ستی که اینجا کفیم که اکر این نوع از نبض درین موضع بینند در کلیه

مرضی باشد جرا بریه نسبت کرده است وریه تعلق باعالی بدن دارد جهت
آن چنین گفته است که نبض فو حکم ینک دارد یعنی تعلق بحرارت
وحرارت در کلیه قرار نمی گیرد از ان جهت که اورا بم نهاده اند یعنی سرد است
ومیان کلیه وریه موافقت است یعنی جون کلیه ضعیف می باشد فو از ریه
می ستانند وجون فو از قبیل حرارت است حرارت از کلیه سوی ریه متوجه
می شود وجون نبض دو تعلق ندارد بمتعلق خود می فرستند یعنی بامعاء غلاط
وازینجاست که علامت مرض در ریه گفته است که بر امعاء غلاط بیش غالب
شود واحساس طبع وعسر خروج ثقل عارض شود واین قاعده بود کلی که در
امراض ووسنک که پنج عضو رئیس است اگر نبض بر اسان دلالت
نکند علامت آن بود که امراض را بمتعلقان خود فرستاده اند که لوفو
اند یعنی شش خانه برین مثال که اینجا یاد کرده است استبد لالات
نبض دوم که آنرا کبو میگویند وبیان اقسام امراض اول
باید دانست که نبض کبو عبارت از نبض خالی است وایشان بدان بیان
می کنند که ظاهر عرق وعمق عرق بقوت بود وجون اصابع را اندک غمزی
کنند ناپیدا شود یعنی وسط عرق خالی بود عوارض امراض او جکیدن کمیز

وخون بدر آمدن از احلیل لی من شو گفته است که نبض کیو
دلالت می کند بر فساد خون ونقصان آن دیگر می گویند که در وقت
صحت خون وروح در بدن باهم دیگر در عروق ومجاری روان می شود
مانند آبها که در جویها روان می باشد واین نبض کیو علامت آنست که
خون فاسد شده است وازوی روح صالح متولد نمی شود وجریان او در
اعضا نه بر وجه طبیعتست بلکه نبض بروی غالب شده باشد ونکاث آن
با عضاء سفلی رسیده از ان سبب مثانه مضرور شود وامراض در وی پدید آید

شعر جو ما شن جی حونک جه لو
انگشت ابرز احتیاط کند مانه ... هی
سه فنک نود سو من کو
خارجی هوا نکاث رسیده با مثانه خانه
ینک شی لن لی کین تنک تنک
مرض بوبت جکیدن کمیز هم با حس درد
نای ما تنک جن جی بیز حو
بسیار سرت وجع معه اخلاط ما باید

معنی آنست که جون زیر انگشت زبر احتیاط کنند نبض نوع کیو بود یعنی
میان تهی خالی دلالت کند بر انک هواء خارجی رسیده است ونکاث آن
بمثانه رسیده وعلامت مرض جکیدن کمیز بود وناخوش وحرقت در وقت نوبت
اما جون اشربه وجهی بسیار بکار دارند شفا یابند شعر

بهن کیو جن ایه بهای انک خنک

موضع انکشت اول — نوع نبض — ایستاده — خون — در — سینه — مانند

کون نوی فنک کیو خنک وی محنک

موضع انکشت دوم — نوع نبض — آماس — اندرون — امعا — معده

جو بو کن جی ایو بهای شن

موضع انکشت سیم — نوع نبض — ضعیف — کلیه — می‌شود

سیو من لی لی ایه بین ننک

مثانه — چکیدن کم — خون — بر آمده

معنی مصراع اول اینست که چون موضع انکشت اول نبض نوع کیو
بود دلالت کند بر ایستادن خون در سینه معنی مصراع دوم اگر موضع
انکشت دوم نبض کیو بود در امعاء معده ورم بود معنی بیت آخرین
واگر موضع انکشت سیم نبض کیو بود کلیه ضعیف شده باشد وضرر مثانه
رسیده وعلامت آن چکیدن کمیز است وخروج خون وفتح از احلیل
جی دای منک گفته است که موضع انکشت اولین بقلب وریه تعلق دارد
وهر دو در سینه نهاده است پس هرگاه که این نوع نبض در انجا بیند دلالت
کند بر آنک مجاری خون وروح از قلب وریه بسته شده است وجریان خون
کما ینبغی نمی باشد بدان سبب گفته است که خون در سینه ایستاده باشد
وبقلب وریه نسبت جهت آن کرد که بهن کوو در دست چپ تعلق بقلب
دارد ودر دست راست تعلق بریه عوارض آن اگر در دست چپ بیند

نفس دم است واگر در دست راست بیند ضیق نفس است واگر موضع
انکشت دوم نبض نوع کیو بود دلالت کند بر آنک مجاری کبد ومعده
مسدود شده است وبدان واسطه خون از جریان عسر یافته وسبب
ماندن خون در انجا ورم پیدا می شود واعضا از اضرار می واگر موضع
انکشت سیم نوع کیو بود دلالت کند بر ضعف کلیه وجراحت مثانه
وعوارض آن چکیدن کمیز است ودر وقت نوبت بدر آمدن خون وفتح ٥
استدلالات نبض سیم که آنرا خوا میکویند وبیان اقسام
امراض او اول بباید دانست که این نبض حکم ییک دارد واو عبارت
از نبضیست که قرعات او بعقد مرواریدماند وچنین گفته اند که پیش برود
وپس نیاید شاید که مراد ایشان آن بود که در طول زیادت ونقصان
نپذیرد عوارض امراض او ضعف بدن است واحساس ثقل ووجع در دست
وپای وحمرت لون فا روزه لی من شو گفته است که این نوع نبض دلالت
میکند بر غلیان خون وازدیاد خون وروح ومیل مواد باعالی بدن وهیجان
ظاهر عروق بقوت نماید وسط عروق نیز بقوت بود واز عمق بروی پیش وپس
نرود واین نبض علامت آنست که خون وروح در داخل بدن محتقن شده است وبخارج

منبت نمی شود جهت آن دست وپای را ثقلی بدید آید واحساس کند بوجع

چی دای منك گفته است که درین نبض علامت ازدیاد حرارت ضیع قاروره

است وتغییر لون او بحمرت وثقل دست وپا علامت شدن طحال است میکویند

یعنی ازدیاد جوهر ارضی است ه شعر

خوا می توجو خاووه بنك

یو کتان نمك کی بتو حین حنك

این صوف چی وی صن حان ده

دای سه سام بهیو می دك كانك

معنی مصراع اول نبض خوا قرعات او بعقد مروارید ماند وعلامت

وجود حرارت غریبه است معنی مصراع دوم میان بست را هوای مخالف

رسیده باشد وضرر آن بمثانه اداکرده معنی مصراع سیم درین نبض

ضعف ووجع ساق پای علامت حدوث تب سرد است وتب کرم معنی مصراع

چهارم علاج آن نقصان کردن حرارت سام بهیو است که چون حرارت

ازوی کم شود معین آسایش یابد در سوحن یاد کرده است نبض خوا

علامت رسیدن هوای مخالفست در نام کنك یادکرده است که

نبض خوا دلیل است بر ضرر رسیدن از هوای گرم همچو هوای سموم

چی دای منك گفته است که نبض خوا دلالت است بر رسیدن هوای

گرم وضرر رسانیدن باسای که اشانرا سام بهیو میکویند ازان سبب

مجاری که ممران بر سام بهیو بود بسته شده باشد وخون وروح را

جریان بر نهج طبیعت نبود وموجب احتقان ریاح بود در الا بهیو

وچون ادویه که تفتیح سدد کند وتسکین حرارت بکار دارند یقین راحت رسد

شعر خوا می کو بهن دواوتی

کون خوا وی خن بوها شی

حو بوکن چی چی صر بین

ین سوبی الا بهیو شن لی لی

معنی مصراع اول چون موضع انگشت اولین نبض خوا بسند علامت

حدوث تب بافراط بود واگر موضع انگشت میانه این نوع نبض ببیند دلالت بر ضعف

معده بود وناگوارندگی غذا معنی مصراع سیم واگر موضع انگشت سیم این نبض

بیند بر خلاف قاعده بود جهت آنك این موضع بسردی تعلق دارد واین نبض

علامت حرارتست اما این دلالت کند بر احتقان حرارت داخل بدن وبر آنك

ظاهر بدن بارد شده است لاجرم از کثرت حرارت بس بر کلیه غالب
شود لاجرم تا هیو محتاج شود تر طب و علامت آن شدت عطش
است و کثرت التهاب و چون آب بسیار خورد در وقت حرکت از امعا صوت
آب احساس کند دیگر از خوردن آب بسیار عطش ساکن نشود جی
دای منک گفته است که چون موضع انگشت نخستین نبض خوا بیند
فی جهت آن آید که سام هیو بسته شده باشد و اخلاط محقن و چون
حرارت مایل است میل با عالی کند و چون منفذ نیابد موجب غثیان شود
و حدوث قی و اگر موضع انگشت دوم این نبض بیند معده جهت آن ضعیف
شود که این نبض تعلق بکبد دارد و چون ضرر رساننده است ضرر او بطحال
می رسد از آن جهت که ایشان گفته اند که مو کی شو یعنی زخم چوب
بگل می رسد و معده از متعلقان طحال است پس آسیب او بمعده می رسد
از آن جهت معده ضعیف می شود و هضم باطل می شود لاجرم آش گوارندگی
نمی کند و اگر موضع انگشت سیم این نوع نبض بیند عطش از آن سبب غالب شود
که دلالت میکند بر غلبه حرارت بر متعلق این موضع که آن کلیه است و چون
کلیه که آبست حرارت بروی غالب شود رطوبتش را خشک کند و موجب عطش

گردد و قوت تا هیو باطل شود از آن سبب نتواند که ما بیت را بمثانه
فرستد پس در امعا و حجاب سفلی محقن شود لاجرم در وقت حرکت صوت
آب شنوند اسنند لالات ـــــ نبض چهارم که آنرا شی میگویند و بیان
اقسام امراض او اول ـــــ باید دانست که این نبض حکم ینک دارد یعنی
تعلق بحرارت و این عبارت از نبض مملوء عظیم بود که ظاهر و وسط و عمق
عرق بقوت باشد عوارض امراض او التهاب احشا و ضعف طحال و عدم هضم
طعام و سستی اطراف در سوجن یاد کرده است که نبض شی دلالت
بر ازدیاد حرارت است الی من شو گفته است که نبض شی دلالت میکند
بر ازدیاد حرارت بر سام هیو و چون بروی حرارت غالب شود حرارت
آن بطحال می رسد و از آن سبب معده ضعف می پذیرد که هضم بمعاونت
طحال تمام می شود و اینجا اعتدال طحال مفقود است و عمل او باطل لاجرم
هضم ضعیف ـــــ می شود ۵ شعر ـــــ

شی فی شن جی گو یو یو
(نوع نبض، عرق، در عمق، در بالا، اهسر، قوت)

فینک حن نوی جی می تو
(حرارت، علیان، داخل بدن، ت، طحال، ضعیف شود)

شی شیو جی ین سنک وی بنک
(اشتها غذا کم باشد، معده، بسته شد)

وُن خوا نانگ یا شی هُون حُو

معتدل سربت انگاه از بیماری خلاص یابد

معنی این رباعی آنست که چون نبض شی ببینند وآن نبضی بود که ظاهر
و عمق عرق بقوّت بود دلالت کند بر ازدیاد حرارت داخل بدن و اضرار
رسانیدن بطحال و علامت آن قلّت اشتهاء طعام است و ضعف معده و علاج
آن اشربهٔ معتدل است و چون اشربهٔ معتدل بکار دارند از بیماری خلاص یابند
حی دای منگ گفته است که طحال تعلق بگل و در حکم یم بود یعنی
سرد است و این نبض ینگ است یعنی گرم است و چون حرارت غریبه
بر یم مستولی شود رطوبت غریزی او را نشف کند لاجرم قوّت او باطل
شود و چون قوّت طحال باطل گردد اعانت معده نتواند کرد بر هضم غذا لاجرم
اشتها باطل گردد و علاج آن مداومت اغذیه و اشربهٔ معتدل است که با غذیهٔ
معتدل اینجا اعتدال بدید آید و از مرض خلاص یابد والله اعلم

شعر

شی می کون حین ننگ دِ شن
دانگ کون به شنگ خنگ هیو ین
حی بو یو شن ین حی لای
فو خنگ سیو من نو مو کین

معنی آنست که چون موضع انگشت نخست نبض نوع شی باشد دلالت کند
بر زیادتی حرارت بر اعضاء صدر و اگر موضع انگشت دوم نبض نوع شی بود
موضع فم معده و حوالی آن بجش دهد و منتفخ شود و اگر موضع انگشت سیم این
این نوع نبض بود و طویل باشد و بقوّت دلالت کند بر نفخ مجموع احشا و چکیدن
کمیز و الم در وقت خروج بول حی تای منگ گفته است که این نوع نبض
در هُن کو دلالت کند بر غلبهٔ حرارت بر اعضاء صدر و اگر کون بو
این نوع بود دلالت کند بر غلبهٔ حرارت بر فم معده و حوالی آن و اگر حِر بو
این نوع بود دلالت کند بر انک حرارت بر مثانه و حوالی آن غالب شده است
و علامت آن آنست که ذکر کرده ایم والله اعلم

اسندلالات نبض بنج که آنرا هون میگویند و بیان اقسام امراض
او اوّل باید دانست که این نبض نیز حکم ینگ دارد یعنی تعلق
بحرارت و معنی هُون زه کمان بود و این نیز از انواع است اینجا و نزدیک مراد است
هیجو و ترجنگ و با دقت سریع نیز بود عوارض امراض او ضعف بود و کثرت عرق
در وقت نوم و سستی اطراف و احساس وجع در ظاهر جلد و تقصّف شعر
از یبس لی من شو گفته است که نبض هُون علامت قلّت روح حیوانیست

واحساس او در بدن و دلالت او بر این حالت آن است که حرکت نبض از
جریان خون و روح است در عرق و چون روح و خون بر نهج طبیعی جاری می
باشد این سِن عریض می باشد و وقت این نبض دلالت میکند بر یبس مجاری
از کثرت حرارت غریبه و بر احتباس روح از آن جهت این نبض بوتر چنگ ماند در قوت
و صلب و سریع الحرکه دیگر میگویند که در بهار نبضی هست که آن را نیز
هِون میگویند و آن نبضی بود که بوتر کمان نداف ماند طویل لین مایل بعرض
در آن وقت آن نبض تنگ بود از آن جهت که در زمستان نبض منخفض باشد
و در بهار سبحان که انواع نبات تازه و نو می روید این نبض را نیز انتعاشی پدید
می آید از آن جهت طویل لین می باشد لاجرم در بهار دلیل است بر صحت مزاج اما
در دیگر فصول احکام او متغیر است جی دای منگ گفته است که
هِون سه نوع است یکی همچو وتر کمان نداف که ذکر رفت و این اصلح انواع
بود دوم همچو وتر قوس صلب سریع الحرکه و بقوت و آن دلالت کند بر ازدیاد
حرارت و خروج از اعتدال سیم همچو وتر چنگ دقیق صلب و سریع الحرکه و آن
دلالت کند بر ضعف قوت حیوانی و قلت خون و کثرت حرارت غریبه و این اردأ
انواع بود دیگر میگویند که این نوع نبض در امراض کبدی دلالت می کند بر حرارت

و در امراض قلبی دلالت می کند بر برودت ٥ شعر

هِون می وی تنگ خنگ یا هِون
(نوع نبض — عرق — معلق حرارتست — مانند وتر کمان لست)

جن جی گن بی کی شیانگ جین
(چهار اطراف — دهم — احشا — ملتهب می شود)

سام دو کیای لاو فانگ شی توی
(سه نوبت)

حنگ شو گوجی الا دان تین
(از — اوعیه منی)

معنی آنست که نبض هِون علامت حرارتست و او عبارت از وتر است و صاحب
این نبض را احشا و اطراف ملتهب شود و این نوع بیماری سه نوبت ادویه بارد
باید دادن اما نگاه باید داشت تا اوعیه منی بارد نشود که در این مرض اکثر برد
بروی مستولی شود مضر بود تنگ جن هیز گفته است که دان تین
را موضع در برابر هر دو کلیه است و زیر ناف بالای مثانه بمقدار سه سلامیه
است از اصحاب و معتقد ایشان چنانست که جنین در اینجا متکون می شود و دم طمث
از اینجا روان می شود و منی ذکور در اینجا نضج می یابد جی دای منگ
گفته است که نبض هِون علامت حرارتست و علامت آنست که ینگ
بر یم غالب شده است و از هم جدا شده لاجرم کلیه که در حکم یم است
و بدو تعلق دارد ضعیف می شود از آن سبب ادویه بکار باید داشت که حرارت را

ساکن کند امّا نکاه باید داشت تا از مبرّدات بسیار برد بر کلیه غالب نشود
و بر دان تن که بود این دو عضو موجب فساد بود بل اعتدال این دو عضو
محافظت باید کرد تا بصواب اقرب بود ه شعر

بهن بو می کین ابنو اتون
کن شن جنک لینک جنک تبنک
کون جنک بو اتون خان بهای وی
دان تن مث سوبی نین بهسو اتا

معنی آنست که چون موضع انکشت نحست نبض سریع بود و نوع اتون بود
دلالت کند بر تشنج عضلات صدر و سوء حال اعضاء صدر و اکر کون بو
نبض اتون بود دلالت کند بر سوء مزاج معده از برودت و اکر جی بو
نبض اتون بود دلالت کند بر برد اسافل و ضعف قوی ایشان تا حدی که
مائیت بول را دفع نتوانند کرد تا اسافل از مائیت پر شود جی دای منک
کفته است که بهن کو هرکاه که نوع اتون بود دلالت کند بر انک هواء
سرد خارجی بسینه رسیده است و اعضاء صدری را ضرر رسانیده و اکر
کون بو این نوع بود دلالت کند در امراض کبدی بر غلبه حرارت و بر امراض

معدی بر برودت و اکر جی بو این نوع بود دلالت کند بر ضعف کلی
و غلبه جوهر مائیت بر اعضاء سفلی تا دفع مائیت نتوانند کرد و اکر مبادرت
نکنند بعلاج مودی شود باستسقا و مهلک بود اشند لالات
نبض ششم که آنرا کیم میکویند و بیان انواع امراض او اول باید دانست
که این نبض بینک است و او عبارت از نبضی بود متواتر چه در ظاهر
عرق و چه در عمق عرق و مانند کرده اند حرکت او را بحرکت چرخ یعنی زمان
سکون وی محسوس نباشد همچو در نبض متواتر عوارض امراض و جنونست
از غلبه حرارت داخلی و خارجی لی من شو کفته است که این نبض کیم
عبارت از نبضیست که چون انکشت سبک بر وی نهند قرعات نبض متواتر و بقوت
بود و چون غمز کنی بر عرق همچنان متواتر بود و این دلالت کند بر کثرت حرارت
داخلی و خارجی و عوارض جنونست و جنون عبارت از حالتیست که آدمی
جامهاء خود بر تن پاره کند و هذیان کوید و حرکات ناموزون کند و بر سال
شخصی بود که از دیو و پری زحمت بوی رسیده باشد سوجن
کفته است که درین نوع از نبض حرارت همیشه در اطراف موجود بود و سبب
حرارت در بدن خواهد که بلندیها جهد کویا که بخواهد پرید و سبب التهاب

احشا خانه بد زد وخواهد که بگریزد کویا که از حرارت مخلص می طلبد
وهم سبب کثرت حرارت هذیان کوید ٥ شعر

کیم می سام کون شا بو اون
شانک لای فنک شی جن کن وین
خوس کانک بو دن کن ما
بو دو لیانک بی بوتی بهون

معنی آنست که اگر هر سه موضع از نبض نوع کیم بود وسریع ومانند اون وشاهق سبب امراض او مخالفت هوا بود وعوارض ان سخن پریشان کفتن است ویا فن حالات جنون واگر طبیب حاذق نباشد از بیماری مخلص نباشد واسباب وعوارض جنون بشرح در فصل سیم منک کو یاد کرده است ٥ شعر

کیم می کون بهن بولی تنک
داو کون جه تنک حو نیک دنک
ون جی لیو لیو بی جی لای
یاوله وجی جنک شیو فنک

معنی آنست که چون بهن کو این نوع نبض بود دلالت بر درد سر کند

واگر کون بو این نوع نبض بود حجاب واعضاء چنان گرفته شود که مجال حرکت نباشد واگر حو بو این نوع نبض بود دلالت کند بر نجیدن ناف واگر نیز هر دو دست نا فراگاه دارد فایده ندهد در سو جن یاد کرده است که نبض کیم دلالت کند بر معص امعا جی دای منک گفته است که نبض کیم در بهن کو دلالت کند بر رفی احرباعالی وعلامت آن صداع است ودر کون بو دلالت کند بر وجود حرارت در اعضاء صدر ودر حو می دلالت کند بر معص امعا لی هزیه نیز چنین گفته است استاد لالا نبض هفتم که آنرا خنک میگویند وبیان انواع امراض او اول بباید دانست که این نوع نبض نیز تعلق حکم ینک دارد یعنی بحرارت واو عبارت از نبض عظیم است که زاید باشد در طول وعرض وعمق وعوارض آن درد سر است ووجود حرارت در مجموع بدن واطراف وخشکی دهن واحتباس طبع در سو جن یاد کرده است نبض عظیم دلالت بر کثرت حرارت است والتهاب احشا واگر بخفار این نبض ببینند با تواتر نفس دلیل بود بر هلاک ایشان اما در علی البدن چنان مضر نباشد لی من شو گفته است که نبض خمنک دلالت میکند بر کثرت حرارت وبر غلیان خون واین نوع نبض نام فانک

است و بهو تعلق دارد یعنی بجنوب و جنوب مزاج آتش دارد و اتش قلب بود و اگر
چه این نبض بقلب تعلق دارد اما نبض قلب در وقت حرکت سریع بود و در وقت
باهستگی باز گردد همچو نبض متفاوت که زمان سکون ازید بود از زمان حرکت
و اینان نبض متفاوت را کیو میگویند و این نبض در زمان حرکت و زمان سکون
سریع بود و بقوت جهت آن دلالت می کند بر ازدیاد حرارت و مال خون و روح
در بدن مثال آبیست که در جویها روان می باشد پس هرگاه که آب باعتدال می باشد
موجب آبادانی عالم است و هرگاه که سیلی می خیزد موجب خرابی می شود اینجا
نبض خنگ دلالت میکند بر کثرت خون و ازدیاد حرارت او و غلیان خون
جهت آن مضر بود والله اعلم ٥ شعر

خنگ می گن ون بن شی ینگ
یو کی کوی اا بهیز ین جانگ
یا فنگ جیو کوی کی شنگ کوی
فا خانگ شنگ حنگ سی دی لینگ

معنی این ابیات آنست که خنگ نبض گرم است و دلالت بر کثرت حرارت
میکند اما در آخر بابستان این نبض بیند ضرر بسیار باشد جهت آنکه در آخر

تابستان قوت حرارت می شکند و طحال بر افضل حالات خود می باشد
و اگر در آخر بابین یا آخر زمستان این نبض بینند مضر بود اما چون عرق کند
و بعد از ان مسهل خورد از ین عارضه خلاص یابد جی دای منگ گفته است که
این نوع نبض در آخر بابستان اگرچه دلالت بر حرارت می کند اما چون حرارت
می شکند اگر بی علاج نکند خود روی بصحت نهد اما در آخر بابین و آخر زمستان
که حرارت داخل بدن می باشد بمعالجه احتیاج بود و اول عرق باید کرد بعد
از ان مسهل فرمود تا روی بصحت نهد ٥ شعر

خنگ می کون بهین ده بهای منگ
دانگ کون فان وی کیی جین خنگ
لین انگ جی خنگ خون بو شی
سو هین جی صین کیا صون تنگ

معنی این ابیات اینست که هرگاه که بهین کو نبض خنگ بود حرارت
در اعضاء صدر بود و اگر کون بو نوع خنگ بود حرارت بر معده غالب
شده باشد و عوارض آن غثیان بود با فراط که جنانک قی کند ساکن نشود و اگر
حو می نوع خنگ بود دلالت کند بر حمرت قاروره و تشنگی بسیار جی دای منگ

زا سخنان مطلق این سخن است واو نیز بر این احکام متفق است والله اعلم

باب هشتم

که آنرا ایشان کون جدیا میخوانند از کتاب وانک شوخوا در انواع
دوم از نبض که نم عبارت از وست یعنی بستردی تعلق دارد و این هشت
نوع است و ایشان این انواع را هشت بالی یعنی هست که با ستر جامه مانند
و مراد ایشان داخل عروقست یعنی دلالت این انواع از نبض بر امراضیست
که از بعض اخلاط داخل عروق حاصل شده باشد و اسامی انواع نبض هشتگانه اینست
اول جی دوم جم سیم خون چهارم صی پنجم جی ششم
فو هفتم یو هشتم ودا استدلالات نوع اول
از نبض نم که آنرا جی میگویند و بیان امراض او اول باید دانست
که نبض نم است یعنی باز داشت و او عبارت از نبضی بود دقیق خفی و ایشان
تعریف این نبض بیان میکنند که جون انکشت سبك بروی نهند پیدا نباید
و جون غمز کنند دقیق و ضعیف پیدا بود و جون ساعتی انکشت بروی نکاه دارند
نا پدید شود و حالتی از این نبض هست که موهم بود بان که هست و بان که نیست
عوارض امراض او آنست که در براز بارهاء خون محترق بیرون آید و رنك روی کرد

بود لی من شبو کفته است نبض جی دلالت می کند بر آنك کی زیادت
شده است ینك کی کم شده یعنی برودت غالب شده و حرارت کم شده
و روح نقصان یافته و ضعیف شده و جرم عرق عظیم باریك بود و قرعات
نبض خفی جنانك موهم شود بانك هست و باشد دیگر میکوید که آدمی
زاد بامداد که از خواب می خیزد مجموع اعضا و قوای او آسوده و تقویت و بکار
مشغول می تواند و سبب آن جریان روح است در اعضا کما ینبغی و جون تاشب
بعوارض دنیاوی مشغول می شود اعضا را که افعال از وی صادر می شود
کلالی پدید می آید و روح ضعف می پذیرد بدان سبب خواب می آید تا در خواب
اعضا آسایش کند و قوی را باز قوتی پدید آید تا دیگر روز بکار مشغول تواند
شد و اینجا که نبض جی بیند دلالت می کند بر کلال افعال و قوی و ضعف
روح و نقصان حرارت غریزی و زیادت برودت و انجماد دم عوارض آن خروج
بارهاء خون و پیخ استنا از احلیل و از مجاری بول جه در ذکور و جه در اناث
و میان پشت ضعیف شود جنانك پشت راست نتواند کرد و رنك روی کمد بود
و نحافت بر تن شخص مستولی شود و جون جنین باشد متوقع امراض مختلف بود بسبب
ضعف جی دای منك را نیز سخنان مطابق این سخن است

واو نیز با این متفق است ٥ شعر

جو نا شن جی یو یا جو

شون جی سای الی سیو من او

بن خنک ده کیو وی به دای

لو نا شی دو کو مو کو

معنی اینست که چون انگشت بر نبض نهند عظیم خفی نماید چنانک موهوم بود بدان که هست و بدانک بیست و در ذکور میانه ضعیف شود و در وقت بول خون با زهار بدر آید و در اناث هم در بول با زهار خون بدر آید و بعد از خون چیزی سپید و این که گفته است که خون آید اگر متمادی گردد و مزمن شود بخفقان انجامد و بد بول گراید جی دای منک گفته است که در ذکور و اناث این احکام که گفته اند یکسان است ٥ شعر

جی می کون بهسن کی شانک بهسم

دانک کون او ه که جی های سم

جی بو کین جی بهسی نا بهسنک

شن خان م سو یی سی شن یم

نوعی از نبض — عرق — جای انگشت پیش — سر از — بالا — بتدریج در بالا موران — جای انگشت میانین — جمع آمدن — عقده شدن — بالا — مترقی شود — در — داشت — زیر — ناف — صلابت باشند — بینی — جای انگشت سیم — ابدان — سرد شدن — آب خوردن — از — دردی حاصل — استرواستفراغ پیدا آید

معنی آنست که چون بهن کو و نبض نوع جی بود دلالت کند بر ریاح که بتدریج مترقی شود با عضاء صدر و اگر در موضع انگشت میانین است این نوع ببیند دلالت کند بر جمع آمدن و عقده کردن ریاح در معده و مترقی شدن آن بقلب و اگر موضع انگشت سیم این نبض ببینند دلالت کند بر استیلاء برودت بر ناف و زیر ناف و عقده کردن آنجا و چون در وقت عطش آب خورد در حال وجع و انین پیدا آید و ضرر برساند در نام کنک یاد کرده است که بهن کو و در حکم ینک است و نبض جی در حکم یم و چون در بهن کو و این نوع نبض ببیند دلالت کند بر آنک برودت بر مجموع بدن غالب شده است و اندک اندک بالا آمده تا با عضاء صدر و قلب رسیده است جی دای منک گفته است که چون این نوع نبض در بهن کو و ببیند دلالت کند بر آنک برودت از اعضاء سفلی اندک اندک با عضاء صدر می رسد و اگر در کون بو این نوع نبض ببیند دلالت کند بر آنک برودت در حوالی معده ایستاده است و سبب شده تا آنجا حرکت نمی کند از آن جهت صلابت آنجا پیدا شود و اگر در جی بو این نوع نبض ببیند دلالت کند بر آنک برد و یبس بر مجموع اعضا غالب شده است و جمیع احشا خشک شده است و در وقت عطش چون آب خورد در حال انین

بیدا شود استدلال از نوع دوم از نبض که آنرا جیم می میکویند و بیان
امراض او از نوع اول اول ـ باید دانست که این نوع بیم است یعنی برودت
تعلق دارد و او عبارت از نبضی بود عمیق و بطی و ایشان تعریف بدان می کنند
که جون انکشت سبک بر وی نهند بیدا نیاید و جون بر وی غمز کنند بیدا شود و آهسته
آهسته آید امراض او وجع بهلوها بود و برودت اطراف لی من شو
کفته است که نبض جیم در حکم بیم بود و دلالت بر برودت کند و او نبضی
بود عمیق بطی و ضد نبض فو بود یعنی جنانک نبض فو شاهق و سریع
است این نبض عمیق و بطی است و بعضی کفته اند که نبض جیم و نبض فو
یکسان است و اعتقاد ایشان راست نیست جهت آنک فو نبض عمیق و قوی است
و در عمق غایل باشد و نبض جیم عمیق و بطی بود و اظهر از فو بود از این
جهت مغایر یکدیکر اند و نبض جیم دلالت کند بر نقصان خون و روح از آن
جهت قرعات نبض را ظهور نباشد و نبض بطی بود سبب نقصان خون و روح آنست
که مردم خود را نکاه ندارند در وقت صحت ماکول و مشروب بسیار بکار دارند
و در وقت شبع و سکر مباشرت کنند از آن جهت خون و روح نقصان بذیرد و
ضعیف مستولی شود از آن جهت نبض جیم می شود و روز بروز امراض متولد می شود

و مودی می باشد جی دای منک کفته است که نبض جیم بیش
کون بو دلالت کند بر کشش جمع آمدن بلاغم در حوالی صدر و بس کون بو
دلالت کند بر رباح بارده که بر اسافل مستولی شود دن دای شن نیز
شرح این نبض بدین نوع کرده است که یاد کردیم ۵ شعر

نیقان جی صز یو کشو خون حو
کی من سام هیبو هنک فو لهو
لبنک کی بو شیو سام بو بینک
تنک حنک کون دی شی ینک حو

معنی این ابیات که در این نبض جون دست سبکی بر عرق نهی ببیدا آید و جون سبک
نهی بیدا نیاید رباح در سام هسو بر شده باشد وو منک لو فو که
عبارت از سه بس و سش خانه است ضعیف شده باشد و قوت ایشان باطل شده
و برودت بر مجموع بدن غالب شده باشد و جون مسهل و مقوی معده بکار دارند
از این بیماری خلاص یابند جی دای منک بر همین احکام متفق است
و با این سخن یکیست بیان احکام سوم از این نوع نبض ۵ شعر
بهنن می جم الی النک یو تام دانک کون کی دون تنک نن دانک

دا مای جی حنك یو کیو جنك

سیو جن جیو شا سك دو کام

معنی مصراع اول جون موضع انکشت نخست نبض جم بود دلالت کند بر
جمع شدن بلاغم در سینه معنی مصراع دوم اکر موضع انکشت میانین این نبض
بیند دلالت کند بر مغص معده و حوالی آن جنانك ازان بی طاقت کردد معنی مصراع
سیم واکر موضع انکشت سیم این نبض بیند دلالت کند بر ثفل ظهر و هر دو پای معنی
مصراع جهارم رنك بول سپید بود و غلیظ مشابه حلیم برنج در سو جن
یاد کرده است که بهن کو جون نبض جم باشد و صلب دلالت کند
بر تعفن اخلاط داخل عروق و بر حدوث حمی حاره و بارده بنوبت و این قرعات بر
آید یعنی در عروق اعوجاجی باشد دلالت کند بر وجود ورم در هر دو پهلو جی
دای منك سخن همان نوع کفته است که در شرح ابیات نوشته شد
بی زیادت و نقصان والله اعلم اسند لالات نوع سیم از نبض
بالی که آنرا خون میکویند و بیان امراض او اول بباید دانست که این
نبض یم است یعنی ببرودت تعلق دارد و او عبارت از نبضیست بطی و ایشان
تعریف بدین نوع میکنند که در زیر انکشت آمد و شد آهسته آهسته باشد و از نبض

بقوت تر بود از نبض بجم که ایشان آنرا جی می میکویند اعراض امراض او
التهاب اطراف بود و کرفته شدن نفس و عدم خواب لی من شیو کفته
است که نبض خون دلالت میکند بر نقصان خون و بر آنك در عروق خون
اندك است و این نبض عبارت از نبضی بود که قرعه در زمان حرکت پیدا و ظاهر بود
و در زمان باز کشتن ضعیف و بی قوت و بعرض مایل و بباید دانست که نبض خون
بطحال تعلق دارد یعنی در امراض طحال اکر ببینند مضر نباشد علامت جیده بود اما
در غیر طحال علامت ردیه است دیکر میکویند که بعضی میکویند که این نبض بنبض
جی می ماند راست نکفته اند جهت آنك نبض جی نبضی بود ضعیف بطی و
این نبض قوی بود و بطی و عریض پس فرق بسیار باشد ازان جهت مغایر او بود شعر

لای وانك زیم جی خونك دا جی

شن کین هسنك کی دی منك اسی

شه فنك هسی کی لای حنك ای

نا و جیو سام جم تونك هسی ای

معنی این ابیات میکوید که این نبض که بر این نوع آید دلالت می کند بر ضعف کلیه
و علامت آن شنیدن طنین است در هر دو کوش و ایستادن ریاح در میان پشت

وعلاج آن زدن میل در بشر وفاد در موضعی که ایشان آنرا فونبنگ ته
می گویند واین موضع عبارتست از عظم لامست که بر سر نهاده است تا این بیماری
خلاص یابد چی دای منگ نیز شرح این مرض وعلاج او بدین نوع کرده است

شعر خون می کون بهن حو اینگ ثن

دانگ کون کی دون فونان شن

چی شنگ دا فنگ جی لنگ ته

بی گین تنگ منگ کوی صوی دن

معنی آن بود که چون بهن کوو نبض خون بود دلالت کند بر ضعف
کلی وصعود ریاح تا رقبه وکردن وتشنج عروق کردن واکر این نبض در کون بو
ببند ریاح در شکم وحوالی آن بود واکر در چی بو این نوع نبض بیند هم بر ضعف
کلیه دلالت کند وبر وقوع احتلام در وقت خواب چی دای منگ
نیز سخنان او مطابق سخنان مذکور است در نام کنگ یاد کرده است که جهت
آنک بنگ کی ضعیف شده است احتلام بسیار می افتد والله اعلم

استدلالات

نوع چهارم از نبض یا لی که آنرا صی می
میکویند وبیان اعراض وامراض او اول باید دانست که این نبض بم است

یعنی ببرودت تعلق دارد واین نبض عبارت از نبضی بود مختلف که قرعات او
بیکدیگر نماند وایشان تعریفش بیان می کنند که قرعات او بقطرات باران ماند که بر
ریک بارد وبر یک قرار نباید وقتی بیشتر وقتی کمتر آید اعراض امراض او
معضل است وزنان حامله را ایشان طرح بود واکر حامله نباشد دم حیض ایشان
بسیار آید لی من شو میکوید که صی عبارت از نبض مختلف است که
قرعات او بیکدیگر نماند بلکه کفته اند که درین نبض بحثی بسیار کرده اند وکما ینبغی
تعریف آن نکرده اند واین اطبا که یاد می کنیم هر یکی سخنی کفته اند وما اینجا
نتوانستیم معلوم کردن جهت آن اسماء اطبا نوشتیم واندک بیاض بکذاشتیم
تا در حضور کلمچی بیک سوال کرده بنویسیم

نام اطبا وکتب بهن کم فانگ

یک کتابست حوکیو بهز طبیبی است حاذق دوکوی دنگ طبیبی دیکر
است لی من شو باز معارضه کرده است که در کتاب سوحن سخنی کفته
است ودر کتاب نام کنگ سخنی کفته ودر کتب دیکر سخنی دیکر هیچ معین نیست
والسلام

صی می بو داو کو حو هین

حنگ فو یو صز خاو شانگ جین

فو دن بو پن تان حنگ شنگ

حو پن خون شو های یه شین

معنی آنست که نبض صی بکار دی ماند که برنی زانند و از جرم نی حبری نکیرد و بتر اشد و اکر در ذکور این نوع نبض بینند خون و مغز استخوان ایشان تهی شده باشد و اکر در اناث بینند اکر حامله بود بچه بیندازد و اکر حامله نباشد دم حیض بسیار از ایشان روان شود دو کون دنگ کفته است که نبض صی دلالت می کند بر انکسار خون و بر تهی شدن مغز استخوان اما اکر در بابز بینند علامت ردیه نبود بلکه قابل علاج بود اما اکر در فصول دیکر بینند علامت ردیه بود لی من شو میکوید که این نبض صی در ذکور دلالت بر نقصان خون و مغز استخوان

و در اناث دلالت بر طرح حامله یا روان شدن دم حیض از غیر حامله شعر

صی می کون حین وی کی بن

دانگ کون هوی سام بو نین بن

چی بو یو صز فنگ بی لینگ

تی خان چی ما هو لوی مین

معنی آن بود که چون در هن کو این نوع نبض بینند دلالت کند بر آنک معده ضعیف شده است و اکر در کون بو این نبض بینند دلالت کند بر اسهال خون و باز نا ایستادن آن و اکر در چی بو این نبض بینند دلالت کند بر آنک برودت بر اعضاء سفلی غالب شده است و علامت آن وجود قراقر بود در زیر ناف چی دای منگ کفته است که هر کاه که در هن کو این نبض بینند دلالت کند بر آنک قلب و ریه ضعیف شده است و حرارت قلب بمعده نمی رسد از ان سبب غذا که در معده وارد می شود نیک هضم نمی یابد و تولد ریاح می کند و برودت مستولی می شود و اکر در کون بو این نبض بینند دلالت کند بر ضعف کبد و بر آنک مائیت از دم افراز نمی تواند کرد از ان سبب اسهال خون می شود و اکر در چی بو این نبض بینند دلالت کند بر آنک کلیه ضعیف شده است و برد

برّ اسافل مستولی شده ازان سبب در امعا نفخ وقراقر متولد شود وبجش دهد
استند لا لا ت ـــــ نوع پنجم از نبض بالی که آنرا جی می میخوانند
وبیان امراض او اول ـــــ بباید دانست که این نبض بم است یعنی برودت
تعلق دارد واو عبارت از نبضیست عمیق صغیر ضعیف بطی وایشان تعریف او بدین
نوع می کنند که چون انکشت بزور بر روی نهند در اندرون پیدا شود وکوچک وضعیف
بود وقرعات او زود زود نیاید ودر مقدار زمان یک تنفس سه قرعه احساس کنند از سریان
اعراض امراض او شدت ضعف کلیه است لی من شو کفته است که جی می دلالت
می کند بر قوت یم کی وضعف ینگ کی وبرانک خون وروح بر نسق طبیعی
روان نمی شود ازان سبب تا غمز نکند بر عرق قرعات او پیدا نشود ودر یک تنفس سه
نوبت حرکت کند وشرطش آنست که در حال اعتدال در مقدار زمان یک تنفس پنج نوبت
شریان حرکت کند تا بر حال صحت باشد وچون سه نوبت حرکت کرده است دلالت
می کند بر زیادتی برد کلیه وبرانک حرارت قلب بکلیه نمی رسد زیرا که نسبت کلیه
وقلب در بدن نسبت روز وشب است یعنی کلیه شب است وقلب روز وچنانک در زمستان
که شب دراز می باشد وروز کوتاه برودت زیادت می شود وحرارت کم اینجا نیز مزاج
برودت بر مزاج حرارت غلبه کرده است ازان جهت مجموع بدن سرد شده است

وچون برودت غالب شده راه سام هیو که عبارت از سه جیز است مسدود
شود وچون راه این سام هیو بسته شود خون وروح را که ممر بر
ایشانست جکونه در بدن باسانی روان توانند شد ازان سبب در بدن میت
نمی شوند واما عوارض وامراض وضعف کلیه است وعلامت آن عرق
کردن سرد است ودر مجموع استخوانهاء بدن ونحافت بدن وفحل لون جلد
ومغص وبادی از هواء بارد واکر خود جند بن جامه بر خود بوشانند که همجنان
احساس برد کنند در عظام در نام کنک ـــــ یاد کرده است که جی نبض داخل
عروقست ودلالت بر برودت می کند ٥ شعر

جی می دن فنک ـــ جونک جه نان
بوکی کوی ای ا بونن هیون
شن کنک ـــ جن جا جی شی خو
داوشی جی لای سوهی جی کان

معنی آن بود که جون این نوع از نبض ببینند بباید دانست که در اشخاص رنجهاء
صعب است واکر این در آخر تابستان بود قابل علاج نباشد آن طبیب حاذق
صاحب کرامات که این نبض بند داند که زخم کل وطحال باب وکلیه رسیده است

وایشان این را تو کیک سو بی میکویند یعنی جوهر تنشیف جوهر
مائی کرده است جی تای منک کفته است که نبض جی می دلالت
می کند بر ضعیف کلیه وقلب واما آنک کفته است که اکر در آخر بابستان این
نبض بیند علامت خطر است وهلاک جهت آن کفته است که آخر بابستان بطحال
تعلق دارد وجوهر ارضی بل که طحال در آخر تابستان عظیم بقوت می باشد واینجا
جوهر ارضی تنشیف جوهر مائی کرده است پس هر کاه که جوهر ارضی را قوت زیادت
شود هر اینه زخم بیشتر زند وضرر بیشتر رساند خصوصا که جوهر بیز ضعیف بود
درین حالت ازین جهت کفته است که قابل علاج نبود اما طبیب حاذق باید که چون
برین مرض واقف شود معلوم کند که زخم طحال بکلیه رسیده است بعد ازان تدبیر
کند که طحال ضعیف شود وکلیه بقوت تا دفع مرکرده باشد وصحت یابد شعر

هن کو جی می سم شانك خان
دانك کون فو شك هن خنك نان
لو دی جی خنك یو کیا جنك
جنو جی خنك فو جی هن دان

معنی آنست که چون در هن کو جی می بیند دلالت کند بر معض

واکر آب خورد سابغ نشود واکر در جی بو ببیند دلالت کند بر ثقلی در
در اعضاء سفلی یعنی ازمیان تا قدم واحساس برد در عظام وازدثار بسیار
حرارت احساس نکند جی دای منک نیز همین شرح کرده است بی زیادت
ونقصان جهت آن شرح سخن او ننوشتیم
اسند لا لات ـــــ نوع ششم از نبض بالی آنرا فو میکویند وبیان
امراض او اول باید دانست که این نبض ام است یعنی برودت تعلق دارد
واو عبارت از نبضیست عمیق خفی وایشان تعریفش بیان می کنند که انکشت بر نبض نهند
نبض را سیند وناکاه پنهان شود بمقدار زمان یک تنفس وبعد ازان ازنزدیک
حرکت عرق پیدا شود آهسته آهسته ومعنی فو پنهان شدن وکمین کردن است
امراض او را سبب هواء مخالف بود وعلامت آن بود اطراف بود وثقل آن در
نام کنك یاد کرده است که حرکت نبض فو از زیر عصب بالای استخوان
توان یافت لی من شو کفته است که نبض فو دلالت می کند بر آنک هواء
مخالف رسیده ومسام را بسته است وقرعات نبض را زود نتوان یافت وچون یابند
در حال ناپیدا شود ومقدار زمان یک تنفس پنهان باشد بعد ازان در همان موضع
پیدا آید وقوت قرعات با کوست نرسد یعنی شهوق نداشته باشد بل منخفض باشد

وبطئ وبنابرآنکه خون منجمد شده است ازان جهت برجای مانده است وروان
نمی شود یعنی خون ازان سبب موجب تولید امراض می باشد وضرر می رساند
جی دای منگ میگوید که نبض فو چیزی ماند که جایی پنهان کرده باشند
وناگاه ناپیدا شود وچون زمانی صبر کنند هم انجا پیدا آید ۵ شعر

یم دو فو کی شنگ سام یهو
بو تنگ وین کیا کی بو شیو
بو چن چن یهسو یو دنگ انا
شو شو فا خان شی ینگ نجو

معنی آن می گویند که این نبض دلالت می کند که ریاح واهویه بارده سام یهو
را ضرر رسانیده است ودر انجا محتبس شده ازان جهت خون وروح بیجا ایستاده باشد
وحرکت نکند وعلاج این نوع مرض در فصول اربعه عرق بود یعنی در هر وقت که
باشد چون تدبیر عرق کنند مرض زایل شود تنگ چن یز گفته است که نبض
فو عرق ساز کار نبود جهت آنک امراض داخل عرق وقت چون بعروق زایل
شود اطبا باید که درین سخن تامل کنند وباحتیاط باشند جی دای منگ
سخن مطابق سخن اول گفته است ومذهب او آنست که عرق درین موضع نافع بود ۵ شعر

جی کی ننگ چنگ یهن می فو
دانگ کون چنگ جی چنگ مین مو
جی بو کین جی شی بو شیو
مو نکو نی کان خون بو فو

معنی آنست که چون در یهن کو نبض نوع فو بیند دلالت کند
بر برد اعضاء صدر واگر در کون بو این نبض بیند از معده وامعا ماکول
ومشروب نگذرد وسدد وظلمت بصر عارض شود واگر در جی می این نبض
بیند هم دلالت کند بر سوء هضم ومیم برکشت اسهال چنانک یک ساعت
قرار نگیرد جی دای منگ گفته است که در یهن کو اگر این نبض
بیند دلالت کند بر باد سرد که در دل وریه ایستاده باشد واگر در دست راست
در موضع انگشت دوم ببیند دلالت کند بر سوء هضم طعام در معده واگر در
دست چپ در کون بو بیند دلالت کند بر سوء هضم کبدی وبر نقصان
تولد خون وبر عدم وصول خون باعضاء بعیده ازان جهت ظلمت عارض شود
واگر در موضع انگشت سیم این نوع بیند دلالت کند بر آنک هضوم بیک بار
باطل شده است وهر چه میخورد همچنان منسهل می شود استند لالان

نوع هفتم از نبض یالی که آنرا یو میکویند وبیان امراض او اول بباید
دانست که این نبض یم است یعنی برودت تعلق دارد واو عبارتست از نبضیست که
جون دست بروی نهی پیدا بود وبعد از سیم قرعه باز کردد وابطاء شود عوارض امراض
او التهاب احشا واطراف بود ودرد مقدم راس وطنین در هردو کوش واحساس
برد اسافل لی من شو کفته است که نبض یو علامت ضعیف شدن وو لنک
لو فو بود ودر مجموع عروق واوراد وشراین خون استاده بود وروان نشود
ازان جهت که قرعات نبض در اول پیدا می باشد وبعد ازان باز می ایستد وضعیف
می شود دلالت برین حال می کند ومعنی یو ضعف است یو می
یعنی نبض ضعیف بی قوت است اه شعر

نکان جی صن یو کو خوان تو
سو بی خا بی دن بی کو
فی صو کو جن لا و وه شن
لنک فو جنک حون من بی هو

معنی آنست که نبض یو نبضیست که جون لمس سبک کنند قرعات نبض نا پیدا بود
وجون بروی غمز کنند پیدا آید وان دلالت می کند بر انک در دریای مغز که عبارت

از دماغ است ودر دان تین که عبارت از اوعیه منی است قوی نمانده ونهی
شده است ونحافت مستولی شده وحرارت غریبه بر عظام واعضاء اصلی مستولی
شده وبر ایشان متشبث شده وامراض او را ادوار است ونوبت در وو لنک
لو فو مثلا جون قلب قوت می کیرد مرض را بریه دفع می کند وریه بکبد وکبد
بطحال وطحال بکلیه وکلیه باز بقلب وهمچنین نوبات می کردد جون هفت دور
تمام کند ومندفع نشود در هشتم هلاک شود وایشان اینا دوازده این نوع می کویند
جون برین نوع هفت دور تمام می شود هلاک می کند

جی دای منک کفته است که نبض یو دلالت
بر نقصان قوت در دریای مغز که عبارت از دماغ
است ودر دان تین که عبارت از اوعیه منی است می کند ازان جهت حرارت
باعضاء اصلی متشبث می شود وتب می آید وجون برشکل مذکور هفت دور کند
الرحمی مفارقت نکند وقوت نکیرد هلاک شود لا محاله اه شعر دوم

یو می کون هن دن هو خان
دانک کون شیو کی جن شن صام
جی شانک من مین جی او خان

کو بود و شو دو بو کون معنی آنست
که چون در بهن کو این نبض بیند قوی اصلی ضعیف شده باشد و اگر در
بجی بو این نبض ببیند و دیگر ضعیف تر از هواء بارد ضرر بیند و بترسد از آن سبب
که در استخوان مغز و در عروق خون نمانده است بجی دای منگ میگوید
که درین رباعی گفته است که در بهن کو این نبض موجب عرق کردن کف پای بود
چه معنی دارد چون بهن کو با عالی تعلق دارد استدلال بر اسافل چون بودی
گویند اگرچه دل و شش در اعالی بدن است اما عروق در مجموع بدن متصل است و علامت
سقوط قوت قلب و ریه عرق هر دو کف پای است و اگر در کون بو این نبض بیند
دلالت کند بر ضعف کبد و سقوط قوی طبیعی جهت آن افعال اعضا باطل شود و بدن
ضعیف گردد و اگر در بجی مت این نبض بیند و ضعیف بود دلالت کند بر نقصان
حرارت غریزی از مجموع بدن و نقصان روح حیوانی از آن جهت احساس بحرارت
نکند و پندارد که سرما در عظام قرار گرفته است تنگ جن منز گفته است
که نبض بو در برودت بمثابت بهن کی بود در حرارت یعنی چنانک
بهن کی که عبارت از نبضیست که در مقدار زمان یک نفس هفت قرعه از نبض
احساس کند دلالت کند بر زیادتی حرارت و افراط آن همچنین نبض بو دلالت

می کند بر زیادت برودت و افراط در او و نقصان حرارت و تفریط در وی این نبض
بو از اقسام دی بای بود یعنی دو حرکت منکسر مخذول و شرح آن در آن
باب رفته است از آن جهت دلالت می کند بر ضعف و سقوط قوت در نام کنگ
یاد کرده است که درین نوع از نبض اول زیان بجلد و موی رسد پوست متقشف
شود و موی بریزد دوم نقصان بخون رسد یعنی خون کم شود و باعضاء اصلی
که عبارت از وو منگ لو فو بود نرسد سیم زیان بگوشت نرسد یعنی
لاغر شود جهت فقدان عوض ما یتحلل چهارم زیان بعروق رسد و باعصاب
تا حرکت نتواند کرد پنجم زیان باستخوان رسد و آن وقتی بود که حرارت
غریبه نسبت باعضاء اصلی کند و افناء رطوبات و این حالت عبارت از نبض
بو بود و دلالت کند بر هلاک استدلالات نوع هشتم از نبض
بالی که آنرا دا می گویند و بیان امراض او اول باید دانست که این
نبض یم است یعنی ببرودت تعلق دارد و او نبضی بود در غایت ضعف
و ایشان تشبیه این نبض کرده اند بحباب یعنی چون قطرهٔ باران بر آب آید
و از وی حبابی متولد شود چون خواهی که دست بر وی نهی ناپیدا شود
همچنین این نبض نیز همین که انگشت بوی رسد از ضعف ناپیدا شود و معنی

دا غایت ضعیف دامی یعنی نبض بغایت ضعیف و بی قوت عوارض امراض
او احساس وجع بود در مجموع جلد بدن سبب نقصان روح از داخل بدن زنان
آبستن که قریب باشد بزمان ولادت هرگاه که باد برایشان زند روی ایشان آماه کند
لی من شو گفته است که نبض دا دلالت بر تهی شدن بدن از روح و نسبت
حرارت بظاهر بدن و این نوع نبض نبضی بود که چون مس خفیف کنند نبض پیدا بود
و چون اندک غمزی بروی کنند ناپیدا شود و هرگاه این نبض نوع دا شود دلالت
کند بر سقوط قوّت او و وقوع او از موت ۵ شعر

سام کون یانگ بونگ چین
چی وی فنگ سه یو کی لین
شو نین تی هن شو یو جنگ
لا و دا فنگ چی بین کیا هن

معنی آنست که چون هر سه موضع از اصابع ضعیف ضعیف بود و بیش نرود دلالت
کند بر ضعف حرارت و رطوبت غریزی و اگر در جوانان این نبض بینند منذر بهلاک
بود جهت آنک این نبض نبضیست که دلالت می کند بر غلبهٔ برد و پس اما اگر در مشایخ
بینند امر زیادت بود جهت آنک مزاج اصلی ایشان اقتضاء این نوع از نبض می کند

چی دای منگ گفته است که باد گرمی و باد سردی عبارت از چه چیز
است میگویند که عبارت از است از موضع انگشت میانه و مازیر هم یعنی تعلق
ببرودت دارد و این نبض دا که نبض ضعیف است چون در موضع هر سه انگشت
ببیند دلالت کند بر آنک هم ینگ هر دو ضعیف شده است و ناقص شده زاید
یکی بر یکی غالب شده باشد از آن جهت باد گرم و باد سرد هر دو زحمت رساننده باشند
و هر دو قوت را باطل کرده دیگر این نبض اگر جوانان را باشد منذر بود بهلاک
و اگر در مشایخ ببیند چندان خطر نبود ۵ شعر

کون هن دامی ینگ داو الو
کون جنگ یو هز کی دوو هو
دا ما ای چی حنگ یم کی حو
صون تنگ یم بن شانگ چی فو

معنی آنست که اگر در هن کو این نبض دا ببیند دلالت بود بر ضعف
ینگ کی و اگر در کون بو ببیند موی انقطاع نفس بود و تواتران و اگر در
چی بو ببیند دلالت بر انقطاع روح از وصول باسافل یعنی اعضاء سفلی بعضی
مرده باشند و روح اندک در بدن مبدد شده بود جهت آن احساس کند بوجع

جلد و این قوت هلاک والله اعلم اینجا کتاب سیم از کتب
وانگ شوخو تمام شد که مشتمل بود بر چگونگی نبض و دلالات او بر امراض بدن
والعلم عند الله عز وجل

باب نهم

که ایشان اورا کون جو کیو می خوانند از کتاب وانگ شوخوا
در انواع سیم از نبض که آنرا ایشان کیو داو میخوانند یعنی نه جاده و می گویند
که همچنانک بر جاده نیک و بد و بزرگ و خرد رود همچنان درین انواع از نبض
بم بنگ هر دو می باشد یعنی برودت و حرارت و نیز بعضی از و دلالت می کند
بر نقص اخلاط داخل و خارج عروق و بعضی از و خود مرکبست از دو نوع یا سه
نوع بهر حال اینست که انواع نبض مرکب است و ابیشینها بسایط بود اول
حانگ دوم دون سیم ائو چهارم نهگ پنجم لیه
ششم دای هفتم لاو هشتم دنگ نهم سی اسامی ایشان
اینست استدلالات — نوع اول از انواع کیو داو که ایشان آنرا
حانگ میخوانند و بیان امراض او اول باید دانست که این نبضیست مرکب
از فو و از خوا که از اقسام بهن بیاو اند و تعلق بخارج عروق دارند و شرح آن

رفته است یعنی در شهوق و در فرعات نبض و در طول بقوت بود و این نبض
بجانگ سنگ است یعنی بحرارت تعلق دارد عوارض امراض او وجود تب
و دوام آن و عدم خواب لی من شیو گفته است که این نبض حانگ
دلالت می کند بر آنک نکاست کرده و قوت مرض نفوذ یافته و او مرکبست از
نبض فو و از نبض خوا و با آن دراز نیز بود و مانندش کرده اند ایشان
بنیزه که در دست پهلوانی بود یعنی نفس عرق بقوت باشد و حرکت او نیز قوتی
داشته باشد و اثر او بدور و بنزدیک نیز رسد و دلالت می کند بر زیادتی
حرارت و بر وجود تب و دوام آن و بر عدم خواب علاج آن عرق کردن بسیار است
که چون سه نوبت عرق کند از بیماری خلاص یابد در سوجن یاد کرده است
که نبض حانگ دلالت می کند بر زیادتی روح و اما اگر در بهن کوو
بیند دلالت کند بر زیادتی حرارت و میل او با عالی بدن و خالی ماندن اسافل
از حرارت تا احساس برد کند در هر دو پای و اما استدلال او در وولنگ
لوفو بحسب معتقد ایشان برین گونه است می گویند که در امراض امعاء دقاق
و مثانه عظم و طول نبض محمود است و در امراض مزمنه و در سام بهو
سرعت و بطوء و طول و قصر نبض تفاوتی ندارد و سنک می باشد و در فصل بهار

نبض لین نبض وطول او وبودن او نوع قوّ ونوع خوا علامت جیّده است تا اینجا
دلالت بر صحت بود واما دلایل او بر امراض قلب می کویند که در امراض قلب
طول وصلابت این نبض علامت ردیه است وعوارض آن تقلص اعضا بینی وقصر
لسان تا حدی که سخن نتواند کفت واما اکر با طول لین بود علامت جیّده است یعنی
الرجه امراض بود اما زود شفا یابد واما دلایل امراض ریه می کویند که در
امراض ریه طول وصلابت این نبض دلالت بر سوء حال ریه کند وعلامت آن نفث
دم است واما اکر با طول لین ضم شود علامت جیّده بود والرجه دلالت کند
بر تعفن اخلاط خارج عروق اما بعرق مندفع می شود وعلاج او عرق نشت واما
دلایل امراض کبد می کویند که در امراض کبد طول وصلابت این نبض دلالت می کند
بر موت دم در حوالی کبد ودر اصلاح مانند آنک ضربه یا صدامه از خارج رسیده
بود یا از اسب افتاده باشد وعلامت آن سوء نفس وسرعت نفس است واما اکر
با طول لین ضم شود دلالت کند بر زیادتی حرارت وعلامت آن شدت عطش وضعف
بدنست وعلاج آن باز داشتن از ابست بقدر امکان که از کم خوردن آب صحت یابد واما
دلایل امراض معده می کویند که در امراض معده طول وصلابت نبض دلالت است
بر سوء حال معده وعلامت آن حمرت وخشن بود واحساس وجع در حس ورك

تا غایتی که پندارد که شکسته می شود واما اکر با طول لین بود دلالت کند
بر ضعف قوت هاضمه وبر آنک غذا وارد در معده مستحیل نمی شود بکیلوس
صالح واما دلایل امراض طحال میکویند که در امراض طحال هرکاه که این
نبض طویل وصلب بود رنک روی زرد شود واین علامت نقصان روح بود
در بدن واما اکر با طول لین ضم شود دلالت کند بر سوء قنیه وباخر مودی
شود باستسقا واما دلایل امراض کلیه می کویند در امراض کلیه طول وصلابت
این نبض دلالت می کند بر شدت امراض کلیه وعلامت آن شدت وجع ظهر است
تا غایتی که پندارد که بکوبنم شود واما اکر با طول لین ضم شود دلالت
کند بر ضعف ونقصان خون در بدن ٥ **شعر**

حنك می جو جو دو سام کون
جو ما لای سن یو کو خون
ینك در بهای منك سام بسوده
سو سو فاخن بینك سو

یعنی هرکاه که نبض نوع حانك بود ودر طول فراید چنانك از اصابع سبكا
بکذرد وقرعات او چنانك آید بر همان منوال باز کردد دلالت کند بر آنك حرارت بر

مجموع وو سنك غالب شده است و مواد در سام بهسو غلیان می کند
علاج آن آنست که بتدریج عرق کند بعد ازان صحت یابد باذن الله عز و جل
تنك حن مز گفته است که در کتب مقدمان چنین دیده ایم که نبض حرکت می باشد
از یك بم و دو بنك همچنانك مرکب بود از جم و از خوا و از حانك
و شرح هر یك در باب او یاد کرده ایم اینجا این قدر می گوییم که اولین بم است یعنی
سرد و دوم و سوم بنك یعنی گرم و باشد که مرکب بود از یك بم و سه بنك
همچنانك در بیت یاد کرده است یعنی از اول سه نوع بنك آید یکی فو
دوم خوا سوم حانك بعد ازان حرکت باز گردد یعنی در وقت حرکت
سکون کند و فرو نشیند همچو جم این که گفته است لای سو بو کو خون
عبارت ازین حرکت است پس مرکب بود از سه چار و یك بارد حی دای منك
همین گفته است که پیش ازان سخنان در معنی ابیات نوشته ایم جهت اختصار
باز نوشتیم

اشتدلالان نوع دوم از اقسام گیو داو

که ایشان آنرا دون میخوانند و بیان امراض او اول باید دانست که معنی
دون یعنی کوتاه است و این نبض بم است یعنی بسردی تعلق دارد و تعریفش
بیان می کنند که هر انگشتی از طول عرق مقدار یك احساس کند و این نبض مرکبست

از جم و از خون و شرح اینها بیشتر رفته است و اما اعراض امراض این
نبض ضعف بدنست و اضرار از هواء بارد و انتفاخ احشا و سوء هضم لی
من شو گفته است که معنی دون قصر است و این نبض دلالت می کند
بر نقصان روح و نوع بم است یعنی ببرودت تعلق دارد و هر چیز را
که دراز و کوتاه می گویند بقیاس با معتدل می گیرند یعنی هر چه از معتدل
در طول بگذرد دراز بود و هر چه بمعتدل نرسد کوتاه بود و قیاس آن بدین نوع می
کنند که عرض هر انگشتی را بسه بخش کرده اند میان و هر دو طرف پس هر نبضی
که قرعات او از بخش میانین در هر دو طرف بگذرد آنرا طویل می گویند و هر نبضی
که قرعات او از بخش میانین در نگذرد بل که تمام حصهٔ میان انگشت از قرعه محس
نشود آنرا قصیر میخوانند و نیز باید دانست که درازی و کوتاهی بر نبضهای دیگر
نیز اطلاق می کنند مثلا نبض فو و نبض خوا و نبض خنك که هر یکی
دلالت می کند بر زیادتی حرارت هرگاه که از قرعات ایشان تمام حصهٔ وسط
محس نشود ایشانرا نیز دون گویند و اگر چه مجموع را دون می گویند اما
امراض ایشان مختلف است و امراض این نوع اول آنست که قوت هاضمه ضعیف شود
و چون غذا هضم نیابد روز بروز اعضا ضعیف شود و باشد که ورمی در معده پیدا

آید و علامت آن الم معده است و نیز تب گرم و تب سرد بنوبت بیاید و احسار
طبع عارض شود و علاج این داو هن است و این عبارت است از حصر نفس
و دلک ناف و پشت در آن حالت در سوجن یاد کرده که دون دلالت
کند بر ضعف روح و این نبض در هن کو و علامت درد سر است در نام لک
یاد کرده است که نبضی که مرکب بود از فو و از صی و کوتاه بود دلالت
کند بر احوال ریه و اگر مرکب بود از جم و از دون و جرم عرق غلیظ بود دلالت
کند بر احوال غلاف دل که ایشان آنرا سم باو میگویند و اگر مرکب بود از
فو و بزرگ بود و کوتاه دلالت کند بر احوال امعاء غلاظ که ایشان آنرا
دای خنگ میخوانند و اما دلایل او بر امراض می گویند که مرضی هست که
در آن مرض روشنایی مبغوض بود و از مردم ملال یابد در آن مرض می باید که نبض
بنوع نبض کبد بود که شرح رفته است یعنی هن بود و مراد ایشان زه کمان ناف
است طویل بقوت لین نا قابل علاج بود و اگر در این مرض نبض مرکب بود از فو و از
صی و کوتاه بود علامت ردیه بود و منذر بود بهلاک ٥ شعر
دون می یم خنگ یو فو یک

معنی این ابیات آنست که این نبض قصیر دلالت می کند بر غلبهٔ برودت اما
با آن حرارت نیز در بدن مختفی باشد و جهت آنک سام هیو بسته شده
است روح را فرود بر نهج استقامت نباشد جهت آن ضعف بر بدن غالب شود در
درین بیماری مسهل که مشتمل بود بر تفتیح سدد بکار باید داشت تا صحت پدید آید
شن جن هیز گفته است که در کتب متقدمان یاد کرده اند که نبضی هست
که مرکبست از سه ام و یک ینگ یعنی مرکب بود از جم و از صی و از
دون و چون این تمام شود یک نوبت فو آید جهت آن گفته است در مصراع
اول فو ینگ یعنی حرارت پنهان هی دای منگ را سخن موافق
سخن شرح ابیات است بی زیادت و نقصان ایشند لا لات
نوع سوم از اقسام کیو داو که ایشان آنرا هو میخوانند و بیان امراض او
اول بباید دانست که معنی هو تهی شدنست و او نبضی بود که در ظاهر
عرق و عمق عرق حرکت نبض ناپیدا بود یعنی نبضی ضعیف باشد و این نبض یم
است یعنی برودت تعلق دارد و این نبض مانند نبض دا است که از اقسام

بالی است اما هو مرتبهٔ اول است در ضعیف دا مرتبهٔ دوم از ان
سبب خطر در دا بیشتر بود و اما عوارض امراض او عدم قوت و خوف
گاه گاه و وجود غشی در بعضی اوقات و اگر در بچگان خرد این نبض بینند دلالت
کند بر حدوث صرع لی من شو گفته است که هو نبض ینگ است
چرا گفته اند که یم است می گوید جهت آن گفته اند که هر گاه که عروق از روح ملو
بود آنرا ینگ می گیرند و چون نبض تهی است از روح جهت آن یم گفته اند
والا اصل این ینگ است از ان سبب که این از آسیب هوای گرم مخالف می باشد
که بدن می رسد و کبد و قلب را حرارت زیادت می شود و قوت هاضمه ضعیف
می پذیرد و خون صالح متولد نمی شود لاجرم روح که بخار خونست کم می شود و عروق
تهی می ماند و چون این مرض مزمن شد ضعیف نیز غالب می شود و در آخر این نبض سکا
می آید و علامت امراض او اختلاط ذهن است و در خواب ناگاه بگریزد و بترسد
و این علامت حرارتست اما ایشان برودت جهت تهی شدن عرق از روح نسبت
کرده اند بی دای منگ گفته است که این نبض دلالت می کند بر ضعف قلب
و کبد و نقصان خون و روح در بدن و خلو عروق از ایشان بدان جهت نبض
نوع سو می شود ٥ شعر

خوانگ خوسیم خنگ دو کو کین

معنی این ابیات اینست که همیشه دل پریشان باشد و منقبض و گاه گاه بترسد
و نبض درین حالت ضعیف بود و قرعات نبض در علو و در عمق و در وسط ضعیف نماید
و حرارت خارجی زیادت شود و ضرر و ومنگ لوفو ظاهر شود از ان
جهت خون و روح را غلیان پدید آید و تب گرم و تب سرد بنوبت برسد و تدبیر درین
بیماری آنست که اعتدال سام نهو نگاه دارند و محافظت یم ینگ کند
تا بر یکدیگر غالب نشوند تا صحت یابند بی دای منگ نیز همین گفته است
در شرح این ابیات اِشنِد لا لانت نوع چهارم از اقسام گیودا و
که ایشان آنرا بهو میخوانند و بیان امراض او اول بباید دانست که معنی
بهو ترخان بود یعنی که درین نبض دلالت می کند بر انک قوت او زیر اصابع
سگانه منحرف شده زیر یک انگشت جمع آمده است و ایشان تعریف چنین می کنند
که قرعات نبض در زیر یک انگشت باشد که آنرا بهن کو می گویند و در زیر این انگشتان

دیگر نباشد و حرکت او در زیر آن یک انگشت سریع بود و حرکت لین ماند
که در اقسام بهن میاو شرح داده ایم پس اگر بر این منوال این نبض ماند و روز
بروز قرعات در زیر آن انگشت زیادت می شود منذر بود بهلاک اما اگر قرعات
از زیر یک انگشت بزیر بر آید و ضعیف تر شود دلیل خیر بود و علامت نج لی
من شو گفته است که نبض بهو در حکم بنگ است یعنی بحرارت تعلق
دارد دلالت می کند بر آنک حرارت روی باعالی بدن کرده است و اسافل
از حرارت خالی مانده از آن جهت قرعات نبض اینجا بقرعات کیم خنک که از
اقسام بهن میاو شمرده شده اند می باید اما قرعات آن دو نبض در زیر هر سه
انگشت توان یافت بدین صفت و اینجا در زیر یک انگشت بود و آن انگشت اول است
از نبض و در زیر دوم انگشت و سیم هیچ احساس قرعات نکنند و اینجا اگرچه قرعات را
سرعتی باشد و شهوقی در زیر این یک انگشت اما بعضی اوقات از حرکت باز
ایستند و باز بر صورت اول حرکت کند جهت آن مضر بود و شهوق عرق در زیر هر سه
انگشت محمود است زیرا که دلالت می کند بر وجود خون و روح در مجموع بدن و اینجا
که شهوق در بهن کوو تنها است دلالت می کند بر آنک خون و روح میل باعالی
کرده اند و اسافل خالی مانده است از آن جهت مهلک بود پس هر گاه که حرکت عرق در آن

موضع ضعیف تر شود و زیر انگشتان دیگر پدید آید علامت خیر بود و الا بد چنین
ماند که بالاء او سبز و سنگی بود و در زیر بیخ او ضعیف شده و سست گشته باشد که
باندک بادی یا زوری از پای در آید جی دای منگ گفته است که نبض بهو
دلالت می کند بر آنک دل و ریه هر دو باد گرفته است و ریاح بر ایشان مستولی شده

شعر   بهو می جن لای بی نحو کون

معنی این ابیات آنست که این نبض بهو در بهن کوو پیدا می باشد و در کون
بو و در جی من پیدا نمی آید پس اگر قرعات نبض در زیر این دو انگشت دیگر پیدا
شود دلالت کند بر قرب صحت و زوال المرض اما اگر روز بروز آنجا قرعات زیادت
شود بل قوت قرعات بالاتر از موضع انگشت اول رسد از حکم الله تعالی مرهوب باشد
و دلالت کند بر هلاک والله اعلم تنگ جن بز گفته است که نبض
بهو بد نیست جهت آنک مانند این نبضهاء پیشین است که یاد کردیم ییکی
وو نای خوا آ دوم لوشا و ایشان عظیم بدند اما این قدر است که

اشان در زیر سه انگشت پیدا می آید و این نبض در زیر یک انگشت و خطر او از این
بود پس چون حرکت او در زیر انگشتان دیگر پیدا شود دلیل خیر بود یی دای منگ
نیز موافق معنی ابیات سخن گفته است اشتد الآلات نوع پنجم از
اقسام گیو داو که ایشان آنرا گه مین خوانند و بیان امراض او اول
باید دانست که معنی گه بستن است و این نبض ییم است یعنی برودت تعلق
دارد و او نبضیست که حرکت و سکون او هر دو بتانی بود و چنان احساس کند که
که حرکات جمع می شود بیک موضع و ناگاه باز ایستد و بعد از آن باز در حرکت
آید و دلالت بر ریاح کند که بر اطراف و خصوص بر هر دو پای غالب شده باشد در
نام کنگ یاد کرده است که نبض گه عبارت از نبضیست که در میان حرکت
ناگاه باز ایستد و بعد زمانی باز در حرکت آید لی من شو گفته است که این نبض
دلالت می کند بر آنک ییم کی زیادت شده است ینگ کی ضعیف شده
از آن جهت مزاج طحال متغیر شده است و بطحال نسبت جهت آن کرده اند که حرکت
این نبض بحرکت زمان صحت طحال می ماند پس تغیر او و تغیر مزاج طحال دلالت کند
پس چون چنین بود و مزاج طحال بگردد و میل برودت کند هضم ضعیف شود جهت
آنک هضم معاونت حرارت طحال می شود و چون هضم ضعیف شود ضعف بر بدن

مستولی شود و آنک در میان حرکت ناگاه از حرکت باز می ماند دلالت میکند
بر سدد پس علاج آن تفتیح سدد بود و مسهلات که اخلاط ردیه بر اند تا از بیماری
خلاص یابد حو کیو منز گفته است که این نبض دلالت میکند بر تسلط ریاح در
اعضاء صدر و علامت آن برد اطراف است و احساس ثقل در اعضاء صدر و وجود
اشتها با عدم استمرا و علاج آن قی بود و قی به بیخ خربزه باید کرد یعنی بیخ خربزه را
بکوبند و بجوشانند و بخورند و قی کنند تا از بیماری خلاص یابند والله اعلم
در نام کنگ یاد کرده است که نبض گه دلالت میکند بر سدد و صلابت جگر
پس اگر در دست راست این نبض بیند دلالت کند که مرض در طرف ایمن است و اگر در دست
چپ بیند دلالت کند بر آنک مرض در طرف ایسر است و اگر با این گیو فو ضم
شود دلالت کند بر غلبه یبس احشا و علامت آن کثرت عطش بود دیگر میگویند
که در امراض این انواع از نبض دلیل خیر است اما اگر این امراض موجود و این انواع از
نبود دلالت کند بر هلاک بیمار مثلا ورم و صلابت در احشا بود و نبض نوع گه
و نوع فو نبود یا صلابت و یبس نبود و نبض نوع گه و نوع فو نبود منذر بود
بهلاک دیگر میگویند که بسیار باشد که مردم را صلابت در احشا نبود و نبض
ایشان نوع گه بود و آن قومی باشند که غم و غصه بسیار خورند و اندوه و اندیشه

بسیار دارند واین درایشان مضر نبود اما اگر کسی صلابت در احشا باشد وغم واندیشه را اسباب موجود نبود واین نبض نوع از نبض پیدا شود منذر شود بیماری صعب

شعر

بهت کی شنگ او جی منگ مانگ

دای حنگ بنگ شنگ جن تان دانگ

بغسم جو شاوسه سام هیو هیو

مامن دو فانگ لی گی کانگ

معنی این ابیات آنست که درین نوع از نبض رباح که جمع شود بیشتر قرب طحال جمع شود وچون آنجا جمع میشود متحلل نمی گردد وسبب آنست که هضم غذا در معده بمعاونت طحال است وحرارت سام هیو وچون حرارت سام هیو نقصان می یابد طحال ضعیف میشود اخلاط ردیه متولد می گردد وموجب صلابت می گردد ومعص در امعا پیدا می آید لاجرم مسهلات بکار باید داشت تا این اخلاط غلیظ را دفع کند واز بیماری خلاص یابد جی دای منگ همین معانی ذکر کرده است استاد لا لات نوع ششم از اقسام گیو داو که آنرا ایشان دای می میخوانند وبیان امراض او اول بباید دانست که معنی دای سکونست بعد از حرکت ضعیفه وایشان تعریف

او بیان می کنند که حرکت او عظیم خفی بود تا گاه باز ایستد وبعد از زمانی که او را قدری محسوس بود آن حرکت خفیه باز گردد واین نبض بیم بود وعوارض امراض این نبض ذبولست وسقوط قوت در سوجن یاد کرده است که دای منذر است بر سقوط قوت وقوت از هلاک در نام کنگ یاد کرده است که هر گاه که قرعات نبض پنجاه قرعه برابر وزن آید دلالت بر وجود صحت کند واگر چهل قرعه برابر وزن آید وبعد از آن ساکن شود وقرعات نبض با پیدا شود بمقدار آنک آشی بخته شود وبعد از آن قرعات بر نسق اول عاید شود دلالت کند بر آنک یک منگ باطل شده است وآن منگ کلیه است شنگ جن هو گفته است که اگر درین نبض پنجاه قرعه برابر وزن آید دلیل بر درستی بود واگر در چهلم قرعه سکون کند دلالت کند بر آنک چهار سال بیماری کشد وبعد از آن هلاک شود واگر بعد از سی قرعه سکون کند بعد از سه سال هلاک شود وانگ شی گفته است که درین امراض اگر در پنجاه قرعه دای نشود یعنی سکون نبود دلالت کند بر بقاء قوت اما اگر بعد از چهلم قرعه دای کند دلیل بود بر آنک یک منگ باطل شده است واز چهار سال بیمار درنگذرد واگر بعد از سی قرعه دای شود دلیل بود بر آنک دو منگ باطل شده است واز سه سال بیمار درنگذرد واگر در بیستم قرعه دای

شود سه منگ باطل شده باشد و بیماری از دو سال در نگذرد و اگر در دهم
قرعه دای شود چهار منگ باطل شده باشد و از یک سال علیل در نگذرد
اما اگر پس از دهم قرعه دای شود دلالت کند بر آنک مجموع وو منگ باطل
شده است و از هفت روز در نگذرد والله اعلم دو گوانک نین
نیز همین حساب کرده است و همین احکام گفته لی من شو گفته است که نیز
ازین احکام سکون گفته بود آن احکام بینگ بود یعنی حرارت جهت آن مجموع را
در اعداد طاق حکم می کرد و این سکون درین موضع یم است یعنی برودت جهت
آن بعد از جفت حکم میکند و ده طرح می کند و هر ده یک منگ تعلق دارد
از آن سبب احکام برین نوع گفته اند دیگر گفته است که دای نبض یم
است و دلالت میکند بر نقصان حرارت قلب و چون قلب ضعیف شود روح متولد
نشود و مجموع اعضا را ضعف لاحق شود ۵ شعر

دای می شی دنگ والای
هسای فو کی صر خون حو
سام ون جنگ کی سوی فنگ کو
خون های منگ منگ خو سو کو

معنی این ابیات اینست که دای می عبارت از نبضی بود ضعیف که حرکت کند
و در میانه نبض ناپدید شود و بعد از زمانی محسوس باز قرعات نبض پیدا شود این نبض
دلالت بر سقوط قوت میکند و منذر است بهلاک حی دای منگ گفته است
که دای عبارتست از سکون بعد حرکت ضعیفه است و این نوع ضعیف تر بود از یو
و از صی که یاد کرده ایم و دلالت بر عدم روح میکند و منذر بود بر هلاک
اسنبد لالات نوع هفتم از اقسام گیو داو که ایشان آنرا لاو می
میخوانند و بیان امراض او اول باید دانست که معنی لاو محکم است لاو تاد
یعنی محکم بکبیر و این نبض یم است یعنی برودت تعلق دارد و این نبضی بود که در
ظاهر عرق قرعات نبض پیدا نبود و چون بروی غمز کنند نبضی صلب پدید آید عوارض
امراض او وجع عظام است و وجود نکات ریاح در پوست لی من شو گفته
است که لاو یعنی محکم و صلب و سبب حدوث این نبض احتقان ابخره و ریاح
بود داخل بدن و بر نفس بیان می کنند که چون انگشت سبک بروی نهند پیدا
نیاید و وسط عرق نیز خالی بود و چون بروی غمز کنند تا باستخوان آنجا پیدا شود
و سخت باشد و این دلالت کند بر آنک برودت در اندرون غلبه کرده است و علامت
آن احساس وجع بود در عظام و سبب آن نقصان تولد روح بود از خون و عوارض

ان سوء تنفس بود وجون حصول ان از معده می شود بمعاونت طحال بس هرگاه که این دو
عضو بسلامت بود مجموع اعضا بسلامت باشد وجون ایشان ضعیف شوند
ضعف بر دیگر اعضا غالب شود واین نوع از نبض دلالت میکند بر ضعف طحال
ومعده لاجرم دلالت می کند بر سوء حال بدن دیگر می گویند که نبض لاو
دلالت میکند بر انک آب وآتش که در بدن انسانند با هم سازکار نیستند لاجرم
موجب هلاک میشود بی دای منک گفته است که لاو مت دلالت
میکند بر امراض کلیه از ان جهت در عظام الم پیدا می شود وجون میان کلیه وزهره
موافقت است الم کلیه بزهره می رسد از ان جهت در جلد نیز احساس الم کنند
یک کوساو نیز گفته است که نبض عمیق صلب عبارت از نبض لاو
بود والله اعلم بالصواب ۵ شعر

می دو جی فو ابا تنان
اشی اشی کی هو سای لنک بعین
اجی ون شوبی خو سانک ایلک کنک
دا دای جون حوی لنک جن نین

معنی این ابیات آنست که نبض لاو در عمق است جگونه از ظاهر عرق نتواند دید

واین نبض دلالت می کند بر زیادت برودت بر حرارت وبر انک حار غریزی
معدوم شده است مداوات ومعالجات این امراض از حق تعالی باید جست ۵
بی دای منک گفته است که نبض لاو دلالت میکند بر قوت کرده
وجون کلیه بقوت بود قلب را ضرر رسد وجون قلب متضرر گردد ضرر از خود
دفع میکند بکلیه نمی تواند فرستاد بزهره می فرستد بدان قاعده که پیشتر رفته است
که سوبی کیک حز خو کیک کم از ان جهت سوء تنفس حاصل می
شود ومنذر می باشد بهلاک لسند الالات نوع هشتم از
اقسام کیو داو که آنرا ایشان دنک میخوانند وبیان امراض او اول
باید دانست که معنی دنک حرکت کردن است وایشان تعریفش بدان میکنند
که حرکت او در ظاهر عرق نباشد ودر عمق عرق نیز نبود اما جون انگشت
باعتدال بر وی نهند از وسط عرق حرکت شریان پیدا شود واین نبض بم لست
یعنی برودت تعلق دارد عوارض امراض او ضعف است از نیستی روح حیوانی
وخلو از حرارت غریزی ودر آخر وقت ذکور را اسهال خون پدید آید واناث را
ادرار طمث در شوجن یاد کرده است که نبض قلب یعنی که هن کوو در دست
جپ هرگاه که این نوع حرکت کند در اناث علامت آبستنی ایشان بود در لن شوکنک

یاد کرده است که حرکت نبض دنگ حرکتی خفی باشد و ایشان نسبت او
بیان کرده اند که عدسی درانا بی باشد و در اینجا آمد و شد کند و میکویند که این دلالت
میکند بر موادی که در عروق بود اما ونمنگ بسلامت باشد لی من شو
کفته است که نبض دنگ در بالا و زیر عرق حرکت او در نیابند اما در وسط عرق
احساس کند حرکتی ضعیف حانگ جنگ لیگ همین معنی یاد کرده است **شعر**

دنگ مای گن ون کے حو یم
سام کون حو نا پنگ یم یم
یه شان بی داو کنگ بن وه
رتجی سد منگ بی جی کو سم

معنی این ابیات اینست که نبض دنگ در حکم یم است یعنی برودت تعلق
دارد و چون هر سه انکشت بر نبض نهند حرکتی احساس کند مانند حرکت سنکی که
در آب بود و آب آنرا می جنباند و این نبض در ذکور دلالت می کند بر اسهال خون و در
اناث بر ادرار طمث و امراض این نوع از نبض زود علاج نپذیرد و مزمن شود و تا معالج
جلد حاذق نباشد علاج نتواند کرد جی دای منگ نیز درین نبض همین
حکم کرده است اشتدلالات نهم از اقسام گیو داو

که انرا ایشان شی مئ میکویند و بیان امراض او اول بباید دانست که معنی شی
یعنی باریک و این نبض نیز در حکم یم بود یعنی برودت تعلق دارد و این نبضی بود
که فرعات او باریک و زن بود اما دقیق بود عوارض امراض او ضعیف قوا یم است و این
علامت غلبهٔ برودت است بر عظام در سوحن یاد کرده است که نبض باریک
دلالت میکند بر قلت روح حیوانی و اگر این نوع از نبض در اصحا و اشخاصی که رنگ
روی ایشان سرخ بود بینند علامت ردیه بود اما اگر در نحفا و کسانی که
بیماری کشیده باشند بینند چندان بد نباشد لی من شو گفته است که مردی
ضعیف که روح در بدن ایشان کم باشد و رنگ روی ایشان زرد بود نبض
ایشان باریک باشد و ضعیف و آن نبض را شی میکویند و چون این نبضی
منظم است دالست بر آنک در بدن امراض نیست اما تدارک قوت می باید
کرد با غذیهٔ لطیف و طرب و انواع خرمی تا روح را انتعاشی پیدا شود و
قوت زیادت گردد که اگر اهمال کنند در ان بشمانی بار آرد و علاج در
در آخر نافع نبود ٥ **شعر**

فالی حو هسنگ منگ بے سون
منگ یونگ سو صو فاماو گان

دو نو دنگ گون گنگ شانگ وه
بولیو کی او بی هنز حون

معنی این ابیات آنست که این نبض دلالت کند بر نقصان زوج و عدم
قوت و سستی قوایم وخشکی پوست و موی و نحافت بدن و در آخر زمستان
این نبض علامت جیده است جهت آنک روی بهار دارد و در بهار حرارت
در حرکت می آید و برودت شکسته می شود و حرارت هوا خود دفع این
برودت کند از ان سبب نیک ــــ است ٥

باب ــــ دهم

از کتاب وانگ شو خوا در بیماری و احوال نبض و اشان این باب را
کون حی شیب میخوانند بجن بها ینگ شنگ صز خو
گو یعنی این بابیست که از کر فن نبض فرق کند میان زندگی و مردگی
در بیمار بها و بیان آن بشعر می کنند شعر ــــ

و وشی بو حد شن حو ینگ
سو نوی یو حد گیای حو دنگ
جن شی بی حو بی سانگ بهوه

کیا خوم نین دو مومنگ
سام شی بی حد بهه سام نین
د شی و وسی حد د نن منگ
شی و وبی حد بی نین حو
بی نا یو حد کان باو نگ

معنی این ابیات میگوید که هرگاه که بنجاه قرعه بر یک وزن آید که قرعات
متغیر نشود و توقف نکند دلالت کند بر صحت بدن و اگر بعد از چهل قرعه
یکبار سکون کند و بعد از زمانی محسوس در حرکت آید دلالت کند بر آنک
قوت یک منگ باطل شده است و آن یک منگ کرده است و دلالت
کند بر آنک این بیمار بعد چهار سال بمیرد و اگر بعد از سی قرعه یک بار سکون
کند دلالت کند بر آنک دو منگ باطل شده است و آن کبد و کلیه است
و این بیمار بعد از سه سال بمیرد و اگر بعد از بیست قرعه یکبار سکون کند دلالت
کند بر آنک سه منگ باطل شده است و آن کلیه و کبد و قلب بود و آن
بیمار بعد از دو سال بمیرد و اگر در پانزدهم قرعه سکون کند دلالت کند بر آنک
چهار منگ باطل شده است و آن کلیه و کبد و قلب و ریه است و این بیمار

بعد از یکسال بمیرد واکر بپانزده قرعه نرسد وسکون کند حکم آن غیر اینها
باشد واحکام آن بعد ازین یاد خواهد کرد در نام کنک یاد کرده است
که اکر این سکون در زیادت از پنجا نوبت باشد هم نیک نباشد و دلالت
کند بر غلبهٔ حرارت بر قلب و ریه واکر کمتر از پنجاه نوبت بود دلالت بر
ضعف وو سنک کند بدان نوع که یاد رفته است لی مزیه کفته است
که بر پنجاه اختصار جهت آن کرده است که تا بیست و پنج قرعه یک است
و تا سی قرعه یم است و مجموع پنجاه و پنج بود چون این مقدار حرکت کند
و در میانه قطع نیفتد دلیل بود بر آنک یم یک اذوار خود تمام کرده اند
و اعضاء رئیسه بسلامت است و چون کمتر ازین میشود و در میانه فاصله
می افتد دلالت بر امراض میکند بر وجه مذکور هی دای منک
همان سخن کفته است که در معنی ابیات نوشته ایم جهت تکرار دوم بار ننوشتیم

شعر جن با ومنک کو

یعنی شعر متضمن امراض است که بمفاجا هلاک کند **شعر**

لینک دنک پی جو خوه سام من
سام دنک پی جو هلو بهن صر

من دنک پی جو هو ما جو
پی هو حو مای دان پی هص

معنی این ابیات یعنی امراضی که زود هلاک کند یکی آنست که
بعد از دو قرعه یک زمان سکون کند دلالت کند بر آنک بعد از سه روز
یا چهار روز بمیرد واکر بعد از سه قرعه یک زمان سکون کند بعد از شش روز
یا هفت روز بمیرد واکر بعد از چهار نوبت سکون کند بعد از هشت روز بمیرد
وچندانک قرعات بر نظام آید و سکون دیر تر کند مکث حیات بیشتر بود
هی دای منک میکوید که فرح بافراط بغتةً و اجدة یا غم بافراط یا
غضب بافراط یا فزع عظیم که ناکاه بمردم رسد مغیر حال ایشانست
هم در حال همچنانک حرارت هوای مخالف یا برودت بی وقت و یا نداوت
که مغیر حال بدنست واین کسانرا باشد که این انواع نبضها بدید آید و حکم این
نبض بر آن نوع بود که یاد کردیم وچندانک سکون دیر تر کند حیات
زیادت باشد تا پانزده قرعه که بعد از پانزدهم سکون دلیل حیات بود
تا یکسال اینست معنی با ونک والله اعلم

هنک مت سینک فان کو

محه بنض مشابهت تحقق کردن شعر

یعنی شعری که متضمن حکم آنست که نبض با سحنه مشابه یکدیگر نباشد
وهر یکی بر چیزی دلالت کند ۵ شعر

کین دن مای من خاو هنگ سنو
هنگ دن مای کین هی وو جی
طون سحنگ جی سونگ دو هجو
سی سنم جن خو یو هی اسی

معنی این ابیات می گوید که چون سحنه دلالت بر قوت کند وضعیف نباشد
وحرکات نبض دلالت بر بیماری کند منذر بود آن کس را بر امراض مزمن
واگر سحنه دلالت بر ضعیف کند وشخص ضعیف بود وحرکات نبض دلالت
کند بر قوت هم بد باشد که شاید که صحو استفراغ خراع بود در وقت انطفا واگر
مردم دراز بالا را نبض قصیر بود یا کوتاه بالا را نبض دراز بود یا فربه را نبض
باریک بود یا لاغر را نبض عظیم بود مجموع دلالت بر امراض کند ومنذر باشد
بهلاک در سوجن یاد کرده است که کسانی را که صورت بدن بقوت
بود ونبض ایشان باریک وضعیف بود دلالت کند بر ضعیف قلب وباندک یعنی
که بوی رسد ضعیف زیادت شود وهلاک کند وکسانی که ضعیف باشد ونبض

ایشان عظیم بود دلالت کند بر حرارت قلب ومنذر بود بانک
حرارت بر اعضاء صدر او غالب شود وهلاک کند وکسانی که ایشان را
تب گرم بود ونبض بطی بود وخفی دلالت بر هلاک کند وکسانی را که
مدتی اسهال باشد وناگاه نبض بقوت ایشان پیدا شود منذر بود بهلاک
در نام گنگ یاد کرده است که کسانی که بیمار باشند ودر نبض ایشان
بیماری نماند وصحیح بود علامت خیر است اما اگر بر درست بود ودر نبض
اختلاف باشد منذر بود بر امراض دیگر میگوید که مرضی را چگونه
توان گفت که در نبض مرض نباشد اما هر مرضی را نوعی بود از نبض مخصوص
بدو اگر مرض معین را نبضی که بدو مخصوص است ببیند آنست نبض صحیح که
علامت صحت است اما اگر در مرض معین بود نبضی مخالف آن مرض آنست که
منذر است بر هلاک مثلا هر عضوی را از وو لنگ دلالت بر چیزیست
یعنی که تنفس بریه تعلق دارد شریان بقلب اورده بکبد گوشت بطحال
عظام بکلیه اما امراض را از نبض می شناسند ونبض بقلب تعلق دارد اما
عروق از نبض که قلبست بمجموع این اعضا متصل است از آن جهت چون در ایشان
امراض می باشد از نبض معلوم می توان کردن اول امرضی هست که در آن بیماری مرد

نتواند دید و روشنائی نیز مبغوض دارد این بیماری بکبد تعلق دارد و نبض در این
مرض باید که هون باشد و بقوت و دراز با علامت جیده بود و اما اگر چنین
باشد و نبض نو قو و نوع صی و نوع دون بود منذر بود بهلاک و اما
کسانی که در بیماری عطش بر ایشان غالب بود و در احشا احساس کنند بالتهاب
باید که نبض ایشان گین شی شا بود علامت نیک بود و اما اگر جیم یوجی
بود منذر بود بهلاک دیگر بیماری هست که در انجا خون از دهن بر آید
و از بینی در ان بیماری باید که نبض جیم سی بود تا علامت نیک اما اگر فو دو
بزرگ بود لاو بود منذر بود بهلاک دیگر بیماری هست که در انجا
تب آید و بیمار سخن پریشان گوید در ان بیماری باید که نبض جنگ بود باریک
باشد اما اگر جیم سی جی بود چون دست و پای سرد شود بمیرد دیگر
بیماری هست که در انجا شکم اماس کند و اسهال بدید آید در ان بیماری نبض باید
که نوع جی سی جی بود باریک بود اما اگر گین بود و بزرگ خوا
بود منذر بهلاک بود مقصود آنک هر بیماری را نبضی معین است مخصوص بدو
اگر آن در ان بیماری نباشد منذر بود بهلاک والله اعلم
جن ص شی ینگ وینگ سینگ کنگ کو معنی آنست که

کرمی نبض بهار فصل مزاج

یاد کرده است که در بهار باید که نبض نوع ایین باشد یعنی بزه کمان
ماند و مراد ایشان زه کمان ناف است و شرح آن می دهند بانک یعنی
باشد لین و طویل و بقوت و بیان بدین نوع می کنند و می گویند که کبد بهار
تعلق دارد و مزاج کبد مزاج جوییست یعنی رطب است و اشجار در بهار
تازه می گردد و سبز می شود و اغصان او می روند و بالا می گیرد و قوت
در او موجود همچنان در این نبض این صفات موجود بود از این جهت باید
که لین بود و طویل و بقوت و اگر در فصل بهار نبض بدین صفت نباشد دلالت
کند بر خروج از حالت صحی خود مثلا در بهار این نبض لین نباشد بلکه صلب
بود دلالت بر خروج از اعتدال کند و این شخص را سده و نسیان غالب گردد
و مانند مدهوشی و مستی باشد بسیار که لین بود و بقوت نباشد
بلکه ضعیف بود دلالت کند بر آنک در صدر و ضلوع خلف و اکتاف صوری
لاحق شده است و اما در تابستان باید که نبض نوع کو باشد
کو نام شستی است که ماهی بدان می گیرند و چرا چنین باید که بود بدان
سبب که تابستان تعلق بآتش دارد یعنی که گرم و خشک است و آتش از اعضا
بدل تعلق دارد بس همچنانک در تابستان جمیع ثمار رسیده می باشد و برشده

واشجار واغصان بغایت رسیده همچنین از قلب تولد ارواح بسیار باشد
وعروق مملو از آن سبب نبض مانند که **کو** باشد یعنی همچنانک بصرا در
وقت ارسال آهسته آهسته می کذارند وچون جذب می کنند دفعه واحده
جذب می کنند همچنین در زمان حرکت نبضه بقوت آید ودر زمان سکون
بتانی باز کردد واین نبض متفاوتست واین نبض دلالت می کند بر کثرت
روح حیوانی واکر فصل بابستان نبض بدین صفت نباشد دلالت کند
بر وجود امراض مثلا اکر در زمان سکون بتانی باز نکردد یعنی همچنانک
در زمان حرکت نبضه بقوت می آید در زمان سکون نیز بقوت باز کردد این
دلالت کند بر زیادت حرارت ووجود حمی وبر خراجات مسرحه ردیه
واین نوع نبض را حکما متواتر می خوانند وبعضی بیان کرده اند که زمانی که محسوس
است میان هر دو قرعه قصیر است واین دلالت می کند بر ضعف قوت حیوانی واکر
در زمان حرکت بقوت نیاید بلکه بتانی آید ودر زمان سکون بقوت باز کردد
دلالت بر نقصان حرارتست بس اکر میل مواد بعالی بود سعال عارض شود باوجود
عث واکر میل مواد باسافل بود اسهال عارض کردد واکر از اینها عارض نشود ضعف
مستولی کردد واین نوع نبض را حکما بطی میخوانند واو دلالت می کند بر قلت حاجت

بهواء بارد واما در پاییز باید که نبض نوع **ماو** بود وایشان
موی آدمی را وپر مرغ را وپشم حیوانات را **ماو** میخوانند وپاییز را تعلق
بزر است یعنی یابس است وزرا اعضا برنه تعلق دارد پس همچنانک در پاییز
مجموع ثمار را جمع می کنند ودر انبارها می نهند ومزارع تهی می ماند همچنان
عروق نیز می ماند که میان او خالی بود وحرکت او حرکت خفیفه بود یعنی که
حرکت او عریض بود واز ظاهر عروق احساس توان کرد وبیان آن بدین نوع می کنند
که زمان حرکت بسرعت آید وزمان سکون چنان احساس کنند که کوییا از اطراف
اربعه باز می کردد یعنی پهن می شود وباز می کردد واکر در فصل پاییز نبض بدین
منوال نباشد دلالت کند بر خروج از اعتدال ولاحق شدن مرض مثلا
اکر حرکت عرق از ظاهر او احساس نتوان کرد بلکه حرکت او وسط عرق احساس
توان کرد یعنی که چون جس نبض کنند تا اندک عمز نکنند حرکت محسوس نکردد
امراض لاحق کردد مثل سعال ووجع ظهر وخفقان واکر حرکت خفیفه نکند
وعریض نبود بلکه ضیق بود وعمیق وبضعف مایل امراض لاحق شود مثل ضیق نفس
ونفث دم وخرخره در وقت نفس واما در زمستان باید که نبض نوع
شی بود وبزبان خطایی سنک را **شی** می کویند یا نوعی قلیل آن

بدین نوع می کنند می کویند که زمستان تعلق باب دارد یعنی سرد است و آب
بکلیه تعلق دارد بسبب آن که مجموع چوبهاست درین فصل خشک شده می باشد
و درا نبارها مخزون کرده و بر ظاهر زمین هیچ چیزی که تازکی در و بود نمی باشد
همچنین نیز ارواح می باید که در عمق بود و حرارت مخزون لاجرم باید که حرکت
نبض نیز در عمق بود و از ظاهر نبض احساس نتوان کرد و صلب بود که اکر برین منوال
نباشد خروج از اعتدال بود و صور لاحق کردد مثلا اکر صلب بود و عمیق
نبود امراض لاحق شود همچو وجع فقرات ظهر و سکته و ملالت از مکالمه
و اکر نبض صلب نباشد در زمستان بلکه سریع بود و لین امراض لاحق کردد
مثل جوع کذاب و انتفاخ بطن و اختلاف لون قارور یعنی کاه لون قاروره سپید
بود و کاه سرخی و زردی مایل و نیز طلب طعام در وقت عدم طعام بود و چون
ماکول حاضر کنند اشتها باطل کردد و از ان نفرتی حاصل شود احکام نبض
در فصول اربعه از کتاب ــــــ نان کینن احکام فصل بهار
در کتاب نام کینک یاد کرده است که در فصل بهار باید که نبض نوع امین
بود و معنی او آنست که نبض لین بود و بقوت چه اکر بدین موجب نبود بلکه صلب بود
و بقوت دلالت بر سوی حال مریض بود و علت آنست که لین نبض دلالت می کند

بر صحت معده و چون معده صحیح بود غذاء اعضا از و کما ینبغی حاصل شود و
اشتها طعام بوقت خود بود لاجرم صحت حاصل و چون نبض صلب بود دلالت کند
بر انک معده بسلامت نیست و اشتها بوقت خود نمی باشد لاجرم ضرر لاحق کردد
و اما در فصل تابستان باید که نبض حالتی بود که در وقت حرکت بقوت
بود در وقت سکون بتانی رجوع کند دلالت بر صحت مزاج کند و این نبض را
اشان کو می کویند و حکماء ما متفاوت و اکر بدین صفت نباشد بلکه
شاهق بود و سریع دلالت کند بر وجود امراض و اکر در ابتدا که دست بر نبض
نهند نبض را بقوت یابند و چندانک آید اسرع شود و بقوت دلالت کند
بر هلاک دیکر این نبض کو در فصل تابستان تعلق بمعده دارد
جهت آن در تابستان این نوع محمود است و اما در پاییز باید که
نبض نوع ما ور باشد و این نبضی بود که حرکت او از ظاهر عرق
پدید آید یعنی بشهوق مایل بود و بقوت و اکر چنان حرکت کند که حرکت بسی
که باد بروی افتد یعنی ضعیف بود دلالت بر هلاک مریض کند و بباید
دانست که نبض ماو در پاییز تعلق بمعده دارد و اما
در زمستان باید که نبض نوع شی بود و این نبض عمیق

بود و از ظاهر نبض پیدا شود بل که چون بروی غمز کنند پیدا شود و بصلابت
مایل بود که اگر چنین نبود بل که صحو رستمانی بود که از تاب باز می شود و آنرا
حکما ملتوی می گویند این نبض دلالت بر سوی حال مریض بود و بباید دانست
که نبض شی ... در باب بر تعلق دارد بمعده از ان جهت محمود است
احکام نام کنگ تمام شد دیگر احکام نبض بحسب

نگو نگو خون دو جش پنگ لو و
یقتص سه حی کیا کو صنز کی
سای پی خون دو سم حشا سی حی
لنگ کی سو سای تنگ سون کی

اوّل فصل بهار که تعلق بکبد دارد و نبض او نوع هین بود
و از ین سه ماه بهار هفتاد و دو روز بکبد تعلق دارد و کبد در او بقوت بود
و هژده روز باقی بطحال تعلق دارد و نبض او الین بود از نبض هین نا صحیح بود
و اگر لین نبود نا بقوت تر باشد و اسرع بود حرکت او در ین هژده روز دلیل بر سوی
حال طحال بود دوم فصل تابستان که تعلق بدل دارد و نبض او نوع کیو
بود و از ین سه ماه هفتاد و دو روز تعلق بدل دارد و هژده روز باقی تعلق بطحال

سوم فصل پاییز که تعلق بریه دارد و نبض او نوع ماو بود و از ین
سه ماه هفتاد و دو روز تعلق بریه دارد و هژده روز باقی تعلق بطحال
چهارم فصل زمستان و نبض او نوع شی بود و او تعلق بکلیه دارد
و از ین سه ماه هفتاد و دو روز تعلق بکلیه دارد و هژده روز باقی تعلق بطحال
تعلیل آنکه چرا آخر هر فصلی را تعلق بطحال است طبیبی بوده است نام
او لی من شو او گفته است که هر چه در دنیا موجود است از کاینات
از گل آفریده شده است و عاقبت رجوع او هم بگل بود و چون این معلوم شد
می گوییم که فصل بهار تعلق بجگر دارد و جگر بچوب لاجرم از ین سه ماه هفتاد
و دو روز چوب بقوت می باشد و بعد از ان ضعیف می شود و چون قوتش باطل
شود هر اینه بخاک باز گردد و آن طحال است که تعلق او بگل است از ین سبب
هژده روز آخر تعلق بطحال گرفت و اما تابستان که تعلق بدل دارد
و دل با سر هم برین مثال در آخر تابستان حرارت روی در نقصان می نهد
و باطل می شود پس راجع شده باشد بگل از ان جهت آخر او بطحال تعلق گرفت
و اما پاییز که تعلق بریه دارد و ریه بر زهم برین قیاس آخر او بگل رجوع
می کند لاجرم اول آخر او بطحال تعلق گرفت و اما زمستان که تعلق بکرده

دارد و گرده با بهم برین قیاس اخر او روی بضعف دارد و معاد او بکل
از آن جهت هر ده روز را و اخر او تعلق بطحال گرفت تفسیر بر نوعی دیگر
می گویند که بهار تعلق بچوب دارد و چون آخر بهار رسد چوب را طراوت زایل
شد و یابس گشت آنجا قبولیت آتش ورا محقق گشت و آتش بیرد روی چون
خشک شده است اثر بیشتر می کند و چون طبخ تمام شد و شدت غلبه
آتش فرو نشست خاکستر حاصل می شود و خاکستر همان گل است چون این
دو قوت بگل شد انجا طحال که تعلق بگل دارد به تر شد و قوت گرفت
و درین زمان قوت طحال به می باشد از اوقات دیگر و چون گل قوت گرفت و پرورش
یافت معدن شد لاجرم زر از وی متولد گشت و اخر معادن سرایت با آب می
کند جهت اخر پاییز و اول زمستان تعلق باب گرفت و چون اخر هر چیزی را مال
بگل است در اخر آب و گل جمع شود و گل قوت گیرد و از آب و گل نبات بروید
و چوب قوت گیرد و باز از چوب آتش قوت یابد و بعد از و زر و بعد از و آب
و همچنین دایم باشد لا یزال که باطل نگردد دایما یک از یک متولد می شود و این عالم
صغیر را برپای می دارد همچنین در عالم علوی پنج ستاره هست که هر یک را
تعلق بیکی از پنج طبایع است و ایشان مدبر عالم کون و فساد اند و همچنین در بدن انسان

این پنج عضو رئیسه را تعلق بدین طبایع است و طحال را در میانه تعلق بگل است
با ایشان مدبر این عالم صغیر باشند فتبارک الله احسن الخالقین دیگر
طحال را تعلق بم نیز هست و حکم بیک نیز شرح آن برین نوع است
که از اول زمستان که حرارت در عمق بدن است او را تعلق بنک
است تا آخر بهار و چون اول تابستان حرارت روی بیرون نهاده باشد بم
داخل بدن باشد پس تعلق او بم یام باشد ازین جهت طحال را تعلق پم
دیگر طبیبی بوده است نام او دن جای او گفته است که طحال
و معده را تعلق از نبض در گون بو دست راست است و صحت انسان از نبض
بیان توان دانست که نبض معتدل باشد میان شاهق و منخفض و طویل و قصیر
و سریع و بطی و باعتدال نزدیک با صحت موجود باشد و همچنین باید که متعلم
از انچ گفته ایم که در فصول اربعه یعنی در بهار نبض نوع هین باید که باشد
و در تابستان کو و در پاییز ماو و در زمستان شی
نه آن فهم کند که درین انواع عظیم و بقوت باشد مثلا آنچ گفته ایم که در بهار
نوع هین باید یعنی چون زه کمان نه کمانی که زه عظیم بقوت بود بل کمانی که
میانه باشد و در شدت و ضعف کمان وسط بود با اعتدال حاصل شود چه اگر درین

انواع قسم اقوی بود موجب ضرر گردد و بسیار از مبتدیان اینجا در
غلط می افتند از انک ظاهر لفظ می دانند و از غوامض معنی غافل می باشند
لاجرم درین معنی طریق وسط نگاه باید داشت   ومصحّحین در کتاب

سوجن نیز همین معنی یاد کرده است احکام نبض حسب وو منگ
تمام شد تقریر انواع نبض حسب یم ینگ

فو کو خواشی ین کی جنگ

نسی بیو خون ینگ سو ر منگ

می گویند که هفت نوع از نبض است که متعلق ینگ است و نام آن هفت
اینست اول فو دوم کو سوم خوا جهارم شی پنجم
ین ششم کی هفتم خنگ طبیبی بوده است نام او وو کیو هد
او گفته است که این هفت جون طاق است جهت آن متعلق ینگ است
و بیان نوع هر یکی اول نوع فو وآن نبضی باشد که جون اصابع نهند
بر و نهند عظیم بود و جون اندک غمزی کنند پیدا نشود دوم کو وآن نبضی بود
که ظاهر عرق و عمق عرق بقوت بماند و وسط عرق هیجو فارغ ولی وقت سوم خوا که هیجو
عقد مروارید باشد وآن نبضی بود لوشا ماند یعنی سریع بود

جهارم شی   وان نبضی بود شاهق طویل که ظاهر و وسط
عمق عرق بقوت بود و هیجو جیزی مملو بود پنجم ین وان نبضی بود
که حرکت او مانند حرکت کمان نداف بود در قوت ولین سیم کی
وآن نبضی بود که حرکت او بحرکت رسمانی ماند که اورا تاب دهند یا در تاب
بقوت شود هفتم خنگ وآن نبضی بود شاهق طویل عریض بقوت
اینست انواع هفتگانه نبض دیگر شعر

حی حم خون سد حشی ینگ فو

دو دو سنگ کمز با لن سنگ

هشت نوع از نبض تعلق یم دارد اول حی دوم حم سوم خون
جهارم سد پنجم حشی ششم فو هفتم دو هشتم
دو   نبض هشتگانه اینست وو کیو هز طبیب می گوید که هشت نوع نبض
حضرا تعلق یم است اول نبض حی وآن نوعی باشد از نبض که عظیم
عمیق و دقیق بود دوم حم وان نبضی بود عمیق سیم خون وآن نبضی
بود بطی جهارم سد وآن نبضی بود بطی که جون اصابع بر روی نهند
دم بدم اسرع شود پنجم حشی وآن نبضی بود که در مقدار زمان یک نفس

سه نوبت حرکت کند ششم وان نبضی بود که در عمق
احساس توان کرد بعد از مانی وعظیم ضعیف وبطی بود هفتم دو
وآن نبضی بود سریع الظهور ضعیف لین که چون بروی غمز کنند ناپیدا شود
هشتم دِفُ وان نبضی بود که بنوع هفتم ماند اما سریع نبود انواع
نبض ام نیز تمام شد هه بنگ کی ویث دنگ بی شو

بی حن سم ہمن وویت شنگ

ابیست احکام نبض که اصل آن از خون و روح است واعتدال وغیر
اعتدال او از عدد تنفس و زمان حرکت در یک تنفس است وبدین تنفس آن
میخواهیم که در یک شبانه روز سیزده هزار و پانصد نوبت تنفس کند
وقوت وضعیف واعتدال وغیر اعتدال بیشتر یاد کرده ایم در فصل که
کی هه شو ودر فصل مای سی حی شو شی دی دون کیم
ودر فصل بی حن سام ہمن وویت تو او وازینجا معلوم می توان
کرد و در دو ابری که پیش ازین رفته است فصل در تشریح اعضاء رئیس پنجگانه اول قلب
سم سنگ شن حی سنگ سو حنگ ویث دی هنگ سیم مانگ کو
در این عضو رئیسه گفتار است اول از سیم مانگ کو می گویند

که دل عضوی رئیس است ومنبع حیات است ومجموع بدن انسان را
حیات از دل می رسد شیو جنگ که عبارت از امعاء دقاق است او را
تعلق بقلب است وحکم او از عروق قلبی می کنند وهمچنین در کتاب
شنگ دن کنگ که عبارت از کتابیست که کیفیت میل زدن وداغ کردن
در امراض صعبه در آنجا بیان کرده است یاد کرده است که عرق قلب را که
شو شو یم نام است یک شعبه او بدست می رود ویک شعبه او با امعاء
دقاق از آن جهت تعلق او بقلب است دیگر لی هزیه نام طبیب
گفته است که قلب منبع حیات است واصل ماده انسان ودر اول تکون جنین
قلب متکون می شود وروح در وی آفریده می گردد وقلب بمثابت خداوندگار
جسد انسانست که صحت موجب صحت جسد است وسقم او موجب سقم از آن
روی که هرگاه که مخدوم بسلامت وبرکار باشد اتباع را کار برونق بود وهرگاه
که برخلاف بود تشتت اتباع ضروری شود وپیشتر ازین یاد کرده ایم که امعاء
دقاق را تعلق بقلب است از آن جهت که مجاری عروق او را با عروق قلبی مشارکتی
هست ودر هم نفوذ کرده اند وبقوتی که از قلب اکتساب می کند فضله که از
معده در وی جمع می شود دفع نماید وکرد دیگر در تابستان دل بقوت می باشد

و او مزاج آتش دارد و از پنج ستاره که مدبر عالم اند خوا بهو تعلق
دارد و مقام قلب اعضا را بمثابت قبله است و از اطراف جنوب بهو تعلق
دارد و در کتب سوجن یاد کرده است که سینک لی سوی هوا وانک
سوخو اینک نم سنک در تابستان حرارت
زیادت می شود و حرارت تعلق با آتش دارد و آتش بقلب و چون حرارت قلب
زیادت می شود موجب تولد صفرا است و تلخی دهان دیگر معتقد
حکماء خطای آنست که حس مشترک در دل است و هر چیز که ادراک می کند
تا بدل نمی رسد مدرک نمی شود خواه حاسه بصیر مدرک می شود و خواه
حاسه سمعی و خواه حاسه شم و همچنین حواس ظاهر لی هزیه می فرماید
دم خو هو سم کو یعنی که دل بمثابت دهلی بزرک است که اگر می خواهند که
بانک هوی کند می کند و اگر آهسته تر بوی می زنند بانک کم تر می کند همچنین
دل نیز اندیشه بزرک می تواند کرد و اندیشه خرد می تواند کرد بحسب ارادت
هر شخصی دیگر ذکاوت حس بقلب تعلق دارد لی هزیه می فرماید که
دو مو هی بو لنک
یعنی دل همچو فرشته است از آن روی که نیک و بد باو در می توان یافت و نیز در بعضی

اوقات بعضی را تمثا نیست که هر چه بدیشان لاحق خواهد شد از خیر
و شر ادراک می کنند دیگر چون دل از جگر می رسید از آن جهت
که او معین خون است در سوجن نام کتاب یاد کرده است که
نوی اینک وی هو خی یعنی جگر دریای خون است و هر گاه که
خون در بدن روان خواهد شد بقلب منجذب می شود و بعد از آن در
مجموع بدن منتشر می گردد و در وقت سکون باز در کبد جمع می گردد
دیگر زبان بدل تعلق دارد جهت آنکه هر گاه که دل بقوت است سخن
گفتن و آواز کردن بلند می تواند کرد و هر گاه که دل ضعیف است حرکت
زبان عسر می پذیرد و بکری می گراید سکو سا و طبیب می گوید وی ینک
شه مانک ینک که زبان بقلب تعلق دارد از آن روی که سخن را
تا در دل نمی گیرند نمی توانند بزبان تلفظ کردن یو تا یی طبیب همین مذهب
اختیار کرده است دیگر می گویند که هر شخصی را که در دل او هفت
سفتست و در درون دل او سه تای موی سفید ان شخص صاحب کرامات بود و این
خاصیت انبیاست تنک جن هز طبیب گفته است هن کنک دو هنک
خوی سام ما و شانک جی ینک که انبیا را در دل هفت منفذ است و سه تار

موی و اولیا و اصحاب کرامات را نبض منفذ ودو ناموی و اوساط اخیار را
سه منفذ و یک ناموی و باقی مردم را دو منفذ باشد و هیچ موئی نباشد
و جمع ابلهٔ رایک منفذ بیش نباشد دیگر در وقت صحت قلب باید که
نبض متفاوت بود یعنی در وقت حرکت بقوت آید و در وقت سکون بتأنی
باز گردد تا صحت موجود بود و اگر در وقت ضعف قلب نبض منخفض و عمیق
باشد دلالت کند بر هلاک بیمار در کتب جن ون یاد کرده است

فن سو یو بو کی
سن خو می خنک کنک

که تابستان بدل تعلق دارد و در آن زمان باید که نبض متفاوت بود که اگر چنان
نباشد بلکه عمیق باشد و سریع دلالت کند بر آنک گرده با دل مقاومت می
کند و گرده تعلق با آب دارد و چون قوت گرده کلیه بمثابتی باشد که مقاومت
تواند کرد با قلب که آتش است حال ضعف بدیرفته باشد و ضرر بدن لاحق
شود و اگر نبض سن باشد یعنی همچو کمان نداف در فصل تابستان او را
ضرری زیادت نباشد جهت آنک این نبض بکبد تعلق دارد و میان کبد و قلب
دوستی هست اگرچه ضرر ماهی لاحق شود اما بمثابتی نباشد که هلاک کند

بلکه اگر بمعالجه مشغول نشوند طبیعت دفع کند و محتاج معالجت نباشد
و اگر در تابستان نبض فو دای خون یعنی که شاهق و بطی بود آنجا
امراض موجود بود اما احتیاج بمعالجت نبود از آن جهت که این نبض
بطحال تعلق و مضادده میان طحال و قلب نیست و اگرچه ضرر لاحق شود
اما زود بصحت گراید و اگر نبض نوع فو و نوع سد بود یعنی از ظاهر عروق سا
بود و دقیق و بطی و قصیر باشد اگر اضرار بفعل رساند اما مودی نباشد
بهلاک جهت آنک این نوع بریه تعلق دارد و میان ریه و قلب موافقت است
دیگر از پنج عضو رئیس در چهار از ایشان مائیت با دم مختلط است اما
در قلب مائیت نباشد و اگر رطوبتی زیادت بود رسد حرارت او را مندفع کند
با جلد و بعروق بدر فرستد و آن قوت خاص بود بقلب و در کتب نام کنک
و کتب سو جن نیز همین معنی یاد کرده اند دیگر در کتب متقدم
گفته اند که آواز روشن صافی از دل می خیزد و کتب نام کنک یاد کرده است

بی خن سنک می دن
شنک بن سوانک کی هسنک

آواز بریه تعلق دارد و بقوت دل تصوت می کند و در کتب یونا بی

نیز همین معنی ذکر کرده است بیان امراض قلبی سنغر

فولینک ... بهسو دی بهت

دوبی سی بهت بنک

اکثر امراض قلب در باه ظاهر می شود و بیشتر اوقات مرض فولینک

عارض می گردد و علامت او صلابتیست که زیر سینه در عرض پیدا شود

در کتب سوجن ذکر کرده است که هر گاه که کسی را هر دو سرون با اخلاط

متورم شود و زیر ناف در عرض صلابتی رساند کمان ظاهر شود ان مرض رجه

دلالت کند در جواب ... می گویند که این مرض را سبب ریاح است

و این ریاح در امعاء غلاظ محتقن می گردد و از انجا در منافذی که متصل است

بدستها بالا می رود و در پستانها منحصر می شود در ان موضع که ایشان آن را

کاو مانک ... و از انجا باز می گردد و زیر ناف می استند و انجا پیچ و وجع پیدا

می شود چنانک علیل از ان عارضه حرکت نمی تواند کرد و علامت او عسر بول است

و تقطیر او و آن بیماری را فولینک ... می گویند و در کتب

نام کنک یاد کرده است که امراض قلب را نام فولینک است و ابتدا از بالای

سینه می کند همچو ساعدی بزرک و از انجا منتهی می گردد تا اسفل قلب و هر گاه

که مرض مزمن شد و تا یک دو سال کشید ضعف پیدا می شود و جمیع حرکات ضرر

می رساند و این بیماری اکثر در فصل پاییز ظاهر می شود و ابتدا می کند و آغاز از

کلیه می کند و از کلیه نوبت بدل می رسد و از دل بریه مندفع می گردد و ریه

در پاییز بقوت می باشد از ان جهت که ریه در فصل پاییز بقوت می باشد از ان

سبب مرض خود قبول نمی کند باز دفع می کند بقلب و قلب را قوت آنک باز او را

دفع کند بکلیه نمی باشد از جهت آنک مرض چند بار بروی مرور کرده می باشد

از ان جهت ضعف بر قلب مستولی می گردد و مودی میشود بهلاک و این مرض را

فو ... از ان جهت می خوانند که فولینک ... در ختی را می گویند که بر سقف

خانه می نهند با چوبهاء خرد باریک بر انجا تعبیه کنند ابنجا بر ان صلابت مانند

آن چوب می باشد از ان جهت او را بدین نام میخوانند علامات امراض قلب

که دلالت بر خیر و شر کند از زخم مشت یا عینه میشود علامت ردیه است دیگر

در سوجن یاد کرده است شن بسو کی کون سی بنک کن بووه بن

جم بسو سو شم خنا ... سی خا بی دنک بنک

که یعنی طبیب حاذق باید که چون بر سر بیمار رود پیش از گرفتن نبض در چهره نگاه کند

و از انجا استدلال حرارت و برودت کند بعد از ان نبض احتیاط کند و از انجا بار حرارت

وبرودت اعتبار کند واز هر دو حکم کند بر قوت وضعف وحرارت وبرودت
تا در غلط نیفتد وتدبیری که کند بصواب اقرب بود پس در امراض قلب هرگاه که رنگ
وحشن برنگ عرق خروش بود دلیل خیر بود ومعالجه بدیر واگر رنگ وحشن برنگ
خونی بود که بسیاهی زند بمعالجه مشغول نباید شد که علامت ردیه است دیگر

شی منگ یوکنگ کوی — الوفن ین خو منگ
خشنگ جوشی ذذلینگ — دی شیو ووحنگ جنگ

کسانی را که دل بقوت بود در خواب چیزهاء بینند که موجب فرح انسان بود
وهر که را دل ضعیف بود در خواب شعلهٔ آتش بیند واما وزن قلب طبیعی دوازده
لینگ است وهر لینگ ده مثقال است مثقال اینجا صد وبیست
مثقال بود گفتار دوم از سم مانک کو یعنی باید دانست که اصابع
سگانه را که نبض بدان اعتبار می کنند با جمع سام بو می گویند سام یعنی سه
سام یعنی متعلقان اگرچه هر یکی را علی انفراد باقی هست وشرحش از پس دادیم بعد
ازان می گویند که هرگاه که در دست چپ موضع این سام بو سریع وشاهق بود
آنرا دلالت بر حرارت قلب بود واین نوع نبض تنها بقلب تعلق دارد واز علامات
آن ظهور بثور است در زبان وانشقاق لب سفلی وشدت عطش وهذیان وخیالات

غیر طبیعی سؤال طبیعی بوده است نام او لی شزیه سوال
کرده است وگفته سام بوگو شوسم کیا ده

شیه شنگ بسنگ جوانگ حن قوله
کوانگ ین من مونگ کوی شین
یم سو بی بی ین جنگ ایه

که یعنی در دست چپ سام بو تعلق بقلب وکبد وکلیه دارد چه معنی اینجا
گفته است که این نبض بقلب تنها تعلق دارد جواب می گویند که جهت آن تعلق
بقلب تنها داده است که کلیه گفته ایم که باب تعلق دارد وجگر بچوب اینجا قوت
آب بچوب رسیده چوب را قوت داده است وچوب قوت باتش داده وآتش را بر
افروخته است وآتش مزاج قلب است ازین جهت حرارت قلب بافراط می شود
ومجموع اعضا را گرم می کند لاجرم نسبت این نبض بقلب تنها کرده شد دیگر
می گویند که زبان بقلب تعلق ولبها بطحال ومعلوم است که هرگاه که دل بقوت است
زبان بسلامت است وهرگاه که قلب را ضعفی پدید می آید زبان را حرکت ضعیف
می شود ودر حرارت قلب بثور زبان شاید اما انشقاق لبها چه معنی داشته
باشد می گویند در جواب جهت آنک طحال نیز در طرف ایسر است واقرب بقلب

و از حرارت قلب علیانی در روی پدید می آید از آن جهت اثر آن در لب ظاهر
می گردد و اما سبب عطش آنست که رطوبات بدن معدوم می شود از ان
سبب که کلیه باب تعلق دارد و رطوبات از وی حاصل می شود و عروق او
منفصل موی و نای و چون حرارت قلب زیادت می شود مجموع **ووشنگ لوفو**
ضرر می رسد از ان جهت رطوبات کلیه بفنا می رود و چون در وی رطوبت
نمی ماند که باعضا فرستد و اعضا محتاج برطوبات می باشد رطوبات اصلی را
نشف می کند و موجب عطش بافراط می گردد دیگر در **نام کنگ**
یاد کرده است که سبب حرارت بافراط است از ان جهت که در چشم خیالات
پیدا می آید از جنس دیو و پری و آنرا تحقیق می پندارد موجب جنون می شود

گفتار سوم از احوال دل رئیس **سیم مایک کوسام** **شعر**

سیم می کو بیک کی موشنگ

خو سد به لی تو کیا و خنک

می گویند هرگاه که نبض نوع **کو** بود ضیق النفس عارض شود و اسهال خون
تابع آن بود یا نفث دم در وقت تنحنح سخن **جی تای منک** که طبیبی
حاذق بوده است می گوید چرا این عوارض لاحق این نوع است از نبض جهت آنک

نبض **کو** دلالت بر قروح داخل دارد و چون نبض در امراض قلبی
این نوع بود دلالت کند بر آنک حرارت قلب در ریه اثر کرده است و در او
قرحه شده جهت آنک تنفس بعسر کند و نفث دم تابع آن بود و اما
اسهال خون جهت آنک امعاء دقاق را تعلق بقلب است و حرارت قلب خون
زیادت شود هر آینه خون را حرارت زیادت شود و چون میل باسافل کند
نکاس او با معاء دقاق بیشتر رسد جهت تعلق او بقلب از ان سبب خدش
در امعا یا قرحه پیدا شود که موجب خروج دم بود دیگر هرگاه نبض
دست چپ هر سه موضع اصابع و اسان آنرا **سام بو** میخوانند نوع **کو**
بود مجموع عظام را وجع لاحق شود و حمرت وجه و التهاب احشا تابع آن بود
جی تای منک طبیب می گوید **شعر**

بی گون کو شنک سیم فن ساو

کنک کم تو من جشی سن سن

که چرا این عوارض لاحق این نوع است جهت آنک موضع اصبع سیم تعلق
بکلیه دارد و کلیه باب از ان سبب باید که نبض او لین بود و چون نبض او
نیز بدین صفت بود دلالت کند که حرارت در وی اثر کرده است و حرارت

آتش است وآتش بقلب تعلق دارد ابنجاد دلالت کند برانك قلب وکلیه را
ضرر لاحق شده است لاجرم عظام که بکلیه تعلق دارند متالم شوند واز حرارت
قلب مجموع احشا ملتهب شود وسبب ترقی حرارت رخساره سرخ کردد

دی شی پولت من ختی فنك

ساونك من سای ووسم تنك

واکر نبض نوع *شی* بود رخساره سرخ شود واحساس تحسی بر قلب
یعنی در احشا *جی تای منك* طبیب می کوید حمرت لون دلالت بر حرارت
قلبست وتحس در احشا سبب آن بود که سده عارض شده باشد ومواد حار را
محتقن کردانیده جهت آن تحس عارض شود واکر نبض نوع *جی* بود ضعف قلب
وفزع عارض شود وروز بروز حمی ابتدا بنافض کند وبرد وبعد از ان کرم شود
لی مز به کفته است *جی خن الو ختی سم خن د*
یعنی آن بود که نبض *جی* تعلق *سم* دارد ودلالت می کند برانك حرارت کم شده است وبرد مستولی کشته
وجون حرارت قلب نقصان پذیرفته باشد قلب ضعیف شود واندك سببی
بترسد وجون حرارت نقصان یافته باشد برد مستولی شود جهت آن ابتدا

بنافض وسعوریرد کند ودر آخر جون طبیعت قوت کیرد وحرارت را اشتعالی
پیدا شود ودفع آن برد کند موجب تسخین اعضا کردد ومجموع بدن کرم شود
واکر *لی بی جنك تنك بوسك* یعنی جون
نبض نوع *کیم* بود حرارت غلبه کرده باشد وطبیعت مائیت را از ثقل
جدا نتواند کرد وعسر بول عارض شود *جی تای منك* طبیب می کوید
که در امراض قلبی هر کاه نبض نوع *شا* باشد یا نوع *کیم* حرارت
بر امعاء دقاق غلبه کند جهت آنك امعاء دقاق بقلب تعلق دارد وجون مائیت
از ثقل جدا نتواند کرد ومثانه نتواند فرستاد مثانه را یبست بر مزاج غالب
شود وموجب عسر بول شود واکر *شی دی سینك کم نك یو خوا*
شه کینك سم لنك یو وخوان یعنی آن بود که جون
نبض نوع *خوا* ونوع *شی* بود با هم عسر بول حرکت لسان
عارض کردد وفزع *لی مز به* کفته است که هر کاه نبض نوع *شی*
بود ونوع *شا* دلالت کند برانك *سام ینك* مجموع درد دل جمع آمده
است وحرارت غریبه غالب شده لاجرم حرکت زبان که بقلب تعلق دارد عسر
شود وخوف غالب واکر نبض نوع *خوا* بود حرارت بر قلب غالب شده

باشد اما زیادت ضرر رساننده بود چی نای منک گفته است

دن خواهسم ده به دوینک ——— یعنی

که هرگاه که نبض نوع خواد تنها بود دلالت کند بر آنک حرارت قلب
زیادت شده است و اگر نبض نوع هی بود برد غلبه کرده باشد ضعف
قلب عارض شود و ملالت از سخن گفتن چی نای منک گفته است

هی دوسم لی بودوین ——— یعنی هر

که نبض نوع هی بود دلالت بر نقصان خون می کند و چون خون کم شده
باشد و بقلب نرسد هر اینه روح نیز کم شود از آن سبب برد زیادت شود
و از گفت و شنید ملالت کند و اگر نبض نوع جشم بود و سریع دلالت
کند بر آنک بردی بر مزاج قلب غالب شده است و ناخن در وی موجود و
آن علامت زدیه است بیون نگان سن شنک گفته است مصراع

جشم گن سم جنک بی لنک شنک ——— یعنی

که برودت که بر مزاج قلب غالب می شود از آن نه نوع مرض سامی آید و آن
امراض اگرچه در امراض قلب معدود است اما ضرر آن بقلب نمی رسد
جهت آنک قلب پادشاه بدن انسانست اما هرگاه که نبض این نوع بود که یاد کرده

شد آنرا تعلق بقلب بود از آن جهت ناخن در وی پیدا آید و علامات
زدیه او احمرار روجه است و کبود بها لب و ناخنان و هرگاه که علامات
بامداد پیدا شود شبهنگام مریض هلاک شود و اگر شبهنگام پیدا اید بامداد
بمیرد والله اعلم چی نای منک گفته است که نبض جشم تعلق
دارد بکلیه و اصلح آن بود که نبض کلیه چنین بود و چون قلب را نبض
بر نسان بود دلالت کند بر آنک مزاج کلیه بر مزاج قلب غالب شده است
و مزاج کلیه آبست و مزاج قلب آتش و چون آب بر آتش غالب شود هر اینه
آتش بمیراند از آن سبب موجب هلاک می شود و اگر نبض نوع
الین بود خفقان عارض شود و چنان احساس کند که گویا قلب از جا جا
شده است و معلق مانده چی نای منک گفته است مصراع

[illegible]

که نبض الین تعلق بکبد دارد و هرگاه که نبض قلب بر این نسق بود دلالت
کند بر آنک امراض کبد بقلب سرایت کرده است اما میان قلب و کبد
منافات و بعد نیست بلکه موافقت است اگرچه ضرر رساند اما موجب هلاک
نگردد و در کتاب ——— سوجن گفته است که در خفقان

قلب وآنك جون معلق نماند اشتها صادق بود اما بايد كه مريض غذا زيادت
تناول نكند بحسب اشتها كه عظيم مضر بود بل كه غذا اندك بايد كه تناول كند
اينست كفتار هاء سه كانه سم ما نك كه عبارتست از عوارض
وعلامات امراض قلبست بحسب هر نضج والله اعلم بالصواب
كفتار در عوارض واحوال كبد آنرا حكماء خطاى كان ما نك كو
ميكويند قسم اول از كان ما نك مى فرمايد كه كبد در سه فصل بهار
بقوت مى باشد از ان جهت كه مزاج كبد موافق مزاج بهار است ومرارة
وكبد رايك نبض است ويك خانه كفته است

كه جكر مزاج جوب دارد وجوب در بهار سبز مى شود وشاخ وبرك بر مى آرد
وبالامى كبرد همجنان كبد نيز در بهار بقوت مى باشد وبر افضل اوقات خود
مى بود واما سبب آنك كبد ومرارة را خانه داده است آنست كه قلب
وامعاء دقاق اكرجه يك نبض دارند وتعلق بهم دارند اما جاى قلب در اعالى بدن
است وجاى امعاء دقاق در اسافل وهمجنين ريه وامعاء غلاظ كه يك نبض دارند

نبض دارند ريه در اعالى بدنست وامعاء غلاظ در اسافل اما مرارة وكبد
با آنك يك نبض دارند يك موضع دارند كه مرارة بر كبد جفسيده است از ان
جهت كفت كه مرارة وكبد را يك خانه است واز علامات كبد در الوان كبودى
است واز جوانب حكما مشرق بكبد داده اند ديكر در سوحن
ياد كرده است شعر
سى غسنك ىاك سىنك تو
وى له هى دنك فانك
كه رنك كبودى تعلق بشرق دارد ومشرق را ننك فانك مى كويند
ومشرق در بدن انسان كبد است واز كبد در عرق صاعد ميشود وبهر دو جشم
مى بيوندد وكبد را در عالم علوى هوا ميخوانند ودر زمين جوب ودر بدن انسان
كبد ورنك او ميان كبودى وبنفش است تا اينجا از سوحن است ديكر ميكويند
كه جكر دريای خونست واز بخار او روشنى جشم پيدا مى شود وهركاه كه تولد خون
نقصان مى بذيرد روشنايى كمتر مى شود واكر حرارت كبد زيادت شود احمرار ان
در جشمها ظاهر شود ديكر رکهايى كه بر خون اند در بدن انسان نبات ايشان
از كبد است ومراد اينان آورده است واورده را ايشان كيم ميخوانند وناخنها

بر تعلق بکبد دارد در سوحن یاد کرده است شعر

ثم الیه ینک یو ومو کن کن خاون ینک معنی آن بود

که کبد دریای خونست و از وی خون بقلب می رود و از قلب بمجموع بدن منتشر

می شود و چون انسان در خواب می رود خون باز بکبد عاید می شود و در آنجا جمع می

گردد و هرگاه که خون در بدن موجودست و جسم می رسد تا عوض ما یتحلل شود

جسم بسلامت می باشد و ادراک مبصرات میکند و چون بپای می رسد قادر می

شود بر مشی و چون بدست می رسد معین می گردد بر بطش و همچنین سایر اعضا

تا خون نباشد که غذای انسان و عوض ما یتحلل گردد افعال ایشان ممکن و لایق و قوی

نباشد دیگر شعر

پی سو سینک گوا گوا

شن خو می حن حنک

یعنی هرگاه نبض نوع حن بود که یاد کرده ایم کبد او بقوت بود و افعال او

بسلامت و اگر چنین نباشد بحسب هر نبضی ضرری بوی لاحق گردد تا سخن سوحن است

دیگر می گویند

که خلقی که می گویند و دموع ایشان روان می شود سبب آن حرارت کبد و قلب

است که بدماغ می رود و تحلیل رطوبات می کند از آن سبب از چشم اشک بیرون

می آید باعث بر صراخ و غلبه کردن کبد است در نام کنک یاد کرده است

شن خو سخو زن کنک یعنی

که آواز رشش است اما فریاد و بانک بلند کردن تعلق بکبد است دیگر

می گویند که ترشی موافق کبد است در سوحن یاد کرده است

چی صون شون یعنی

که کبد بمشرق تعلق دارد و مشرق را مزاج چوبست و ترشی از چوب متولد میشود

از آن جهت ترشی موافق کبد است و چون مراره که وعاء صفرا است ملاصق کبد است

و اثر او بکبد بیشتر رسد از آن جهت ترشی موافق اوست دیگر غذا موافق

مر کبد را گندم بود و جو در سوحن یاد کرده است

ما کو پنک سو بی لینک یعنی

که گندم و جو بیشتر از حبوبات می رسد و مزاج او بمزاج مشرق نزدیک است

از آن جهت گندم و جو در غذا موافق کبد اند و اما امراض کبد مرضیست

اورا می گویند و آن ورمیست که در کبد زیر ضلوع خلف ظاهر می شود

یاد کرده است

که این ورمی باشد در کبد در طرف ایسر و گاه باشد که سخت کاسه
بود و زیر ضلوع خلف باشد و این مرض را نام نهاده اند و چون
این مرض مزمن شود تب و سعال عارض شود و چون تب زیادت شود بیم
هلاک بود و اکثر این نوع مرض در اواخر فصل تابستان عارض شود جهت
آنک ریه و کبد درین فصل ضعیف می باشند اما ضعیف ریه کمتر می باشد
پس امراض خود را بکبد دفع می کند و کبد میخواهد که بطحال بفرستد و طحال در
اواخر تابستان در غایت قوت می باشد چنانک بیان کردیم لاجرم مرض را قبول
نمی کند و باز بکبد می فرستد کبد باز از خود میخواهد که دفع کند و بریه باز گرداند
از غایت ضعف نمی تواند از آن جهت مرض در وی مستحکم می گردد و مزمن می
شود و روز بروز ورم زیادت می شود تا بمقدار کاسه می گردد و علامات آن کبودی
رنگ روی است و این کبودی اگر روشن و براق بود همچو برنگ پیروزه سنگ بود و اگر
برنگ سبزی بود که خشک شده باشد علامت ردیه است یاد کرده است

که در امراض کبد هرگاه که سحنه کبودی بود روشن علامتی نیک بود و هرگاه که
بکمودت زند خوف هلاک بود دیگر می گویند که کبد هفت قسم است سه
در طرف ایسر و چهار در طرف ایمن و این اقسام را حکما اصابع خوانده اند کفتار
دوم در اسند لالات از سحن می گویند هرگاه که در
طرف ایسر هر سه نوع بود
مزاج کبد را حرارت زیادت شده باشد و علامت آن سرخی چشم است و رمد
وضربان و بحسر در احشا طبیب کفه است

که بعض کبد که نوع بود نیک باشد جهت آنک بکبد تعلق
دارد اما چون هر سه موضع اصابع این نوع بود دلیل کند بر آنک از قوت کبد
بقلب رسیده است و قلب آتش است پس آتش شعله زند و موجب احتراق گردد
لاجرم عوارض ردیه عارض گردد علاج ادویه بارده مفرحه استعمال باید
کرد و اگر علاج نکند عوارض ردیه عارض شود مثل غضب دایم و قروح ردیه عارض
چشم و دوام سیلان دموع یاد کرده است

که چون حرارت که عبارت   که عبارت از حرارتست میل باعالی می
کند بر اسافل   یعنی برودت غالب می شود چون حرارت میل باعالی کند همچو
شعلهٔ آتش بود که قوت گیرد و برافروخته شود   چون باسافل میل کند
همچو آبی بود که منحدر شود و اگرچه درین طرف نیز کلیه بقوت می باشد و او باب
تعلق دارد اما اینک آب که   است باد و آتش که   است مقاومت نتواند
کرد جهت آن حرارت قوت می گیرد و موجب اعراض مذکوری می باشد گفتار
سوم   در امراض کبد باید دانست که هرگاه که
نبض کبدی نوع   بود و بلین امیل قطعا در کبد امراض نباشد و آن شخص را
حال   بود یعنی در زمان یک نفس چهار نوبت شریان او حرکت کند
یاد کرده است

که هرگاه که نبض لین و طویل بود حال کبد بر افضل حالات خویش بود و اگر مرکب بود
از   و از   عروق متشنج شود   یاد کرده است

که هرگاه که نبض نوع   بود و صلب دلالت بر امراض کبد کند و اگر نبض
مرکب بود از   دلالت بر ظلمت بصر کند والله اعلم بالصواب
در   یاد کرده است

که هرگاه که نبض   بود   دلالت کند بر اینک که حرارت قلب در
کبد اثر کرده است و خون را غلیانی عارض شده از آن سبب چشمها سرخ شود
و تاریکی کند و همچو غشاوهٔ در پیش چشم احساس کنند دیگر می گویند که هرگاه
که   نبض   بود و در طول از
بکدرد سدد عارض شود و ثقل راس و ضعف قوایم   طبیب گفته است

که   تعلق بکبد دارد و چون از   بکدرد دلالت کند
بر اینک با دم حرارتی مقارن شده است و مواد باعالی میل کرده از آن جهت عوارض
مذکور حاصل شود و چون دم باعالی میل کرده باشد و در اسافل خلوی باشد قوایم

ضعیف بدیر بود و اگر نبض نوع بود عوارض آن ظلمت است و نفث دم

و ضعف اطراف گفته است که نبض دلالت می کند

بر نقصان خون و از نقصان خون نقصان روح لازم آید لاجرم چشم تاریک شود

و چون خون کم شود باطراف نرسد لاجرم اطراف ضعیف یابد و خون کم شده باشد

حرارت نیز نقصان پذیرفته باشد و در اعضاء صد انجمادی خون را عارض شود بدان

سبب نفث دم شود نیز همین نوع سخنان یاد کرده اند

و اگر نبض نوع بود ضعیف کبد عارض شود و مریض احساس کند که

هر دو جوانب او زیر ضلوع خلف مگر مملو است از شئ بی آنک ورمی باشد

گفته است

که نبض دلالت بر ضعیف کبد می کند و بر عسر حرکت خون و روح در بدن

جهت آن چنان نماید که هر دو جوانب او مملو است و اگر نبض نوع بود دلالت کند

بر کثرت حرارت و وجود حمی یاد کرده اند

که یعنی زیادت شدن حرارت غریبه و اگر نبضی مرکب بود از و از

و از و از و از دلالت کند بر نفخی بالای ناف مع وجود

ناخش و انتفال نفخ و ناخش از موضعی بموضعی می گوید

که این چهار نوع از نبض دلالت می کند بر آنک کبد و کلیه هر دو ضعیف شده اند

از آن جهت جوانب مملو نماید که جوانب بدن هر دو عضو تعلق دارد و اگر نبض مرکب بود

از و از و از دلالت کند بر خیالات که برابر چشم مریض آید

و ورود می گوید

که این سه نوع از نبض تعلق بریه دارد و چون در امراض کبد این انواع از نبض باشد دلالت

کند بر آنک فوت گرفته است و آسیب او بکبد رسیده از آن جهت خیالات عارض شود

و موجب ظلمت گردد و اگر نبض مرکب بود از و از دلالت کند بر ضعیف

اعصاب و تولّد افلاج … کفته است

که … دلالت بر زیاح می کند … دلالت بر حرارت و حرارت را

اشان … می کویند و چون … زیادت شود … ضعف بدید آرد

و زیاح در حرکت آید و حرارت موجود عروق و او زاد مسترخی میشود از ان جهت مولد

افلاج است احوال کبد تمام شد ابتداء سخن در عوارض کلیه

حکماء خطای این نوع را … میخوانند و آن را سه قسم نهاده

اند قسم اول از … در شرح بعضی از خواص کلیه می کویند دو عدد

است و در دو طرف بدن موضوع است برابر یکدیکر … که

عبارت از مثانه بکلی تعلق دارد و زیر ناف نهاده است بر وضعی که بعد او از هر دو کلیه

متساویست و هر دو کلیه و مثانه بر مثال مثلثی موضوع اند و مزاج کلیه مزاج

آب است و تعلق … دارد یعنی بطرف شمال

یاد کرده است که مزاج کلیه بارد رطب است بر مزاج آب از ان جهت بشمال تعلق

کرفت و عرق او را … میخوانند و این

در زمستان بقوت می باشد دیکر میکویند که هر دو کوش هر دو کلیه تعلق

دارد … یاد کرده است

که کوش را تعلق بکلیه است و کلیه را شمال و تاریکی در طرف شمالست لاجرم کلیه را

نیز جای تاریکست از ان سبب در تاریکی کوش می تواند شنید بخلاف چشم که در

تاریکی هیچ نمی تواند دید و سوراخ کوش تا کلیه نفوذ کرده است اما او از باعانت

… می شنود … در … یاد کرده است

که کلیه و طرف شمال مزاج آب دارد و آب باعتقاد ایشان تعلق بجوزا دارد

و جوز را تعلق بطرف غربست که ایشان … سمی افانک … میخوانند

و غرب بزر تعلق دارد و زر مزاج ریه است و او از ریه متولد میشود و میان ریه

وکلیه موافقت است همچو موافقت کبد و قلب از آن جهت گوش آواز می شنود
بواسطهٔ کلیه دیگر سام حِو را نیز تعلق بکلیه است
و چگونگی تعلق او و احوال او بیش از این یاد کرده‌ایم در فصل حن خودی
شئ کو از اینجا معلوم باید کرد و از طعوم ملوحت موافق کلیه است
و از حبوب نخد و لوبیا در شوحن یاد کرده است که حی تام کوی خودو
هنک حذ هر سینک سوهی
کلیه را تعلق با آب است از آن جهت تا بدانکه همیشه برطوبت و لین اقرب بود جهت
آن ملوحت موافق او شد و اما نخد و لوبیا جهت آنست که ایشان مقوی عظام
اند و عظام بکلیه تعلق دارد جهت آن از حبوب نخد و لوبیا موافق کلیه شدند
و اگر نبض مرکب بود از حم و از خواد دلالت بر صحت مزاج کلیه کند
حم خوادنک بسذ بن
فون غی هی حی
معنی آن بود اما اگر نبض مرکب بود از فو و از خون دلالت بر
بر امراض کند جهت آنک نبض خون تعلق بطحال دارد و درین حالت مزاج طحال
بر کلیه غلبه کرده باشد از آن جهت ضرر لاحق شود در کتی که حن ون

نام دارد یاد کرده اند که کلیه در زمستان بقوت می باشد و نبض او در آن وقت
که مرکب باشد از حم و از یو و و از خواد با صحیح بود
و اما اگر مرکب بود از فو و از خون دلالت کند آسیب طحال که بکلیه
رسیده است از آن جهت ضرر لاحق گردد علت ـــــ آن می گویند که
طحال بگل تعلق دارد و کلیه باب و چون گل بر آب غالب آید هر اینه منشف رطوبات او
کند و آب را ناچیز گرداند پس ضرر لاحق شود و اگر نبض مرکب بود از فو و از
صی آسیب ریه بکلیه رسیده باشد و ضرر لاحق شود اما زود صلاح پذیرد
و اگر نبض نوع حن بود و طویل این نبض کبد است و ضرر کبد بکلیه رسیده
باشد اگر چه امراض متولد شود اما در هشتم روز تمام زایل شده باشد شعر
شی تنگ دو یو و گی
هنگ صِزنن مو وی
لنگ هی دو جنگ تو
هیو فن سو هی هی کوی
معنی آن بود که اگر نبض مرکب بود از فو و از خنک این نبض قلب بود
و ضرر رساند اما زود صلاح پذیرد و اگر نیز علاج نکنند مرض زایل گردد و از رنگها

سیاهی که بزاغ ماند بو تعلق دارد و در امراض ظهور آن لون مضر نباشد
واما سیاهی که بفحم ماند دلالت بر سوء حال مریض کند واما امراض کلیه اگر از
برودت بود علامت آن کثرت لعابست در و کثرت نبض و اگر از یبس بود کثرت
عطش در سوجن یاد کرده است که در امراض کلیه حکم الوان بران
نسق است که ذکر رفت و چون برودت بر کلیه غالب شود علامت آن کثرت سرو بود
و اگر حرارت و یبس بر مزاج کلیه غالب شود علامت آن کثرت عطش بود علامت
مرض کلیه می گویند که ین تن نهی تا هی
معنی آن بود در کلیه مرضی هست و را بن تن می گویند
واین مرض صلابتست که زیر سره پیدا می شود و با فم معده متصل می شود و نفخ آن
بالا می رود و زیر می آید بی آنکه میل کند بطرفی از اطراف مجوکریعش حنوص که عجه
خول است که در وقت عدو باطراف میل نمی تواند کرد در نام کنگ یاد کرده است
که زیر ناف صلابتی پیدا می شود اندک و روز بروز زیادت
می شود و بالا و زیر می رود یعنی از صلابت در یک موضع ساکن نمی باشد آن صلابت
از امراض کلیه است و آنرا بن تن می گویند و چون این مرض مزمن می گردد و موذی
شود بضیق النفس علامت ردیه بود و ابتداء این مرض در فصل تابستان بود و سبب

آن بس است که بطحال می رسد و طحال آنرا بکلیه می فرستد از ان سبب که در
اواخر تابستان طحال بقوت می شود و چون مرض بکلیه فرستاد کلیه از خود دفع می
کند بقلب از ان جهت که تابستان بقلب تعلق دارد و نوبت قلبست و چون قلب نیز
بقوت می باشد مرض را دفع می کند باز بکلیه کلیه نیز میخواهد که بطحال باز فرستد
قوت او وفا نمی کند از ان سبب این صلابت زیر سره پیدا می شود و بدین واسطه
عظام را ضعفی و ذبولی عارض می شود در سوجن یاد کرده است
کیبولنک کو هینک وی
که عظام و عصب و مغز استخوان بکلیه تعلق دارد و چون کلیه مریض می باشد
عظام ضعیف می شود بان معنی که مغز استخوان نقصان می پذیرد و اعصاب
مسترخی می گردد لاجرم عظام را ضعف پیدا می آید علامات
امراض کلیه بحسب منامات می گویند که هرگاه که در خواب کسی بیند که پای
گران برگرفته است یا ثقلی در پشت او پدید آمده دلالت کند بر اخلاطی که از حرارت
موجود شده بر کلیه غالب شده باشد و اگر در خواب بیند که در دریاها با آبها
شنا می کند دلالت بود بر اخلاطی که از برودت عارض شده باشد در
سوجن یاد کرده است که شغ

شي منگ نيون كين

هو خنگ شه سوى فى

هى گن بو و صز لينگ

ثه ها دى سينگ حن

هرگاه که برودت بر کلیه غالب شود در خواب بیند که در کشتی نشسته باشد و کشتی غرق می شود یا آنك در میان آب نشسته باشد و ترسد و امّا

کلیه بیشتر یاد کرده شد **فصل دوّم** در استدلال عوارض کلیه

از نبض سام بو گو جی وی سنگ خن

می گویند که هرگاه که سام بو از نبض نوع سام جی بود دلالت کند

بر برودتی که بر کلی غالب شده باشد لی نیزیی گفته است که در طرف

ابهر سام بو تعلق بقلب و بکبد و بکلیه دارد و چون حرکت این موضع

از اصابع سام جی بود دلالت کند بر بردی که بر مجموع این سه عضو پیش

غالب شده بود چگونه گفته اند که این نوع بکلیه دارد جواب میگویند

از ان سبب گفته اند که دل آتش است و کبد چوب و کلیه آب و چون آب موافق بود

چوب را قوّت دهد و چون چوب باشد آتش را اشعله زیادت بود و بقوّت گردد پس

قوّت دل از کبد بود و قوّت کبد از کلیه و چون کلیه ضعیف شود هر اینه

ضعف بان دو عضو دیگر برسد از ان جهت بنسبت این نوع نبض بکلیه تنها گرد

دیگر میگویند که هرگاه که این نوع نبض مزمن شود پس بر بدن غالب شود

و موی از پس منتشر شود و جلد متقشف شود دن نان گنگ یاد کرده است

جى نو ساو هيد فا ما و كن

که هرگاه که هو شو تم که عبارت از عرق کلیه است ضعیف

شود عظام از مغز تهی می ماند و برودت بروی غالب و لحم مفرد مرخی گردد و پس

بر ظاهر جلد سیاه آید و لون اسنان و شعر بدن متغیر گردد و چون این عوارض با واخر

تابستان بکشد منذر بود بهلاک عوارض خواب در خواب بناء بزرگ

بیند و آنك در آب نشسته باشند و می لرزد و چون بیدار شود مشوش باشد

در سو جن یاد کرده است شعر

منگ کن شن خن هید دو سوبی

گیو لی هسنگ صزمی حو خون

معنی آن بود که هرگاه که بود بر مزاج کرده غالب شود در خواب ابنیهٔ بزرگ

بیند و آنك در انجا نشسته باشند و می لرزند و چون بیدار شود از ان سبب از خواب

وازفرع هرّانه مشوش باشند شیم شن منگ کو در اسنید لالات

وعوارضی دیکر می کویند هرکاه که نبض نوع صی بود وآن نبضی بود بطی

که در بعضی اوقات که حرکت منوقع بود سکون کند دلالت کند بر آنک خون در

بدن کم شده باشد وپشت ضعیف کشته وبول بسیار آید ودر بعضی اوقات تقطیر

بول عارض کردد وحرقی در مجری قضیب پیدا شود جی دای من کفته است

پشن سن یو کین کی

سوی دو ہیر خوا بنگ

کی بجنگ یود منوسن

منوسن ہیه حو ہنگ

حن خوا سیو من ہیر

لم ننگ بجی سن سن

می صی ہنگ من لو

خوانگ خومنگ خن دو

معنی این ابیات آن بود که هرکاه که در امراض کلیه نبض نوع صی بود

مان سست شود ومعنی صی کم شدن خونست وجون خون کم شود هر اینه

اعضا ضعیف کردد وضرر بکلیه زیادت رسد که عضو ضعیفست لاجرم

مثانه که تعلق بکلیه دارد متالم کردد ومثانه را نیز که تعلق او بکلیه است ضرر

ازان جهت رسد که مایئت که مناسب مزاج او نبود در وی بسیار جمع شود

وجون خروج مائت بدفعات بسیار باشد بر عبر نهج طبیعی مجری قضیب نیز

مجروح کردد در سوجن یاد کرده است شعر

سیو من سن کی جو

منگ لی شه کینگ خو

معنی آن بود که مثانه را تعلق بکلیه است ومایئت در وی جمع می آید واز سام

ہسیو یعنی از بن سه ہسیو موضع مثانه در تا ہسیو بود وجون

حرارت بر تا ہسیو غالب میشود موجب عسر بول می کردد وجون برد

بروی غالب میشود موجب آن می باشد که بی ارادت بول خروج کند عوارض

حرارت شی دن مانگ کوانگ ده

سیو من نن بو تنگ

خوا ہسن یو کیو جنگ

ہحم کن ننگ خون ننگ

معنی آن بود که هرگاه که نبض مرکب بود از شی واز خوا یعنی سریع
بود وبقوت دلالت کند بر حرارت مزاج کلیه ومثانه وعلامت آن چکیدن
کمیز است با وجود خون در سوجن یاد کرده است که چون مثانه گرم می شود
علامت آنست که کلیه را مزاج متغیر شده است وحرارت غریبه بروی غالب
شده ومواد ناری روی بوی کرده از آن سبب چکیدن کمیز وعسر بول عارض
شود ودر بعضی اوقات خون نیز آید دیگر هرگاه که نبض مرکب بود از خوا
واز بن یعنی سریع بود وطویل ومایل بلین ثقلی در فقرات ظهر پدید آید
وعسر حرکتی در هر دو پا واگر مرکب بود از کیم واز جم وآن نبضی بود
سریع وصلب وعمیق وجعی در ظهر پیدا شود وهر دو پا ودر تنگ
ون لنگ یاد کرده است که عرق کلیه که اورا بهو شو ام
میخوانند عرقیست که از کلیه متصل است تا خنصر پای ومرور او در طرف وحشی
فخذ وساق وقدم است از آن جهت چون ضرری بکلیه لاحق میشود بهر دو پای نیز
اثر آن می رسد ودر سوجن یاد کرده است که کلیه در ظهر است در هر
دو طرف فقرات ظهر از آن سبب چون بکلیه ضرری لاحق میشود ضرر آن بظهر
می رسد ووجعی در ظهر پیدا آید بحی دای من گفته است

که نبض خوا ونبض بن دلالت میکند بر آنک از نم ضرری بکلیه
رسیده است یعنی ماده کلیه منعفن شده است از آن سبب ثقلی در ظهر
ودر هر دو پای پیدا آید ونبض جم ونبض کیم دلالت بر باج می کند
وچون رباج متوجه ظهر وهر دو پای میشود موجب وجع والمی گردد
استدلال دیگر می گویند اگر نبض مرکب بود از فو واز کیم
موجب طرش گردد بحی دای من گفته است شعر

دن ون حو ینگ ای
فو کن دو ینگ لنگ

معنی آن بود که نبض فو ونبض کیم هر دو دلالت بر باج می
کنند وچون رباج متوجه شوند سوی کلیه ضرر آن بگوشها رسد جهت آنک
گوشها بکلی تعلق دارند وچون سوراخ گوش از رباج گرفته شود موجب طرش گردد
ابتداء سخن در عوارض امراض ریه حکماء خطای ان باب را
فی شنگ کو می گویند شعد

فی شنگ بهی گو سن
دی خنگ تنگ داو سون

وَدَرین باب سه کفتارست کفتار اوّل از فی سنک کو در خواص ریه وضرری که از اعضاء رئیسه جهارکانه بدو لاحق می شود در شنک دِن کنک یعنی در کتاب ادمی مسن یاد کرده است که شیو شای بِم عرقیست که از ریه بر جنک بهیو کذر می کند وشعب وبامعاء غلاظ متصل است لی بعنزیی کفته است شعر

دُبی وین ماکوادی

کم سو وُوخنک کِن

معنی آن بود که موضع این عضو رئیس بالای آن جهار عضو رئیس دیکر است وموضع امعاء غلاظ در زیر اعضاء دیکر ست واو وعاییست که ثفل در وی جمع میشود واز وی بیرون می رود واز فعل او را بقوت ریه تمام می کردد ومزاج ریه مزاج زر است واو بطرف غرب تعلق دارد ودر فصل پاییز ریه بقوت می باشد وبر افضل حالات خوش می باشد واما استدلالات متعلقات ریه در داخل بدن روح را تعلق بریه است واز خارج بدن موی که بر بدن رسته می شود بیرون موی سر ورس در سوحن یاد کرده است شعر

حی یو وماو شنک ینک

خن سبنک حی کنک لن

معنی آن بود که روح بمدد ریه تمام می شود وجلد وشعر بدن بریه تعلق دارد دیکر می کویند که بینی بریه تعلق دارد وارایح طیبه وغیره بواسطه بینی ادراک می توان کرد در نام کنک یاد کرده است شعر

بی خن مبنک حوین

ینک سی کی سینک سن

معنی آن بود که بینی بریه تعلق دارد اما شم بقلب تمام می شود تعلق بینی بریه بدان سبب که نفس بریه است واکثر هوای مستنشق از بینی است لاجرم تعلق بینی بریه بود دیکر می کویند که بانک بلند کردن مضر است بریه وموریث سعالست شعر

وو لو ذو جنک صو

حوانک فو هیو لون حون

دیکر می کویند که هرکاه بعن کو در دست راست مرکب بود از فو وازص یعنی شاهق بود وبطی وقصیر دلالت کند بر صحت مزاج ریه

جو کاو بن جه انی   کو کو منک نن هون

واکر خنک بود یعنی شاهق وطویل وعریض وبقوت دلالت بر سوی حال
ریه بود ودر من ون یاد کرده است که در بابی چون نبض ریه مرکب بود از
فو واز صی دلالت کند بر حسن حال ریه واکر نبض ریه خونک بود دلالت بر
سوی حال ریه کند ازان جهت که خونک بتابستان تعلق دارد وبقلب ومزاج
قلب آتش است ومزاج ریه زر وچون آتش بر زر مستولی کردد هر اینه زر کداخته
شود ازان جهت ضرر بریه لاحق کردد ومنذر بود بهلاک بلکه ازده یکی
خلاص نشود

بن هی سی فن خون
شنک حن بو الیه بن

دیکر
می کویند که اکر این نبض مرکب بود از حم واز خوا یعنی عمیق بود وبسرعت
مایل دلالت کند بر انک ضرری بریه لاحق شده است اما زود صلاح پذیرد
ازان جهت که این نوع نبض کلیه است وکلیه را مزاج آبست وریه را مزاج زر وضرر
آب بر زر چندان موثر نباشد ازان سبب زود صلاح پذیرد   شعر

شن سد فو صی دون   فن هی دی فنک بن

دیکر می کویند اکر این نبض هن بود وطویل یعنی مع الطول متوسط بود

بین الصلابة واللین این نبض دلالت کند بر سوی مزاج ریه اما زیادت ضرر
نرساند ازان جهت که این مزاج کبد است وکبد چوبست وریه زر وضرر چوب
بر زر چندان موثر نباشد ازان جهت زود صحت یابد   شعر

شی منک بنک کو بنک
هو خنک شه سو هی تن

دیکر در نام کنک یاد کرده است که در ریه مرضیست که اورا
شی من میخوانند وآن ورمیست که در طرف ایمن ریه پیدا می شود
ودر آخر منفجر می کردد وقیح ازوی روان می شود وعلامت آن وجود نفث
وسعال واحساس بالم در وقت نوم بر جوانب وابتدا این مرض در بهار بود
وسبب آنست که در فصل بهار چون حرارت بر قلب غالب می شود آن حرارت
را بریه می فرستد ریه از خود دفع می کند بکبد ازان جهت که بعد از ریه نوبت
کبد است ودر بهار کبد در غایت قوت می باشد ماده را قبول نمی کند باز بریه
متوجه می شود وسبب ضعف ریه ماده از خود دفع نمی تواند کرد پس ماده در
وی مستحکم می شود وروز بروز که کرمی زیادت می شود ضرر مستولی
می کردد ونکایت می کند ازان سبب قروح تولد می کند وهلاک می کرداند

سم کن سم لینک جنک

لوییه سن فن تون

دیبکر در سوجن یاد کرده است که در بیماری ریه اگر رنگ
روی مانند پیه گوسفند بود یعنی سپید و براق علامت جیده بود و اگر رنگ
استخوان مرده بود علامت ردیه است دیبکر هم در ان کتاب یاد کرده
است که جون ریه بسلامت بود و صحیح المزاج در خواب لشکر بیند و سلاح
و الات حرب و اگر سقیم بود در خواب بیند که بیابان جمله آب گرفته است
فی مانک کو دد یعنی گفتار دوم از فی منک کو
در استدلالات انبض بر امراض ریه سم بو کو فو فی مانک فنک
می گویند هر گاه که در دست راست سام بو یعنی موضع هر سه انگشت از نبض
نوع فو بود یعنی شهوقی داشته باشد دلالت کند بر رباحی که در ریه محص
شده باشد سوال لی هزیه سوال می کند که در دست راست
سم بو تعلق بر ریه و طحال و کلیه منک من که عبارت از کرده راست است
دارد جگونه گفته اند که بر امراض ریه دلالت می کند جواب
میگویند که کلیه یمنی تعلق باتش دارد و جون آتش زیادت شود در جیزهائی

که اثر کند بخاکستر کرداند انهارا و خاکستر گل شت و از گل زر پرورش می یابد
اکنون درین صورت حرارت کلیه که آتش است زیادت شده است و گل را که طحال
است زیادت کرده و جون طحال زیادت شود مزاج ریه را که زر است زیادت
کرداند لاجرم دلالت کند بر انک این دو عضو از مزاج اصلی خود بطرف افراط
خروج کرده اند و قوت مزاج خود بر ریه فرستاده و او را نیز خارج کرده از مزاج خود
بطرف افراط و ضرر لاحق شده از ان سبب بر ریه نسبت کرد علامت
آن کثرت سیلان آب است از بینی و کثرت بصاق مع عدم سعال و وجود حمی
و بغض هوای بارد و وجود وجع در مجموع اعضا بی جنک دو شو بی تو جو
تنک در سوجن یاد کرده است که بینی را تعلق بر ریه است از ان
سبب هر بیماری که در ریه پیدا می اید اثر آن در بینی ظاهر می شود و سبب
آنک حرارت ریه زیادت شده است آب از بینی روان می شود و بلاغم
از دهن خوانک دی ووخن هی دو تنک جوکیو نز
طبیب گفته است که آب از بینی روان شدن و کثرت بصق و وجود حمی
و بغض هواء خارجی و ثقل راس دلالت میکند بر انک هوا زده باشد
و علاج آن عرق است لاجرم ادویه که عرق آرد بکار باید است که بعرق

مندفع شود فی مانک کوسم یعنی کفتار سیم از فی منک کو شعر

فی می فوکم شجیب
رن من ساو یو شنک
دی من نن بهه ضی
بی نوبی فاینک مانک

لی منزبه کفته است که از اعضاء علیا یعنی بریه تعلق دارد سبب آنک
استنشاق نسیم از بینی می کند و از اعضاء سفلی امعاء غلاظ و باب الحلق
مراد قصبهٔ ریه است و چون این مجموع بریه تعلق دارد هرگاه که ضرری بریه
لاحق می شود درین اعضا اثر آن پیدا می آید و اما نبض فو دلالت کند بر رسیدن
هواء مخالف و نبض شبک دلالت کند بر ازدیاد حرارت غریبه و امتلاء عروق
از مواد و علامت زده شدن از هواء مخالف زکام بود و نزله و چون بینی از زکام بسته
شود حاسهٔ شم باطل می گردد و سبب ازدیاد حرارت قصبهٔ ریه را یبس عارض می
گردد و تنشیف رطوبات و مائیت می کند و علامت آن عسر خروج ثفل است و سادوشند زاو

شعر

شی دای شینک کیم خوا
ماو منز تی نو بنم

کنک خوبن یو ساو
بهو شنک تابی دم

بی دای منک کفته است که چون نبض در امراض ریه شبک بود یعنی
مملو و بزرگ و خواد نیز بود یعنی نبضات عرق بعقد مروارید ماند دلالت
کند بر آنک حرارت قلب در ریه اثر کرده است و علامت آن قشف جلد است و
تناثر شعر از پس و پیش قصبهٔ ریه و لزوجت بلغمی که از دهان اندازد علاج و چون
این امراض بدین عوارض محقق گردد میل باید زدن اما میل باید که سنک بود
نه از غیر او و میل در آخر تابستان باید زد در موضعی که بقلب تعلق دارد و در
تونک دن یاد کرده است که امراض ریه در تابستان که عبارت از کتاب داغشت
بقوت خواهد شد صحت بپذیرد و مرض مندفع گردد شعر

جم کن شینک کیم خوا
دنک هن که صو شنک

لی منزیه کفته است که هرگاه که بهن کو یعنی جای اول از نبض که برابر
بند دست است مرکب بود از جم و از کیم و از خواد یعنی عمیق و متواتر و بقوت بود
و نبضات عرق بعقد مروارید ماند دلالت کند بر آنک مواد در صدر جمع شده

باشد وحرارت در میانهٔ بدن محتقن شده وعلامت ان قوت سعال است

وقوت صوت در وقت سعال ———— شعر

جی فو کیم یوو سان

فی می بن کیا ینگ

در سوحن یاد کرده است که در باینر ریه را قوت حاصل می باشد و از

جوانب بشرق تعلق دارد وشرق سرو است و مجموع حبوب وثمار جمع

کرده باشند از ان جهت شاهق باید که باشد وجون شاهق بود و اندک

شهوقی داشته باشد دلالت کند که ینگ در میانهٔ بدن جو خود است

وام که نبض میل بالا دارد از ان جهت که آنج میان عرق است متصرف می شود

بعد از قرع اصابع در طول وعرض و این نوع نبض نبض اصلی ریه است پس

دلالت کند بر انک ریه بسلامت وصحت او موجود شعر

یی مجو سنک جنگ من

کی یه دای خنگ منگ

جی تای منک گفته است که هر چیز که بر شود وزیادت کردد مضر بود

وانجا سینه مملو شده است ورباح در امعا جمع آمده از ان جهت در امعاء غلاظ

غلاظ قراقر بود ونفخ شعر

تون لنک بجنک جنک که

کو با شنک دو جنک

لی شزیه گفته است که نوع هین نبض کبد است وکبد جوب است وریه

زر وجون بهر دو نظر کنیم زر تقویت تر از جوب بود وضرر جوب بر زر نرسد

اما کبد بهار تعلق دارد وریه بپاییز وجون مزاج کبد بر ریه مستولی شود

دلالت کند بر حرارت غریبه که مستولی شده است از ان سبب تنشیف

مائیت ورطوبات کند ودر امعاء غلاظ سده پدید آید وثفل بر از بیرون نیاید

جی دای منک گفته است که هر گاه که نبض نوع کو بود یعنی خالی

ومیان تهی دلالت کند بر انک خون وروح باهم نمی سازند ودر مجاری خون

وروح باهم نباشند از ان سبب بغتة واحدة وجع پیدا شود وبحدی رسد

که از هوش ببرد وبی خبر کرداند شعر

جم سی دنک کیم خوا

ین جی شد کو جنک

می ماو کیای کیم صی

خن ده لینک سبینک جنگ

حمی بارده حمی حاره هردو باهم بوسته می آیند

جی دای منگ کفته است که نوع جم نبض کلیه است سی یعنی
ضعیف بود خوا نبض حرارتست چون این نوع نبض بینند دلالت کند برانکه
زیه ضعیف شده است وروح از زیه بکلیه نمی رسد لاجرم کلیه نیز ضعیف
شود ازان سبب عظام را ضرر می رسد پس چون این نوع نبض پیدا شود عظام
را وجع عارض شود وپوست وموی بدن را یبس غالب شود واجب شود که
طبیب مراعات این مرض زود کند وبتدارک مشغول شود که اگر متمادی گردد
ضرر لاحق شود وموجب هلاک باشد وچون تدارک کنند روی بصحت کند
ابتداء سخن در عوارض وامراض اطفال حکماء خطای لن یابرا جی سنگ کو
وسه گفتار است گفتار اول از جی سنگ کو
در خواص اطفال وامراض که از اعضاء رئیسه چهارگانه بدو می رسد شعر

جی سنگ شانگ جنگ گون

محال ایستر مشابه میانه دیسی

نهان خو دی وی من

موضع اصل برابر معهد ارزحی

وانگ سو سوی من اِی

وزن وقت معاجب چهار اواخر فصول

بهنز یو تو وی کتن

خود مع کل عاجزو

شنگ خی دونگ لین بی نه
کی اب خونگ سم دانگ دو به
شانگ سنگ تان دم جنگ خنگ شی
بهانگ ده بو جد جی تای مه
او تو بو جد سم من ده
یو بو بی لو بینگ نا او تنگ له
لو هن دت لای ده فو لو خونگ
سیو من بو تنگ دای من له

معنی این ابیات آنست که حوامل را چون بیماری باشد که آنرا ایشان
شنگ خن میگویند علامت آن درد سر است ودرد استخوانها
بیماری گرم
وتواتر نفس وحمرت بول وظهور شور حمره وسود در بدن ودوام تب واحیان
وغثیان وضعف بدن وچون این علامت بینند مبادرت باید کرد بعلاج
تا در هفتم بیماری منقضی شود که اگر مهمل گذارند خطر فرزند ومادر
بود بعد هشتم جی دای منگ گفته است که این بیماری موجب هلاک
فرزند است ومادر نیز در خطر بوده فصل

حن خو شنا رخن کو یعنی احکام بیماری

کژم که بعد از وضع حمل پیدا شود ه **شعر**

حن خوی بب دل ده بنب لنم

مای بی من حجه توون حه بسنك

مای دای خودث حجه نك لنك

سوبی جی که صرز ما و لو تیانك

معنی آنست که بعد از وضع حمل چون بیماری کژم ابیونب کیرد

از نبض نوع بی بود و اطراف کژم علامت خلاص بود از بیماری اما

اگر در ان حالت نبض نوع خونك بود و اطراف سرد نا محمود بود

و منذر بود بهلاك لی جوی گفته است که زنانی را که وضع حمل

شود حقیقت خون زیادت مستفرغ شود و روح کم شود در ان حالت

چون تب و بیماری کژم عارض شود اگر نبض نوع خونك بود

یعنی باریك که دلالت کند بر نقصان خون و روح سبك باشد اما باید

که اطراف کژم بود با علامت بقاء حرارت بود اما اگر در ان حالت نبض

نوع خونك بود یعنی عظیم و اطراف سرد دلالت کند بر استیلاء

حرارت غریبه و توجه آن با عضاء رئیسه لاجرم منذر بود بهلاك

فصل سو دی صرز خم کو یعنی علامات

موت و حیات اطفال و احکام آن ه **شعر**

کك لم مای لون فو او لو

بس لب لح شی سی کی حن

مای وت بعیه شی بو سو دو

لم شاهی کوبی تب شو کو

تو دو سه کی کنك فونك حو

لی هنا سون حك بت تك شد

فو دای جد مای کو هسون لو

معنی آنست که اطفال در وقت آنك هنوز شیر خورند اگر کژم

باشند و فی بسیار کنند اگر نبض ایشان بعظم مایل باشد محمود بود و از خون

ایمن و اما اگر نبض ایشان نوع بمن بود علامت استیلاء برودت

است بر معده ایشان و اگر نبض ایشان نوع خون بود علامت آن باشد که

که شیری که میخورند کما ینبغی هضم نمی شود و اگر نبض ایشان نوع
کِم ونوع شا بود و باریک دلالت کند بر زوال عارضه و اگر نبض ایشان
نوع فو بود و نوع وو علامت آن بود که از کثرت فی ضعف مستولی
شود و ایشان مرضی عارض شود که همیشه بترسند و در خواب از جای
بر جهند و اگر نبض ایشان نوع فو بود و بزرگ و با وجود فی اسهال
عارض شود با معص احشا منذر بود بر هلاک در هِرون یاد کرده
است که اطفال را این بیماری از آن عارض میشود که مادران ایشان چون
از سترکاری می خیزند که شیر ایشان گرم شده می باشد یا از جای
بتعجیل آمده می باشند گرم گرم بچهٔ خود را شیر می دهند دیگر
آنکه مادر در جایی سرد بوده باشد و شیر او سرد شده و در حال آن شیر
سرد بچهٔ خود دهد آن بچه را نیز این بیماری عارض شود دیگر آنکه
وقتی که بچکان را روغن مالند یا بشویند جایی باشند که هواء گرم یا هوا
سرد با طفال رسد این عوارض لاحق می شود لی جزی گفته است
که اطفال را بیماری بسیار عارض میشود و صاحب این کتاب بجز این یک
بیماری یاد نکرده است بسر سندی باید که بر این اقتصار نکند و گوید که بیماری

ابیاتی خواهد گفت که مشتمل بود بر آنک در فصول اربعه امزجه بچگانه
که عبارت از کِم مُوبی خَو تُو اند بهم چون ضرر می رسانند و ابیات اینست

جُن دِک بِهسُو مای دنگ حی صَزز
صِزز مای کنگ شُن سِن بو لِی
الاقه دنگ مای یه وو دِن
خُون ادی دِم گُوی دی لی دی
بِهسُو تی الامای بی تُنگ بِهسِن
دی وِن بنگ بِهز سینگ بنگ کنگ
یِم دنگ جِن دک مِن گُو مای
حُو گی جِن سُوه خُون شی ینگ
گُوی دِه گُوی الادی خُن مای
کنگ مای کیا تن بنگ انگ لنگ
جگ فنگ ادما ویگ نی لینگ
بِهز شی و وینگ سینگ لُو بِهنگ

معنی این ابیات میگویند هرگاه که در فصل بهار نبض یا بن سند در بهار آن

بمیرد واین را ایشان کِم کِنگ مو میکویند یعنی زر زخم رسانیده است
بچوب یعنی بهار چوب است وپاییز زر وزر زخم می رساند بچوب واگر در تابستان
نبض زمستان بینند چون زمستان در آید بیمار هلاك شود واین را سوی
کِنگ خو میکویند واگر در پاییز نبض تابستان بینند مرض مزمن شود وچون
تابستان در آید بیمار بمیرد واین را ایشان خو کِنگ کِیم میکویند واگر در
اواخر فصول اربعه که پیش ایشان تعلق بگل دارد نبض بهار بینند از بیمار در
بهار بمیرد واین را ایشان مو کِنگ تو میکویند واگر در زمستان نبض
اواخر فصول اربعه بینند در آخر تابستان آن بیمار بمیرد جهت آنك گل
در آخر تابستان بقوت می باشد واین را ایشان تو کِنگ شوی
میکویند ونبضهاء فصول اربعه بیشتر یاد کرده ایم در سوجن
یاد کرده است که در هر فصلی چون نبضی بود که بآن فصل تعلق دارد بیماری
زود صحت بپذیرد اما اگر مخالف بود هلاك شود چنانك بیشتر یاد کرده ایم
در شرح ابیات واین ضابطه را ایشان بدین نوع میکویند خو کِنگ کِیم
کِیم کِنگ مو مو کِنگ تو تو کِنگ شوی شوی کِنگ خو
وشرح این سخنان در معنی ابیات گفته شده است والله اعلم بالصواب ۵

یاد کرده است که هون ون خوانگدی با کی بنگ که دز بر او بوده است
گفته است که در آخر شانگ خن قلق واضطراب وعدم عرق وبیش قی وکثرت
عطش علامت یانگ دو بود واما برد اطراف وعرق سرد وجمود نبض علامت
یم دو ودیگر یانگ دو در تابستان عسر البرء باشد واکثر مهلك
بود ودر زمستان بهتر باشد واما یم دو در زمستان عسر البرء باشد
واکثر مهلك ودر تابستان بهتر بود وبعلاج نزدیکتر باید که این را یاد داری ۵

شعر یانگ دو

یانگ دو کِین لون هن حو فان
مین جشی سِینگ خوو بها دیم مان
کونگ بن جنگ وو دوی شن کوی
ما لی هن دو خو بو تگان
خان جه جن شن بنگ دای تا
وی کیو کی جنگ مینگ یو فان
تلو یا بو گو تان وبی فو
بنگ گو بهی ده شن سوبی تگان

معنی این ابیات میگوید که در مرض یانگ دو احشا ملتهب شود و اطراف
عظیم گرم شود و سست باشد و رنگ روی سرخ شود و باشد که در بدن حسبه
بیرون آید و بیمار سخن پریشان گوید و حالات عجب از وی بدید آید همچو کسی که
دیو و پری او را زحمت دهد و باشد که اسهال خون عارض شود و باشد که حلق
گرفته شود چنانک چیزی فرو نرود و در این بیماری عرق محمود است اما اگر
تا بدو سوی سفتن عارض و دهن گشوده ماند مانند دهن ماهی علامت ردیه بود
و چون این بیماری ببینند ادویه که موافق حرارت است باشان باید داد باشد
که در هفت روز دیگر صحت حاصل شود در سوجن یاد کرده است
که وقتی که هوای سرد در بدن می رسد و مسام گشوده می باشد ضرر
هوا بدن می رسد و موجب تب می گردد اگر در ابتدا عرق کند مرض
زایل شود و اگر عرق از خود بند بیز عرق باید آورد یا با رو یا غیر آن تا از مرض
خلاص یابد جی دای منگ بیز در حکم مرض همان گفته است که الله
در معنی ابیات نوشته ایم والله اعلم ابیات یم دو
یم دو شانگ خن شن تی خنگ
بوسی کینگ ین تنگ بوگام م م

و اگر در فصل پاییز که تعلق بزرو ربه دارد نبض او اخر جهار فصل ببیند که
تعلق بکل و طحال دارد این از قسم تو سنگ ایم بود دلالت کند
که طحال قوت خود بر ربه داده باشد اینجا مقویات طحال بکار باید داشت و مضعف
ربه باید داد تا صحت یابد و اگر در پاییز که تعلق بزرو ربه دارد نبض زمستان
که باب و کلیه تعلق دارد ببیند این از قسم ایم سنگ سوبی بود دلالت
کند بر آنک کلیه قوت ربه بخود کشیده است اینجا مضعف کلیه و مقوی ربه
بکار باید داشت تا موجب صحت گردد اما اگر در زمستان نبض پاییز
ببیند دلالت کند بر آنک ربه قوت خود بکلیه داده است این نیز از قسم
ایم سنگ سوبی بود اما اینجا مضعف کلیه نشاید داد جهت آنک
آن فصل تعلق بکلیه دارد و نشاید که هیچ عضوی رئیس در فصل خود ضعیف
باشد اما مقوی ربه بکار باید داشت تا بیماری بوی لاحق نشود و اگر
در زمستان نبض بهار ببیند این از قسم سوبی سنگ مو بود دلالت
کند بر آنک کبد قوت آب بخود کشیده است اینجا مضعف کبد و مقوی
کلیه بکار باید داشت اما اگر در بهار نبض زمستان ببیند این نیز هم از قسم
سوبی سنگ مو بود اما اینجا مضعف کبد نشاید داد جهت علتی که

در باب گفتیم اما مقوی کلیه باید نگاه داشت تا ضرر بد و لاحق نشود
و اگر در اواخر چهار فصل نبض تابستان بیند این نیز از اقسام خو سنگ نو
بود دلالت کند بر آنکه قوت دل بطحال رفته است اما اینجا مضعف طحال
بکار نتوان داشت اینجا مقوی قلب تنها توان داد تا ضرر بقلب لاحق
نشود و اما اگر در اواخر چهار فصل نبض پاییز بیند این نیز از اقسام
نو سنگ گیم بود اینجا مقویات طحال بود بکار نبود بلکه مضعفات
زهره باید داد تا غرض حاصل شود دیگر میگوییم که باید دانست
که در این ضابطه که گفتیم وقتی هست که عضوی قوت خود بعضوی
دیگر می دهد هر دو را ضرر می رسد و وقتی هست که عضوی
قوت عضوی دیگر بخود جذب میکند و خود بقوت می شود و دیگری
بی قوت و هم هر دو را ضرر می رسد آنجا احتیاط می باید کرد تا مضعف
کجا می باید داد و مقوی کجا بکار می باید داشت تا در غلط نیفتد و موجب
مرض نگردد و شرح آن داده ایم از اینجا معلوم کنند تا خطا نیفتد
دیگر دقیقه دیگر هست که در میان بهار اگر نبض در اواخر چهار فصل
ببیند اگرچه خروج است از اعتدال اما احتیاج معالجه نباشد جهت آنکه

قریب است با آخر فصل خود نیک شود والسلم در نام کنگ
یاد کرده است که آن عضوی قوت خود بعضوی می دهد و او را ضرر
می رسد آنرا ایشان الو شه میخوانند و آنکه عضوی قوت عضوی
دیگر بخود کشد و او را ضرر رسد آنرا ایشان شی شه میخوانند
جی دای منگ در تقریر فصول اربعه و بضعها ایشان همان سخنان
گفته است که در معنی ابیات نوشتیم بسبب تطویل دوم باره نوشتیم

شانگ خن گو یعنی

گفتار در تقریر بیماری شانگ خن که عبارت
از حمیات است که از اختلاف هوا حاصل می آید در هین ون یاد کرده
است که اعتدال هوا عبارت از آنست که در بهار هوا معتدل بود نه گرم و نه سرد
و در تابستان هوا بغایت گرم بود و جوشان و در پاییز هوا بخنکی مایل و در
زمستان سرما بغایت و یخ بند تا موجب بیماری نبود و صحت حاصل شود که الله
تعالی این فصول را بدین امزجه آفریده است اما اگر هوا مخالف بود یعنی
بهار شتوی باشد یا تابستان پاییز بود یا پاییز تابستانی بود یا زمستان بهاری
بود موجب بیماری بسیار شود و اگر در خانه صد کس باشد جمله را تب آید و بیمار

شوند این بیماری ایشان را اون بنگ (عام بیماری) میخوانند یعنی بیماری که مجموع خلق
را عام بود واما علامت بیماری شانگ خن اول صرزه و بخرات ظهور
شد و صداع و زکام و وجع جلد بدن و حمی نافع او بود و از هواء بارد ضرر یابد
و ثقل در ظهور یابد و تدبیر آن در مبادی اول روز و دوم روز عرق است و اگر نیابد
حمام معرق چنانک عرق تمام کند و بعد از عرق خود را نگاه دارد تا باز از هوا ضرر
نیابد و اگر عرق اتفاق نیفتد سیم روز قی که بقیه اعضاء صدر کند نافع بود
و اگر از چهار بگذرد و بیماری مندفع نشود دلالت کند بر آنک بیماری در
وومنگ اثر کرده است در پنجم مسهل بکار باید داشت و مبردات تا دفع
مرض شود و از بیماری خلاص یابد ۰ شعر

شانگ خن ده بنگ تنگ کان مای

معنی این ابیات میگویند که مرض شانگ خن و مرض ده بنگ
هر دو را نبض یک نوع بود در روز اول و دوم نبض نوع فو بود و نوع
خنگ و این مرض روز اول در حساب بهو تا بنگ است که عرق
مانگ گو انگ است دوم روز در حساب بهو بنگ من است که عرق
وی معده است سوم روز در حساب بهو شو بنگ است که عرق دام (زهره)
است چهارم روز در حساب بهو نای یم است که عرق جی (طحال) است پنجم
روز در حساب بهو شو یم است که عرق شن (کلیه) است روز ششم
در حساب بهو کوه یم است که عرق کان (کبد) است و در شش روز که
نوبت سه ینگ و سه یم گذشت در هفتم البته باید که صحت یابد که هفتم
روز دلالت بود بر صحت و چون در هفتم صحت خواهد یافت باید که نبض نوع
جی و نوع فو بود و چون این نوع از نبض در هفتم پیدا شود باید که حمی مفارقت
کند اما اگر این نوع نبض ببیند و حمی مفارقت نکرده باشد دلالت بر ازمان
کند و مضر بود و طبیب باید که روز را اعتبار در این هفت روز (نبض کند هر) ببیند که انواع نبض

که می آید بانوبت عضو که گفته است موافق است یا نیست و انواع نبض را
جی شا خنگ جی یعنی از انواع گرم و از انواع سرد تا دانند که دلالت
بر ازمان می کند تا مرض زود مقتضی می شود **جی دای منگ** در بیماری
همین سخنان گفته است در **سوجن** یاد کرده است که بیماری که عبارتست
از **شانگ خن** و از **ده بنگ** هرد و مرض حادست باید که در هفت
با تمام نیک شود یا هلاک شود عوارض امراض در هر روز روز اول که تعلق بعضو
مذکور دارد عوارض آن درد سر است و صلابت حرارت ظاهر روز دوم که تعلق
بعضو دیگر دارد عوارض آن زکام است و خیرگی چشم و زیادت حمی روز سیم
را عوارض وجود طرش است و وجع در پهلوها و در اعضاء صدر در زیر سینه روز تکانت
با عضاء زیر سینه رسیده است و بیماری خارج عرق وقت بعرق دفع می شود چهارم
روز که تعلق بعضو مذکور دارد عوارض بیخ احشاست و سوء خلق و سبب عطش
پنجم روز عوارض مثل قیء است و شدت عطش ششم روز که نوبت عضو دیگر است
عوارض آن سستی دل است و تقلص معلا و خصیه بعد از سه روز مسهل بکار باید
داشت که بعد تمام مندفع نشود و اگر مسهل ندهند مضر بود در **نام گنگ**
یاد کرده است که نبض **شانگ خن** مرکبست از **گن** و از **صی** و این

مرضیست که سبب او آنست که کسی عرق کرده باشد و ناگاه
برهنه شود تا هوا زده شود و اما نبض **ده بنگ** مرکبست از
فو و از **خوا** و این مرضیست که سبب او اختلاف اهویه است بهاری و
تابستانی و غیرهم سک دیگر چگونه بهم مانند باشند اما در گرمی
هرد و حرارت تعلق دارند از آن جهت کم مانند بوده **شعر**

ده بنگ جن دی مای فو جنگ
سی سبو نو فی ینگ شن گنگ
خان خو مای منگ دانگ بن حا
حون ده مای لون منگ بنگ خنگ

معنی این ابیات میگوید که در بیماریهاء گرم و تبهاء محرقه می باید که نبض
نوع **فو** و نوع **خنگ** بود که این نبض بدین بیماری تعلق دارد و اما اگر
درین بیماریها نبض نوع **سی** بود یعنی باریک و ضعیف این نبض مخالف مرضیست
و درین امراض دلالت بر سقوط قوت میکند و علاج در بیجا شود ندارد طبیب
باید که چون این نبض بیند معالجه بکنند تا بدنام نشود دیگر در بیماریها
عرق محمود است و باید که بعد از عرق حرارت خفت یابد و نبض ساکن شود تا دلیل

خبر بود اما اگر بعد از عرق خفت نیابد و حرارت زیادت شود و نفس
متواتر متذر بود بهلاک در نام کینگ یاد کرده است که در بیماری
گرم که بیمار پریشان گوید و خیالات عجب بیند نبض باید که خنگ
عظیم بود پس هرگاه که نبض نوع مجم و نوع سی شود و اطراف سرد
علامت موت بود در سوجن یاد کرده است که این بیماری که بقرب
گردیم نام او هون ینگ است و علامت خیروش و علاج همانست
که ذکر رفته است ٥ بیان امراضی که بعد
از شانگ خن می افتد و آن دو بیماری است اول یانگ دو
دوم یم دو بیان مرض اول که آنرا یانگ دو میگویند اول باید
دانست که یانگ عبارت از گرمی است دو یعنی غلبه کرد و در بدن
راسخ شد جی دای منگ گفته است که در آخر مرض شانگ خن
در بیماری متضاد عارض می شود یکی دلالت میکند بر زیادت حرارت
و غلبه کردن او و یکی بر منقهر شدن حرارت و منغمر او و جهت آنک
هر دو در آخر این یک بیماری می افتد اطبا در غلط می افتند و علاج هر
یک بخصوصیت نمی کنند از جهت بیمار هلاک می شود در سوجن

جن مس شی الو شی مای گو یعنی ابیاتی که متضمن
بود برداشتن ضعیف و قوی از نبض در فصول اربعه و ابیات اینست

جن ده دنگ مای جی شه الو
کنگ گم بو شن ینگ بهز حو
دا ده الا مای ون سم شه
خون ینگ سبی لیاو بهز جو وو
الا هسو دنگ مای کیای دو شی
بهای بهن وی شه جو وی الو
جن جنگ دا ده مین گو مای
بو جی ینگ بهز حو

معنی این ابیات آنست که چون در بهار نبض زمستان بیند دلالت کند بر آنک
عضوی که مزاج بهار دارد قوت عضوی که مزاج زمستان دارد بخود کشیده است
مثلا کبد که جوهر مزاج بهار دارد قوت کلیه که آبست و مزاج زمستان دارد
بخود کشیده است و کلیه را قوت نمانده و علاج این نوع بیماری تقویت کلیه باشد
باشناسی که مضعف کبد است و اینها را نیز ضابطی دارند و آن ضابطه اینست ٥

شوبی سنگ مو مو سنگ خو خو سنگ تو تو سنگ کیم

کیم شنگ شوبی یعنی آب قوت چوب زیادت می کند واز چوب آتش قوت

می یابد واز آتش گل وخاک بسیار میشود واز گل زر بیرون می آید واز زر آب

قوت می یابد وایشان را این قاعدهٔ کلی بود وبنیاد امراض وصحت برین قاعده

وقاعدهٔ گذشته که دران فصل پیشین است نهاده اند واین نبض در بهار عبارت است از

شوبی سنگ مو واما اگر در بهار نبض با بستان بیند دلالت

کند بر آنک عضوی که با آتش تعلق دارد وآن قلبست قوت عضوی که بچوب

تعلق دارد وآن کبد است بخود کشیده است واورا ناچیز کرده واین نوع

عبارتست از مو شنگ خو اینجا علاج باشناسی بود که قوت حرارت

قلب بشکند تا این بیماری خلاص یابد واگر در تابستان نبض بهار بیند این نیز

از قسم مو سنگ خو است اما اینجا مقوی کبد بکار می باید داشت

نه مضعف حرارت قلب واگر در تابستان که با آتش قلب تعلق دارد نبض

اواخر چهار فصل بیند که بگل وطحال تعلق دارد این از قسم خو سنگ تو

بود دلالت کند بر آنک قوت آتش بگل رفته است وعلاج آشنایی بود

که حر ومضعف طحال بود تا قلب که آتش است قوت گیرد ومرض مندفع گردد

شو فو لی تنگ کو سنگ خی

دو کی خنگ سم حون بو لیم

می کو دن وی صز شو

بن جو بو لی مای سی حیم

دا نگ سو کیو سی لن ما

لو دی سان لو لن می شم

معنی این ابیات میگوید که در آخر بیماری شنگ خن بیماری پیدا

می شود که آنرا یم دو میگویند علامتشان ثقل بدنست وصلابت حرارت

ظهر پاست دو نتوانند کردن وبحوص جشمها ومغص امعا وکبودی لبها وضعف

قلب وبرد اطراف وغشیان وعسر از دراد وبودن نبض نوع حیم ونوع سی

درین بیماری ادویه هیچ فایده ندهد وعلاج آن داغ کردن است وموضع داغ

زیر نافست بمقدار بعد سه سلامیه چون آنجا داغ کند بعد از بیست روز روی

صحت نهد سی دای منگ همین سخنان گفته است وموضع داغ را

در دانین معین کرده است یعنی بالای مثانه واو عیبه می جانگ خنگ

کنگ طبیب گفته است که چون بیماری بیند مبادرت باید کرد در علاج جهت

آنك حرارت غریزی ناقص شده قوت حیات باطل شده است باید که اگر مجال

مسهل بیند زود بدهد یا اگر مجال قی باشد زود قی فرماید یا اگر مجال عرق بود

زود عرق دهد کردن تا خلاص یابد اما اگر مهمل کذارند چون ووسنك

مضرور شوند علاج نافع نیفتد جهت آنك این بیماری نیك نیست و عاقبت

وخیم دارد دیکر میکویند که اگرچه بیماری مهلك است اما امید نباید

برید باندك مقویات و ادویه موافق مدد طبیعت باید کرد اگر استعاشی پیدا

شود یا زمعیبی دیکر بکار دارند و اگر والعیاذ بالله قوت ضعیف تر شود یا

بر همان حالت ماند تعرض نباید رسانید والله اعلم

باب یازدهم

از کتاب وانك شو خو در بعضی از امراض و معالجات ایشان و این

باب را کون جو شی بی میخوانند

چوی نیانك شنك صن مای کو — یعنی بیان بیمارها

(مجموع بیمارها زندکی و مردکی سفر سعر)

و علامات و استدلالات بر موت و حیات از نبض ٥ شعر

فو حنك فو دای شی جو بی

هوی سو منك جو سو بی نوولنك

معنی آن بود که جمعی را که شکم آماس میکند و احشا منفخ میشود اگر نبض ایشان

فو بود و بزرك علامت صحت بود اما اگر نبض ایشان هوسی بود قابل

علاج نبود و منذر بود بر هلاك در سوجن یاد کرده است که

شکم چون آماس کند و منتفخ شود علامت آنست که هوتای پیم که

عبارت از عروق طحال است هوینك منك که عبارت از عروق

معده است ضعیف شده است و علاج بقوت ایشانست و ازالت مرض از

ایشان در جن ون یاد کرده است که انتفاخ و ورم شکم علامت

آنست که پینك کی از بیرون بدن کم شده است پیم کی در اندرون بدن

قرار کرفته و سبب آنك حرارت از خارج بدن کم شد هواء بارد در ووسنك

لوفو نکاث می کند و طحال و معده را ضعیف می کردانند و هرکاه که

نبض ایشان نوع خوا بود و در میانه کاه کاه سکون کند علاج بدیر نبود

و منذر بود بهلاك ٥ شعر

الالی جی سیو کیا وی سنك

مای دای فو خنك صو حا ده

معنی آنست که الالی عبارتست از زحیر و سحج که در تابستان عارض

شود وایشان تعبیر نقش بدین نوع میکنند که در تابستان در وقت شدت گرما
وغلبهٔ عطش چیزی سرد خورند وازان با معاکات رسد وتقاضاء ترار
کند در روزی چندین نوبت وهیچ نباید وانچ اید خون بود وبا او چیزی که بفتح
ماند ودرین مرض چون نبض نوع چی بود ونوع سی علامت نیك بود ومرض
قابل علاج اما اگر نبض نوع فو بود ونوع خنگ منذر بود بر ازمان
وعسر قبول علاج چی دای منگ در تعریف شالی وعلامت
وعلاج او همین گفته است که ذکر کردیم ٥ شعر

خوانگ خو چی بنگ دبنگ دن کونگ
کی مای شی لاو باو نگان گجد
هسون کون جی بو محم سی شو
دوی سو بی جن دن کیو ده

معنی ابیا در باب صرع است وایشان صرع را دن کوانگ
میگویند وتعبیر نقش بیان میکنند که در اوقات از ناگاه شخص بیخبر شود
ودست وپای زند ودهنش کف کند این مرض را دن کوانگ
میگویند ودرین امراض نبض شی ونبض لاو علامت جید بود ونبض

حجم ونبض سی علامت ردیه است در سوجن یاد کرده است
که این بیماری از ریه تولد می کند وبدو تعلق دارد هرگاه که نبض این بیماری نوع
خوا بود وبزرگ دلالت کند بر انك بعد از طول مدت صحت یابد اما اگر نبض
صغیر بود وصلب علامت ردیه بود وعسر بود در جن ون یاد کرده
است که این بیماری که عبارت از صرع است پنج نوع بود اول آنست که
آنرا ینگ دن میگویند یعنی صرع حار وعلامتش آنست که مصروع از
خود برود وبمرده ماند وبعد از ساعتی نیك بی خود بول از وجدا شود بعد
ازان با خود آید دوم آنرا یم دن میگویند یعنی صرع بارد وعلامتش آنست
که مصروع از خود برود ودهنش کف کند وباشد که این بیماری از وقت یاف بزیدن
طفل تولد کند وتا کبر بماند سیوم آنرا فنگ دن میگویند یعنی صرع
هوا وعلامتش آنست که مصروع در حالت نوبت چشم متحوص شود ودست
وپای متقلص واوازی کند مانند آواز گوسفند ودر نوبت دو ساعت زمانی
بماند وسبب این نوع برهنه شدنست در وقت عرق ومجامعت در پی آن ومجامعت
بعد شکر وتخلیط در ماکل هم در شکر چهارم آنرا شی دن میگویند
یعنی صرع رطب وعلامت آن علامت زیادت رطوبت بود وتقدم اسباب مرطب

بجم را مادن میگویند یعنی صرع است و علامت او آنست که
مصروع در وقت نوبت بانگ اسب کند و درین بیماری چهار نوع از
نبض محمود است و آن نبضها اینست گم هس شی لاو و همچنین
نبض بزرگ که خوا بود نیک بود و اما نبض جم سی نامشکور است
و علامت ردیه است دیگر جماعتی که در وقت نوبت از ایشان
بول جدا شود نیک بود اما اگر براز از ایشان جدا شود نیک نباشد شعر

سو کو مای شادای خه تی

کو سو منک شم الک نان دوا

معنی این بیت میگویند که بیماری هست که تشنگی با بع وست چنانکه
آب خورد سیرابی نیابد و ادرار بول عارض شود و بول با بع او بود این
بیماری را ایشان سوکو میگویند و سبب این بیماری آنست که برودت
که تعلق بکلیه دارد ضعیف شده باشد و حرارت که تعلق بقلب دارد
زیادت شود و درین بیماری نبض لوشا بزرگ محمود بود و اما نبض
کو و نبض سی مذموم بود بهلاک و علاج بدر نبود در جن ون
یاد کرده است که سبب این بیماری استعمال ادویهٔ حاره است در جوانی

جهت قوت مباشرت و کثرت مباشرت از آن سبب رطوبات غریزی کم می
شود و حرارت و یبس بر مزاج قلب غالب می شود لاجرم عطش زیادت می شود
و مثانه ضعیف و کلیه ضعیف و نکاس می رسد و درین بیماری نبض
لوشا محمود است و نبض فو که باریک بود نامحمود جی دای منک
حکم این بیماری همین گفته است که در ابیات گفته شده شعر

در استسقا و علاج آن

سوی که فو دای شه ین هنک

جم سی ینک دانک سی صنز به

معنی این ابیات میگوید که سوبی که عبارت از استسقاست در استسقا
نبض فو بزرگ محمود است و نبض جم سی نامحمود در سوجن یاد کرده
است که مرض سوبی که اصل مبداء از کلیه است و در آخر مضرت آن بمعده
می رسد و سبب آن بدین نوع می کند که کلیه با آب تعلق دارد و معده بگل
و همیشه معده بقوت مزاج خود تقویت معده میکند بدان وجه که نمی گذارد که
رطوبات او زیادت شود و در مبادی این امراض معده ضعیف میشود و در
مجاری او سده پیدا می شود و قوی در وی روی بنقصان می نهد و بکلیه مضرت

می رسد کلیه استغاثت بریه می برد از آن جهت که میان ایشان موافقت
است چنانک ذکر کرده ایم و بعضی از مضرت خود بریه می فرستد و ریه آن
امراض را بجلد می فرستد که پوست بریه تعلق می دارد لاجرم آب در پوست
جمع میشود و بدن متورم می گردد و جهت آنک قدم بکلیه تعلق دارد اول
پشت پای آماه می گیرد بعد از آن و چون زانوها بریه تعلق دارد سابق الحال
زانو آماه گیرد بعد از آن آماه بمجموع بدن سرایت می کند و روی نیز آماه می
گیرد و تا ورم بسینه سرایت نکند امید بر و باشد و چون ورم بسینه
رسد امید صلاح نشاید داشت و ورم مجموع پای علامت باطل شدن قوت معده
است و علامت فراق امعا ست و عدم اشتها و قلت استمرا و سوی نفس و این بیماری
بسته بهم تعلق دارد یکی طحال دوم ریه سیم کلیه و چون مجاری ایشان
بسته می شود و رطوبت فضلی در بدن جمع می آید مجموع وومنك
لوفو مریض می شود و بیماری بدبینان سرایت می کند و این بیماری دشوار است
و با پرهیز نیک نکند از این بیماری خلاص نیابد خصوص وقتی که قوی ضعیف
و بدن ثقل و قوت حرکت نماند و پرهیز او انقطاع بود از ملوحات و از اشیائی که
نمک در وی بود یا روی بصحت نهد در صن ون یاد کرده است که کلیه

باب تعلق دارد و طحال و معده بکل و کل نمی گذارد که رطوبات زیادت
شود و چون قوت معده ضعیف می شود و در مجاری سده پیدا می آید مائیت
بر نهج طبیعی روان نمی شود لاجرم در کنك لا منبعث می شود و در
عروق — سوای عروق
پوست منتشر و بدن آماه می گیرد و بیماری آب را علاج می توان کرد ممکن پنج
نوع بیماری که آنرا علاج نمی توان کرد یکی آنک درین بیماری که عبارت
از شوبی کی است لب و دهان کبود شود آن علامت آنست که نکات بکبد
رسیده است و علاج پذیر نبود دوم آنک حوالی کوفن متورم شود و آن
علامت نکابت رسیدن بقلب است سیم آنک بهبی که عبارت از
سره است در ورم خروج کند و بدر آید از آن نیز علاج نماند چهارم آنک
کف پای عظیم متورم شود چنانک پای بر زمین نهادن متعذر بود و آن
علامت خراب شدن معده است پنجم آنک سوی نفس و تواتر آن عارض
شود و آن علامت خراب شدن ریه است می دای منك در این
بیماری همان گفته است که در معنی این نوشته ایم

تفسیر بیماری خولون

خولون چه جنو مای جی جی

کی شو بیوی دای نان یی
سام بو فو خنك به کیو دی
کو کیم کو دنك کنك صو یی

معنی این ابیات آنست که خولون عبارت از بیماریست که درو اسهال
وقی در یك حالت جمع شود درین بیماری نبض چی ونبض چی نامحمود
بود وعلامت انقطاع نفس بود وعلاج نتوان کرد واما نبض فو ونبض
خنك درین بیماری علامت جیده است ودلیل بر بقاء قوت وچون علاج
کنند مفید افتد ودر هیج وقتی ذکر نکرده اند که درین بیماری این انواع از
نبض بد بوده باشد بلکه علامت نیك بوده شنك تایی گفته استکه این
بیماری اگر در سانك یو بود یعنی در اعالی بدن قی بود عوارض
آن تنها واگر در ما یو بود عوارض آن اسهال بود تنها واگر در جنك
یو بود قی واسهال جمع شود اما آن بیماری را تولی میگویند خولون
واما خولون عبارت از انستکه قی واسهال جمع شود واحشا ملتهب
شود وقلب ضعیف وچشمها تاریك گردد این علامت خولون بود واین
بیماری سه نوعست یکی آنك چون غذا بسیار خورد وهضم نشود قی عارض

شود دوم آنك با وجود تخمه هوا زده شود وقی واسهال عارض شود
تابع آن بود از علاج آنستکه شربتی بدهند که نام آن شربت
وولنك سان است وصفت آن فولنك
خولنك یك مثقال به جوه یك درم بهی سه یك درم کوی جی
این پنج نوع داروست این را بکوبند وبجوشانند وبپالایند وسرد کنند وآن آب را
بیمار خوراند شفا یابد واستان سیرنی در شربتها نمی کنند سیم آنك
با وجود تخمه هواء سرد زده باشد ومعده بارد شده وقی واسهال عارض شود
ودر وقت نوبت لرزه بر افتد وتشنه نشود این را حب باید داد که نام آن حب
لی جنك ون است وآن چهار نوع داروست وصفت آن
دن سیم یك جزو دیك جزو به جوی یك جزو سکان کینك
یك جزو جن جی یك جزو این ادویه را کوفته وبیخته بهم آمیزند وعسل
رغوه بیرون کرده را اندك بقوام آورند واین ادویه با ان عسل بسرشند
وحب سازند هر یکی بمقدار نخودی وبامداد در وقت صبح باب جوشان گرم
فرو برد شفا یابد ان شا الله تعالی الوین یی طبیب گفته استکه
بیماری خولون را سبب آنست که مردم پرهیز نکند وغذا بی وقت خورد

وبسیار ابتدا این بیماری عارض شود در این بیماری اگر قی و اسهال باشد
و از هر دو طرف چیزی آید علاج پذیر بود جهت آنک اما اگر اسهال بود و غثیان
و بقی چیزی بالا آید علامت ردیه بود جهت آنک قوت را قدرت دفع مضر نمانده
باشد و هلاک کند در *چن ون* یاد کرده است که در این بیماری
وقت هست که در مبادی در حوالی صدر وجعی احساس میکند و این علامت
آنست که زودتر ابتدا بقی کند بعد از آن باسهال انجامد و گاه باشد که در ابتدا
در حوالی سره وجعی احساس کند و این علامت آنست که با ابتدا باسهال کند
بعد از آن قی آید و چون در ابتدا در هر دو موضع مذکور وجع آغاز کند علامت
آن بود که قی و اسهال با هم عارض شود باقی عوارض و علامات و احوال سر
مطابق سخنان اول گفته است **شعر در رعاف** *بی نوك*

بنشو فی هوی جم سی هی

خودن فو دای نهشنگ کنك وی

معنی این ابیات میگوید هر گاه که از بینی خون بسیار روان شود و نبستد از
ضعف ریه باشد باید که نبض ایشان نوع *جم* و نوع *سی* بود تا زود بصحت گراید
اما اگر نبض نوع *فو* بزرگ بود دلالت کند بر کثرت حرارت قلب و غلیان

دم و منذر بود بهلاک در *چن ون* یاد کرده است که جگر خانه خون است
اما چون ببدل می رسد بعد از آن روان میشود در بدن و روح از قلب می خیزد
اما چون بریه می رسد از آنجا باعضا متفرق می شود و نفس بواسطه ریه تمام
میشود و میان ریه و بینی منافذ بسیار است چون خون گرم شود و بقلب می رسد
قلب آن خون را با روح بریه می فرستد و ریه چون طاقت تحمل آن حرارت نمی دارد
با روح بهم در مجاری می فرستد تا بخار در خانه بینی می رسد و از آنجا مندفع
می شود و از آن سبب زود مندفع نمی شود که حرارت را میل باعالی بود و اینجا
حرارت بافراط است از آن جهت میل باسافل بدن نمی کند دیگر در کتب
متقدمان یاد کرده است که در بیماری *شانك خن* چون نبض
نوع *فو* و نوع *کیم* بود عرق نیابد و بسبب افراط حرارت *بی نو* عارض می
شود یعنی رعاف می شود اما آن حرارت خارج عروق می باشد و این که
انبجاس از حرارت داخلی بود و بآن تعلق دارد دیگر در *شنك*
خن چون پنج شش روز طبع بسته می شود و مواد میل باعالی میکند با وجود
کثرت حرارت قاروره را صبغ نمی باشد و روشن می شود آنجا *بی نو*
می شود آن نیز از حرارت خارجی است *جی دای منك* در حکم نبض

همان کفته است که در شرح ابیات نوشتیم ۵ شعر

بنک چن مای کس بویتک جی

کس چن مای بنک جاو بنک سد

این ابیات را معنی در باب بنک مای سینک فان کو کفته ایم و نوشته ۵

فصل در بیماری دل وشکم شعر

سم فونک مای جم سی بی

فو دای چین جانک منک بید و

معنی می کویند که جون دل وشکم درد کند اکر نبض نوع جم بود و نوع سی محمود بود و منذر بود بهلاک در چن چن یاد کرده است که سم فونک عبارت از درد دل نیست عبارت از موضعیست که زیر دلست بالای حجاب و مراد فم معده است وجون این فم معده وشکم بدرد آید و نبض ایشان نوع جم و نوع سی بود محمود و علاج این بیماری آنست که مستلقی بخوابانند علیل را و هر دو پای اورا مقابل صدر او برد ارند و هر دو سوراخ بینی او بکیرند و چندان زمان نکاه دارند که شخصی هفت نوبت نفس تنانی بکند بعد از ان بکذارند تا علیل نفس کند که درین نوع ابرامی این بیمار بود

واما اکر این نبض نبود علامت ردیه است جنانک ذکر رفته است ۵

شعر صداع وآنرا ایشان تونک یعنی سر درد

تونک طون صی پنک سوبی صوز

فو خوا فنک تام بی بی جو

معنی این ابیات میکویند در صداع که ایشان آنرا تونک میکویند نبض دون و نبض صی نا محمود است و علامت ردیه اما اکر نبض نوع فو و نوع خوا بود علامت انست که اخلاط در معده جمع شده است و بقی زایل شود شنک تابی کفته است که در ان بیماری ریاح از عروق وا وراد بدماغ رسیده است جهت آن سر درد می در نام کنک یاد کرده است که بمشارکت سام ینک صداع می باشد وان سه چار یکی امعاء دقاق است که بقلب تعلق دارد دوم امعاء غلاظ که بریه تعلق دارد سیوم سام هیو که بکلیه راست تعلق دارد وجنین تقریر میکنند این صداع که بمشارکت این اعضاست از ریاح می باشد وآنرا فنک تونک میکویند وعلاج آن قی است باشه ترش منع تا بعد از قی عرق کند وصداع مندفع شود واما بمشارکت سام نم که عبارت از عروق طحال وکلیه

کبد است صداع نمی باشد اما چون از کبد عروق بدماغ صاعد شده است
چون کبد را آفت می رسد صداع عارض می شود و آن عظیم سهمناک می باشد
وخطر و علامت آن تشنگی است و سردی اطراف و در این بیماری نبض نوع دون
و نوع صی می باشد و در اول فصل یاد رفته است که این انواع نامحمود است
دیگر میگویند که دماغ منبع نور آدمیست و فرشتگان ادمی آنجا
می باشند و آن نور عبارت از روح نفسانیست و ایشان این روح را ینگ
منگ میگویند و چون منبع روح بود او را بیماری نرسد اما بیماری در
وو منگ لوفو می باشد و اخر مترقی می شود بدماغ و این صداع عارض
میشود و این صداع که بمنزله زکت وو منگ لوفو می باشد مجموع علاج
پذیر است ممکن که یک صداع که از خاص بدماغ تعلق دارد و آن آنست که بمشارکت
کبد می شود و علت آن یاد کرده شده است و علامت آن کبودی رنگ
روی و سردی اطراف و چون این علامات بینند بباید دانست که از یک روز در
نگذرد سخن جی دای منگ موافق سخنان گذشته است شعر
جنگ فنگ یعنی
جنگ فنگ کنو لیم جی فو لی

گی شی دای شاسام خون گو و
معنی آنست که درین بیماری نبض جی و نبض فو محمود است اما نبض شی
و نبض خنگ و نبض شا نامحمود است در جین وین یاد کرده است که
جنگ فنگ عبارتست از نکاستن باح در وو منگ لوفو
یعنی در داخل احشا شنگ فنگ عبارتست از نکاستن باح بخارج
بدن و عروق از آن جهت در شنگ فنگ عرق محمود است و بر او
بعرق استاد اما در جنگ فنگ عرق فایده ندهد بلکه عرق نتواند
کرد و اما این بیماری عبارتست از بیماریست که در وی عروق و اعصاب
متشنج میشود و درهم می کشد و زبان بسته شود چنانک سخن نتواند کرد
و این که سخن نتواند گفتن سبب آنست که مجاری منفذ قلب و ریه و طحال و معده
مسدود شده باشد و اما انواع نبض نیک و بد پیشتر ذکر رفته است
شعر جنگ فنگ
وی کنو گی هو نان دین نو و
مین خشی دو خوانگ به کیو و گو و
معنی آنست که درین بیماری سوی تنفس و آنک حرکت دهان ما هت

ماند علامت نامحمود است از ان جهت که حرکت دهان دلالت می کند بر باطل
شدن قوت طحال وسوی نفس بر باطل شدن قوت ریه واما سرخی روی درین
بیماری علامت قوت مونسنا از ان جهت که دلالت میکند بر انک بنگ کی
که عبارتست از حرارت غریزی نمانده است واین حالت ماند سنقاس خراع است
در وقت قوت از انطفا از ان جهت نامحمود است جی دای منگ طبیب
لی مزبه طبیب هر دو درین قسم این احکام نعبیه گفته اند شعر تبه جنگ
فنگ جنگ فنگ فاجی کنو تو ما
صن یا من لن کی فو سو و — معنی آنست که در وقت
شدت نوبت این مرض کف کردن دهان وراست ایستادن موی نامحمود است در
جن مانگ کی یاد کرده است که راست ایستادن موی وعرق بسیار
که باز نایستد علامت ناچیز شدن عروق قلب وامعاء دقاقست لی مزبه
گفته است که کف کردن دهان علامت منکسر شدن قوت طحال است
واما آنچ دهان کف کند وغذا واشربه بحلق فرو نرود علامت انکسار قوت
طحال ومعده بود ومنذر بود بهلاک شعر جنگ فنگ
بین جنوبه کو و سو بی کی انگ

بو تو نو و بسون کی جنگ ا و
معنی آنست که خرخره که در حلق می افتد علامت بطلان قوت ریه است
واستیلاء مرض بروی دیگر جن ون طبیب درین باب همین
گفته اند والسلام شعر تبه جنگ فنگ
بنگ دن تو سن بسنگ خی جه
خان تو ما و دون کبا صز جو
معنی آنست که درین بیماری کبودی وسیاهی رنگ روی علامت بطلان
قوت کبد وکلیه است جی دای منگ گفته است که کبودی بکبد تعلق
وسیاهی بکلیه وظهور این الوان در روی علامت بطلان ایشانست معنی
مصراع دوم آنست که چون بدن عرق کند واز هر مسامی نقطه چون دانه
مروارید بدر آید وهم متصل نشود علامت ردیه است در نام کنگ
یاد کرده است که این نوع عرق علامت آنست که بنگ کی در لوفو
نمانده است یعنی که حرارت غریزی در بدن نمانده است ورطوبتی که در بدن
بوده آن نیز بعرق از مسام بدر آمده است واز ضعف بهم متصل نمی شود لاجرم
اگر بامداد این عوارض پیدا شود تا نیم روز بکشد که هلاک شود واگر نیم روز ببیند

نماز شام درنگذرد یعنی تا شش ساعت زنده ماند شعر تمه

جنگ فنگ ین سو مو جنگ شو بی حی

جا خن دوی یو بکو سو معنی آنست که درین بیماری

ثقل جسم وغور چشم وکثرت عرق که باران ماند باشد که بدن زار و

مالیده اند علامت نامحمود است در سو جن یاد کرده که غور چشم

وبرگشتن سیاهه او علامت آنست که قوی احساس شکسته و باطل

گشته است و عرق تا ینک که تعلق بمثانه دارد نمانده است لی مز

گفته است که در آن بیماری عرقی که بروغن مالیده ماند عرق نیست بلکه

علامت قرب موت بود وان اندک رطوبتی که در ماده است از مسام بیرون

آمده است از ضعیف قوت ماسکه نه عرقیست که دفع طبیعت بود جنگ

فنگ تمام شد ٥ شعر بیماری نوی شی

نوبی شی فو جنگ شنگ مون ینگ

سم یا لاو کنگ سکان او و من

شو بهو فان ده مای جم سی

دای سو من صی صنر در جن

معنی آنست که نوبی شی عبارتست از امتلاء و و سنگ

که عبارتست از بنج رئیس است وبودن حرارت در ایشان و علامت آنست که

قی نتواند کردن و طبع محتبس بود و احساس لب در اجشا درین بیماری

اگر نبض جنگ بود و بزرگ علامتی محمود بود اما اگر جم و نوع سی

بود منذر بود بهلاک در سو جن یاد کرده است که درین بیماری

احساس طبع و عرقی نامحمود است جی دای منگ نیز همین گفته

است لی مز به حکم نبض بر آن نوع کرده است که یاد کرده ایم

شعر در امتلاء اندرون و بیرون

دو بی شی نو بی ده تو سینگ لس

نیا بهینگ جو بی کو جون نان کان

خو دن جندی مای خنگ دای

مو فی شن گنگ دنگ یو حون

معنی آنست که درینی که از حرارت خارجی و داخلی بود کثرت و بیرون

آمدن غذاء نامهضوم علامت شدت بیماری بود اما اگر نبض نوع جم

و نوع خوا بود علاج پذیر بود و زود بصلاح نهد اما اگر نبض نوع خنگ

بود و بزرك علامت نامحمود بود بی دای منك سبب و علامت بیماری

واحکام نبض درین بیماری همان کفته است که یاد کردیم **شعر**

نو بی وو سی کو انو شن لبنك خان

خان خو د بو جی وو فا

خو جن شو بهو مای کونی

تی بو نکان سنك بی صز بون

معنی آنست که جون حرارت از بیرون و اندرون نقصان پدیرد و برودت

غالب شود آن عرق سرد است و عشیان و برد اطراف و ضعف و این منذر بود

بقرب موت لی مربه کفته است که اندرون و بیرون تهی شده است یعنی

حرارت غریزی نمانده باشد جون باان فی و عرق شود و ضعف ضم شود جکونه

امید حیات باشد **شعر** در بیماری که در سوی تنفس عارض شده باشد

شانك کی مون کی خنو خو نك

شو بهو صن تون منك خو شنك

فان نی خان شی مای کون نی

تی جی کوی صز منك سوی کونك

معنی آنست که تنفس ریه تعلق دارد و جون تدبیر بارد متقدم شده باشد

و اغذیه بارده خورده در ریه امراض پدید می آید و سوی تنفس پیدا می آید این

جنین بیماران را اکر نبض نوع خوا بود و اطراف کرم محمود بود اما اکر نبض

صن بود و اطراف بارد منذر بود بهلاك شن تا یی کفته است که

اشیاء بارده بافراط ریه را زیان کار است در صن ون حکم بیماری

و نبض همان کفته است که ذکر رفت اما این سر کفته است که نبض لو شا

نیز نامحمود است و منذر بهلاك **شعر** در بول دم

کنك دی سو بی یه ینك سو ینك

کی بی مای دای منك تان دم

معنی آنست که جماعتی که بول دم کنند و روزکار بر ایشان کذشته باشد

و سعال عارض شده اکر نبض ایشان خنك بزرك بود نامحمود بود اما

اکر نبض اندك بضعف مایل بود علاج پدیر بود در صن ون یاد کرده است

که درین بیماری هرکاه که جی بو یعنی موضع انکشت سیم نبض نوع او ون

و سریع بود علامت آن باشد که حرارت بر کلیه غالب شده و نکاست آن نشانه

رسیده باشد از ان سبب بول دم می کند تنك جن مز کفته است که جون

بول دم ومرمن شود وبدن نحیف وضعیف گردد ونبض باید که ضعیف بود
با مناسب بیماری بود وچون نبض این انواع بود که ذکر رفت علامت نامحمود است

در نفث دم

نو ایه جو مای جم دا گی
خو دا شی دای صز لای بسم

معنی آنست که در نفث دم هرگاه که نبض نوع جم ونوع دا بود نیک بود
وقابل علاج اما اگر نبض شی بود وبزرگ علامت نامحمود بود در جر ون
یاد کرده است که نفث دم که مانند رغوه بود علامت آنست که از ریه می آید و
حرارت غریبه در ریه نکایت کرده است از آن سبب این نفث دم میشود اما
اگر هر دو پهلو درد کند وخون صافی سرخ بدر آید که کف آلوده نباشد دلالت
که آن خون از جگر می آید علامت آنکه نفث از ریه است آنست که در دست راست
در نبض گو ونبض گو باشد واما اگر در گون بو نبض گو باشد علامت
آن بود که نفث از کبد است، **فصل در جن نهو**

یعنی بیماری که از بربان باشد ٥ **شعر**

جن نهو فو جن گن سی شنگ
دا کی فو دای منگ جن من

معنی آنست که ابتداء این بیماری انتفاخ بطن است واحساس وناخش در احشا
نبض این جماعت گم نوع سی نیک بود اما اگر فو بزرگ باشد منذر بود بر
هلاک در جن ون یاد کرده است که سبب این بیماری نقصان روح حیوانی
ونفسانی است که چون روح حیوانی ناقص می شود ضعف مستولی می گردد
وچون روح نفسانی روی در کمی می نهد خیالات عجیبه روی می نماید
اما مردمی را که ارواح بسلامت است وفکر ایشان باشیاء بد نبود ملایکه
ملازم ایشان می باشد وچون با فاعیل ردیه مشغول می شوند این بیماری لاحق
ایشان میشود واین بیماری را جن نهو میگویند یعنی بیماری بربان
وعلامت آنست که در ابتداء بطن منتفخ شود ودر احشا ناخش بود وضعیف شود
وحالت چون حالت غشی بر ایشان طاری گردد این اشخاص را نبض گم

ونوع سی نیك بود ونبض فو مهلك والله اعلم

فصل در جراحاتی که از زخم کارد وشمشیر

بود واین را ایشان کیم خوانک میخوانند شعر

کیم خوانک ایه شنک اوی بی خواد

لی شه دای شابی نوی شن

معنی آنست که جماعتی که زخم رسد وجراحت بماند وحرارت بر
مزاج ایشان غالب می شود اگر نبض ایشان هو باشد یا نوع سی
نیك بود امّا اگر شی باشد وبزرك ونوع شا متذر بود بهلاك
لی متزیه کفته است که هر بیماری که تعلق بخون دارد وخروج آن بانفث
یا بجراحت یا باسهال یا بغیر آن اگر نبض ایشان سی بود علامت نیك بود
امّا اگر نبض ایشان شی ونوع شا بود علامت نامحمود بود والسّلام

فصل در بیماری کودو ومعنی آن خواهم کفت

فان مای جی هوس کر شا هنك

یوص های جی تو حون هنك

هیز خون حنك دولی سوسی کو

صو کو شن یا منك نان ننك

حونك دل خونك دای مای ینك سنك

سی جی جد خو بی نو کو نك

تو ایه طال حو بننك جی

منك ینك نان فان خون ینك

معنی این ابیات آنست که جون جای هس کو وجای جی مای یعنی موضع
انکشت سیم نبض نوع کیم ونوع شا بود وبرین صورت بود ‖ وایشان این صورت
های میخوانند واین جای عبارت از آلتیست دوشاخ که خاتونان
اهل خطای می سازند از نقره وجون موی سر می بافند بآن آلت نقره دوشاخ
موی را سخت می کنند جون جنین بود وعشیان عارض شود و قی آید باید دانست
که این بیماری بدن نیست این اثر کودو بود وبدین بیماری بیست زود باید که ادویه دهند
وتدبیر کنند تا این علت زایل شود واگر مبادرت نکنند بعلاج ومزمن شود حقیقت
هلاك کند وقابل علاج نباشد وکسانی را که این عوارض باشد اگر نبض ایشان
خنك بود معالجه بدیر بود امّا اگر نبض ایشان نوع سی ونوع جی بود
قابل علاج نبود وهرگاه که از دهان این علیل خون بدر آید علامت قوت مرض بود در

جن وتن یاد کرده است که کودو بیماری نیست که بدن تعلق
دارد بلکه فعل جادوی است وان جادوی را کودو میگویند واین عبارتست
از انک کوزه می گیرند وپنج نوع کرم یکی مار یکی هزار پا یکی صفدع
یکی کرم ابریشم یکی ملخ درانجا می نهند تا حیوان اقوی اضعف را می خورد
ویکی می ماند وبعد ازان تا چهل روز می گذارند وافسونها دارند که در وقت
نهادن در کوزه ولکن فسن می خوانند بعد از چهل روز هرچه ازان کرم می طلبند
می یابند کسانی که قصد می کنند از سر کین آن کرم باقی قدری می خورد او
می دهند آن کسرا علل در بدن پیدا می شود وبمرور ایام هلاک می شود
کودو آن بیماری را می گویند که از خوردن زبل از کرم پیدا می شود آنرا
می باید دانست تا در غلط نیفتند والله اعلم بالصواب

فصل

در باب کسانی که نبض ایشان از دست رفته باشد در وقت ضعف واسند کالبد مردگی وزندگی ایشان شعر

دای فان بوکان شنگ صرزمن
دای خونگ مای مای بهنگ وی منگ
دال دنگ انگ بیخ خون مای مای

خو بین کان ری سونگ بو تنگ

معنی آنست که کسانی هستند که ناگاه بی آنک بیماری داشته باشند
می افتد واز خود می روند ونبض از دست منقطع می شود وموت مفاجات
عبارت ازینست می گویند این چنین کسانرا از پای نبض باید دید اگر از پای
نیز نبض منقطع شده باشد بحقیقت مرده باشد واگر در پای باشد امید
زندگی بود وان عرقرا ایشان تای خونگ بت میگویند حق پی
ون یه واگرچه نام سه است اما عرق یکی بیش نیست ودر کتب
اسما مختلف می شود جهت ان اسماء این عرقرا اینجا یاد کردیم واما
موضع آن عرق بالای عظم زورقیست وموضع انگشت نهادن موضعیست
که منتهاء بجم سلامیه است از سلامیه میان انگشت سبابه آن شخص
وقتی که از سر ابهام پای او بیابند وان عرق دلالت می کند بر بقاء قوت
معده وتا قوت معده تمام ناچیز نشود این نبض ناپیدا نشود وحکم ازینجا جهت
آن می کنند که غذا در معده استحالت می یابد واستعداد اش می شود که غذاء
صالح شود مر بدنرا وچون قوت معده باقی می باشد دلالت می کند بر انک
حرارت غریزی باقیست وان عشی بوده است وبار نبض دست بنن عاید خواهد شد

وروحی که از ووسنك لوفو بدر رفته بود باز خواهد کشت ٥

کفتار دوم از باب یازدهم

در استدلالات رنك روی بر مردن و زیستن بیمار و حکم در ان و این کفتار را

خاصلك بیلك کورن بلك دب شنك صرز خو

(گواهی نگاه کردن احتیاط · آگاه کردن · و دیدن · بیماری · آدمی · دانش · فرمودن · علامت)

کو میکویند سوزلر **فصل** در سوجن یاد کرده است

که در هر عضوی از اعضاء رئیسه پنجگانه استدلالی هست بر رنك روی

و دلالتی هست بر سلکی و بدی او لاسیوی بکبد تعلق دارد و در بیماری کبد

رنك روی اکر برنك زمرد باشد محمود بود اما اکر برنك علف سبز بود

نامحمود بود و در امراض طحال رنك روی زرد باید زردی که بزردی زعفران

ماند محمودست زردی که چون پوست لیمو بود نامحمود بود در امراض کلیه هم

سیاهی که چون پر زاغ بود روشن محمود است اما سیاهی که چون فحم بود

نامحمود بود در امراض قلبی حمرتی که بعرف مرغ ماند محمود است اما سرخی

که برنك خون مرده ماند نامحمود بود در امراض ریه رنك روی باید که سپیدی

بود همچو رنك شحم کوسفند نامحمود بود مراد ایشان بدین الوانست که هر

لونی که براق و روشن بود محمود بود و رنکی که تیره بود نامحمود بود جهت آنك

براقی و روشنی و صفا دلالت بر اصفاء ارواح می کند و تیرکی بر کدورت

والله اعلم استدلالاتی دیکر میکویند که در بعضی امراض که

روی زرد بود اکر رنك چشم کبود بود علامت نیك است و اکر روی زرد بود

و چشم سرخ بود یا کدر که بسیاهی زند یا سپید بود محمود است اما اکر روی

کبود بود و چشم سرخ یا روی سرخ بود و چشم سپید یا روی کبود بود و چشم

سیاه یا روی سیاه بود و چشم سپید یا روی سرخ بود و چشم کبود عاقبت آن

بیماری نامحمود دیکر اکر نبض انواع نیك بود و رنك روی هم نیك دلایل

نیکی جمع شده باشد زود از بیماری خلاص یابند و ضد آن حکم در ضد این

تصور کن اما اکر نبض نوع نیك بود و رنك روی بد یا بر عکس در اینجا احتیاط

باید کرد و با احتیاط بودن تا در خطر نیفتند در نان کنك یاد کرده است

که اطبا چهار قسم اند یکی آنست که از رنك روی بیماری می شناسد دوم آنك

از آواز بیماری می شناسد و این دو قسم از نوع کرامات و هدایت حق است

سیم آنست که با این علامات بعد از اعتبار نبض بر حال و قوت یابد و این قسم از حداقت

و استادی بود چهارم آنك بعد از اعتبار نبض از سبب متقدم و اغذیه

مستعمله و قوت یابد و این قسم ادنی بود **فصل** در استدلالات

از الوان جشم

یو وو جو نتک بوک کیا بی خوانک

بین ما و خو تام دنک جی مانک

معنی آنست که امراض مزمن که روی بصلاح نهد و نزدیك شود که شفا یابد علامتش او انست که حوالی جشم از بیرون زرد رنك شود لی من شو گفته است که در امراض مزمن علامت آنك معده قوت گرفته و قوت هاضمه منتفس شده آنست که رنك پلکهای جشم و حوالی بینی بصفرت مایل شود از آن جهت که از معده عرقی هست که بدین موضع متصل می شود لی جزی نیز سخن مطابق این سخن گفته است معنی مصراع دوم آنست که غور جشم دلالت میکند بر ضعف وو شک لو فو کیا ای کنك یاد کرده است که جملهء جشم بکبد تعلق دارد اما جون مجزا شود جهت اختلاف الوان هر جزوی بعضوی تعلق ملتحم که سپید است بریه تعلق دارد عروق حمر که در ملتحم است بقلب تعلق دارد کبودی که حوالی اکلیل است بکبد تعلق دارد سواد عینی بکلیه تعلق دارد و جشمی که بصفرت مایل بود آن صفرت بطحال تعلق دارد دفعهء عینی و مردمك جشم بمراره تعلق دارد از آن

جهت جون جشم غاير شود دلیل بود بر ضعف وو شک لو فو لی جزیی گفته است که جون این عوارض در جشم بدید آید جگونه امید حیات توان داشت ٥

فصل در استدلالات از گوش و دهان و بینی و جشم

فو موك کو بی خك شك کی

دب کو شیب صرزیعی نان دانک

معنی آنست که جون رنك گوش و حوالی جشم و بینی و دهان بسیاهی مایل در بیمارها نامحمود بود جی دای منك میگوید که لب و دهان بمعده تعلق دارد و رنك زردی نیز بطحال و معده تعلق دارد جون زردی در این حوالی پیدا شود علامت قوت معده است و محمود داشت اما سیاهی بکلیه تعلق دارد و بدین مواضع او را تعلقی نیست جون سیاهی اینجا پیدا میشود علامت غلبه کردن جوهر مایی بود بر بدن و نامحمود

فصل در استدلالات از رنك روی و جشم

مئن خوانك تك بهسنك بهو لن من

شه فونك ماى وى كون كى شن

معنی آنست که زردی روی و کبودی جشم با همدیگر دلالت کند بر ضعف

معده از کثرت استعمال شراب و از خفتن در مواضع نمناک در وقت مستی
در سوجن یاد کرده است که شراب بسیار مضعف قوت هاضمه است
و خفتن در مواضع نمناک در مستی مضعف قوی علی الاطلاق و چون شراب
بسیار خورند موجب التهاب احشا بود و مواضع بارده دوست دارد و چون
در مواضع بارده نشینند نکایت آن با عضا رسد و قوی ضعیف گردد
و ضرر لاحق شود و تدارک عسر پذیرد و علامت نکایت رسیدن از کثرت
شرب و خفتن در مواضع بارده و کثرت مباشرت احمرار قارورة است و
علاج آن امتناع بود از اینها که یاد کردیم با وقتی که این الوان از روی و
چشم زایل شود جی دای منگ گفته است که کبودی تعلق بکبد
دارد و زردی بکبد و کبودی چشم بطحال دلالت میکند بر غلبه کردن
مزاج کبد و چون کبودی در زردی پیدا شود و علامت آنست که مزاج کبد
بر طحال غالب شده است و همیشه قوت کبد سورت طحال می شکند چنانک
یاد کرده ایم از آن سبب قوت هاضمه ضعیف پذیرد و ضرر رساند ٥

فصل نهم اول شعر

منن جنک منک بک منک من بای

روی سیاه چشم زرده اعز منکر سلولک

کزنک ینک قیادیت صیز لای بهسم

هسر زرد مردن بیا

معنی آنست که سیاهی رنگ روی با بیاض حوالی چشم دالست بر انکسار
مزاج کلیه و ظهور لون دلالت کند بر آنک علیل در هشتم هلاک شود
جی دای منگ نیز همچنین گفته است شعر

منن سک خوش دانک جو هسنک

رنگ کبود
اول

جی جو دوخک سنان دانک

معنی آنست که چون با حمرت روی بیاض حوالی چشم جمع شود و نفس کوتاه
شود تا ده روز امید حیات باشد بعد از ده روز اگر حرارت باقی بود نا محمول
بود و علامت هلاک بود در سوجن یاد کرده است که اجتماع این
الوان در علیل علامت موتست جی دای منگ گفته است که حمرت
و جنتین علامت حرارت قلبست و بیاض علامت اثر ریه و اجتماع ایشان در زمن
بیماری علامت آنست که حرارت قلب نکایت می کند در ریه از آن جهت که
آتش است و ریه زود تا ده روز اگر حرارت دل منکسر نشود یقین قوت ریه باطل
شود و موجب هلاک بود

فصل در استدلالات از روی ٥ شعر

مئن حجك ملك باى ابوسك كى

داى لو شب دب دنك بهمن حانك

معنی آنست که چون رنك روی بمثابتی بود که دور کبود نماید و از نزدیك کدر و تاریك دلالت کند بر آنك قوت کلیه تمام ناچیز شده است و اثر آن بکبد نیز رسیده چنانك قوت موجب صحت کبد است بدان علت که یاد کرده ایم بیشتر از ین و منذر بود بهلاك بجی دای منك کفته است که جکر چوبست و کلیه آب و چون آب نباشد چوب چکونه ماند ٥

فصل در استدلالات از چشم و دهان و بینی شعر

خوانك جنك بای بهلك كى دب مك

لنك كم كنو بى بو بهساى يانك

معنی آنست که در چشم و دهان و بینی چون رنك سیاه و زرد و سپید جمع شود علامت تولد امراض بود در بدن لی جزبی کفته است که زردی بطحال تعلق دارد و سیاهی بکلیه و سپیدی بریه اینجا که الوان در همه یکسر پیدا شود دلالت کند بر آنك مساعدت این اعضا بکدیکر از نقصان بدیرفته است و ضعیف شده اند

فصل در بیان سبب اثر کند بر امراض ٥

استدلالات از روی و چشم شعر

مئن بهسنك ملك خوانك جونك شى صرزر

وو جو سوى كان ليانك دب كيانك

معنی آنست که کبودی روی و زردی چشم دلالت است بر قرب موت و اکر نبض را دلایل خیر بود و قوت باقی در سیم روز قوت ساقط شده البته بمیرد بجی دای منك کفته است که کبودی از کبد است و زردی از طحال و این مرض از اقسام مولك كنك تو نهاده اند یعنی چوب سورت کل شکست علامت قرب موت بود ٥

شعر نمه اول

مول فو بهك كوانك نحش دن خك

مئن باى نك جك بهاى بنك

معنی آنست که کدورت و ظلمت چشم و سیاه شدن دندان و بیاض رنك روی علامت انکسار قوت بود و منذر بود بر هلاك بجی دای منك وو سنك کفته است که روح با صحت بدل و کبد تعلق دارد و چون چشم کدر شود و تاریکی کند علامت نقصان قوت این دو رسن بود دیکر دندان بکلیه تعلق دارد و لثات بطحال و سیاهی دندان و متالم شدن لثات دلالت کند بر نقصان این دو رئیس دیکر بود

وسپید نمودن روی علامت ضعف ریه است وچون مجموع ووسنك
را قوت باطل شده است جه امید حیات بود

فصل
در استدلالات از نفس

شعر

کیو یو ودبی کیو یو نك خت
کی حد بوفان منك في ینك

معنی آنست که مر بیماری را که دهن چون دهن ماهی کشاده باشد وهم
نباید وعسر نفس عارض شود علامت موت بود لی جزیی گفته است
که نفس تعلق بقلب وریه دارد وچون عسر نفس عارض شود علامت سوء
حال اعضاء رئیسه بود از آن جهت علامت موت بود

شعر

کن سك جل شی کب شن عو
من خنك هیانك خنك هیان ناو
حانك وو هیانك لن کب بو وو
هیو حنو وین حی شو بو کناو

معنی آنست که متشنج شدن عضلات کتف وگردیدن سیاهه چشم
وبورم روی ومتغیر شدن رنگ روی او بکبودی وسیاهی وبریشان

گفتن وسخن فم علامت موت بود در نان کنك یاد کرده است که تغیر لون
روی بکبودی وسیاهی علامت نقصان خون وروحست وبطلان قوت قلب
وکبد وچون این علامات پیدا شود بامداد آن روز بیمار هلاك شود

فصل
در استدلالات دیگر

شعر

دن خونك هیں من کم بوشی هیسك
سام دت سوبی جی منك بی کونك

معنی آنست که متورم شدن لب بالایین وکبود شدن بشت علامت آنست که
بعد از سه روز علیل بماند جی دای منك گفته است که لب بالایین بمعده
تعلق دارد ودر پشت عروق طحال متصاعد میشود ورنك کبودی از کبد است
وچون در موضع طحال این رنگ پیدا شود این از اقسام مونك کنك نو
بود وسیم روز هلاك کند

شعر

لینك که ب کون حك دن بنك کیو
کیو جنك جکی منك نان تنك

معنی آنست که جمرت وجستن در بیماری دلالت کند بر ازمان مرض وکشوده
ماندن دهن و... نفس در آن حالت علامت موت است وی تایی گفته است که

حمرت وجنتین علامت حرارت قلب است و ازمان دران علامت غلبه

حرارت غریبه است واستعمال نارست لی جزبی گفته است که

حمرت که انفتاح فم وعسر نفس علامت موت است وشرح آن رفته است شعر

بهنك قوجي جنك به وتیو

شبب دپ سوی جی نان باوشیو

معنی آنست که در بیماریها کفن بروم پشت پای وورم زکتین علامت ردیه

است وبیمار از ده روز نگذرد لی جزبی گفته است که این ورم بطحال

تعلق دارد جی دای منك گفته است که این بیماری بطحال تعلق

دارد وتا پنج روز بقوت بود وچون به روز رسد ومرض باقی ماند

قوت کل باطل میشود جهت آن دهم روز هلاك اوست شعر

شون بهسنك بی لنك بك ووسوی

بی منن ام بسك صن وود بی

معنی آنست که کبودی لبها وسردی اندام وخروج بول بی ارادت

علامت آنست که در چهارم بمیرد جی دای منك نیز همین گفته است

فصل در استدلالات از دست و پای وحکم از آن

شعر شو بهنك حا وکتاب بهسنك خنك

تنك کو قادت تنك نان ای

معنی آنست که

چون ناخن دست و پای کبود شود تا هشتم علاج توان کرد بعد از هشتم امید

صحت نتوان داشت لی صنزیی گفته است که ناخن تعلق بکبد دارد وچون

هشت روز بگذرد بروی علامت آن بود که مرض در کبد قرار گرفته است وقوت

او را عاجز کرده وقابل علاج نبود ۵

فصل در استدلالات استخوانها

شعر

حه تنك یوخنك فان قولك نان

بهرشی لود بهولد وو دب کان

معنی آنست که چون خرزهٔ اولی از خرزات ظهر درد کند وسلسلهٔ ظهر گران

شود علامت آن بود که در پنجم بمیرد لی صنزیی گفته است که پشت واستخوانها

بکلیه تعلق دارد واحساس وجع وثقل دران علامت آنست که قوت کلیه باطل

شده است وبعد از پنج روز بمیرد شعر

تنی جونك سوبی حنك شی بوحوّ

دولك بهولذ لودت بن کا وهن

معنی آنست که ثقل بدن وحمرت بول وادرار بول علامت آنست که عروق
گوش ناچیز شده است وبعد از شش روز میرد جی دای منگ گفته است
که گوش بطحال تعلق دارد وچون خون وروح کم میشود وبجمیع بدن نمی رسد
بعضی از اعضا خالی می ماند واز آن جمله عروقی که بگوش منتهی می شود
خالی می ماند از آن جهت در این سخن را بگوش نسبت کرده اند **شعر**

شو هنگ جاو هسینگ خوماطو

جی هو لن گئو دین دنگ نان کو

معنی آنست که چون مریض را اطراف کبود شود واز خلق ملول باشد وهر کرا
بیند دشنام دهد وفریاد کند وخموش شود دلالت کند بر خالی شدن خون
از اورده وبعد از نه روز میرد لی جن بی گفته است که اورده بکبد تعلق دارد
وملالت وصراخ هم بکبد تعلق دارد وچون اطراف کبود شود علامت آنست
که مجاری اورده مسدود شده است وسورت قوت او شکسته شده از آن
جهت گفته است گن هو لن یعنی عروقی که بکبد تعلق دارد **شعر**

فاجن ومابن دن صز ر

نم ای وو صز شیب جی منو

معنی آنست که چون موی بر بدن راست شود دلالت کند بر آنک قوی قلب
ومتعلقان او باطل شده است واز سیم روز نگذرد جی دای منگ گفته است
که با این اعراض لفظ زیرا زداء است

فصل

کان منگ کو یعنی استدلالات از متعلقات کبد **شعر**

منن خونگ هانگ جنگ شت کوس هسنگ

ص جی لنگ فک ین ده منگ

کن حد بد جی شی کان هیو د

ها دن انگ دانگ منن نی کونگ

معنی آنست که چون رنگ روی برنگ نفط ماند ومتورم شود وزبان کبود
شود وکوتاه واطراف سست شود وچشم تاریک شود ودمعه ساکن شود
علامت آنست که قوی طبیعی باطل شده است از هشت روز نگذرد در نان کنگ
یاد کرده است که چون زبان کوتاه شود ومعالیق خصیه مقلص شود
با عوارض مذکور علامت ردیه است جی بای من نیز همین گفته است

فصل

بی سنگ کو یعنی استدلالات از متعلقات زیه ریس **شعر**

كِنُو بِدْ كِي حُودْ بُو فُو خُوِي
شُنْ فَانْ نُو جِنْ خِي صِن مَاوْ
هُن مَاو بِهِسُو تَانْ مُشَا وُكُو مِد
جِنْكْ تُو سَام دِي دِنْكْ جِي مُو

معنی آنست که خون از دهان و بینی بیند که نفس بدر می آید و باشد که
چون باز می کردد و لب بالا بین منقلب شود بیرون و رنک لب مانند
انکشت بود یعنی سیاه و بس بر پوست و بر موی و ناخن غالب شده باشد معین
بود که در سه روز بمیرد در نان کنک یاد کرده است که پوست و موی
بریه تعلق دارد و رطوبت ایشان سبب رسیدن روح حیوانی بود باعضا و اینجا
دلالت میکند بر انک مجاری که روح در وی باعضا رسید بسته شده است
و قوت ریه ناچیز شده از ان جهت از سه روز نکذرد جی دای من نیز همان کفته
است که در تفسیر ابیات نوشته ایم **فصل** شن منک کو
یعنی استدلالات از متعلقات کلیه زبیش در تفقه المعرفه **شعر**

مِنْ جِي خشي تنک مُوك وُ مُنْك
بهز حن دُ بنک بُوو حِت مِن

مُن دُو شُو بِي كِت نَد دُو حَاي
هن دِيت انك دُنك منك بُوهن

معنی آنست که سیاهی روی و درد دندان و ظلمت چشم و روان شدن عرق
سرد و درد میان پشت مرنجی شدن پوست و کوشت و تاریکی رنک موی
در بیمارها چون جمع شود علامت آن بود که چهار روز بمیرد در نان
کنک یاد کرده است که چون قوت کلیه باطل شود و در مجاری او
سدد پیدا آید قوت او بعظام نرسد و عظام از کوشت جدا شود از ان سبب چهارم
روز بمیرد در سوجن کفته است که عروق کلیه بکوش تعلق دارد و ظلمت چشم
دلالت بر انک مباشرت بسیار اتفاق افتاده است جی دای منک
نیز همین کفته است که در معنی ابیات نوشته شد **فصل**
هی منک کو یعنی استدلال از متعلقات طحال زبیش در تفقه المعرفه **شعر**

هی فو حنک من مین فو خوانک
سه لی تکیاک وو هی شانک
کی دُك هو صك کیم شن فان
اشب دیت نو بی می بنک

یعنی آنست که هرگاه ناف و پشت پای آماه کند و روی متهیج شود
و زرد باشد و بی خود شکم روان شود یعنی اسهال بود بی ارادت
و گوشت مرتخی شود و لب بالا بین منقلب شود آن بیمار در دوازده
روز بمیرد در سوجن یاد کرده است که جماعی را که در
بهار هوا زده باشد و تدارک نکند عاقبت با سهال مبتلا شود
جهت آنک مزاج بهار و مزاج کبد یکیست و هوا نیز همان مزاج
دارد و چون این جمله جمع شوند حقیقت طحال و معده را زیان
دارد و این از قسم موک کنک نوو بود جهت آنک علامت
ردیه بود در نان کنک یاد کرده است که چون حال طحال بد
شود و مجاری مسدود این عوارض پیدا میشود جهت آن منذر است
بهلاک جی دای منک گفته است سخنی مطابق سخن ابیات ۝

فصل

سیم منک کو یعنی استدلالات
از متعلقات قلب در مقدمه المعرفه **شعر**

منک بی کین سنک جنک شی کان
لنک کیم حنک جنک مودمن هان

کوانک یین لن وو شن من وه
ادت جنوی داو منک کین

یعنی آنست که چون رنگ روی زرد و سیاه باشد و عضلات کتف
متشنج شود و سرعت نفس عارض شود و سیاههٔ چشم منقلب شود و کف
دست آماه کند چنان که چنان پیدا نباشد و بیمار سخن بسیار گوید و بی
کبر در در روز بمیرد در نان کنک یاد کرده است که روح حیوانی
در بدن نمانده است و شریانها از حرکت باطل شده و جریان خون در بدن
منقطع شده از آن سبب این عوارض در بیمار پیدا میشود جی دای منک
همین گفته است که شرح ابیات نوشته ایم والله اعلم
باب یازدهم تمام شد از وانک شوخوا والسلم

باب دوازدهم

از کتاب وانک سوخوا در تدبیر حوامل و مرضعه و تدبیر اطفال
و ابنان این باب را کوین جی شیه دی میخوانند حن فودن
نکو ربین کو یعنی کدمن نض زبان آبستن و تدبیر ایشان **شعر**

سجان وی یه جی بی وی کی

یه وی ینگ جی کی وی ووی
ام ینگ فی نکفو و بو بها م بها
لینگ منگ تنگ خواکیای لوی لی
یه سو سی کی وانگ دنگ دو تین
یه عوانگ کی سو سی انگ نکو و تی

معنی این ابیات میگویند که خون بجگر تعلق دارد و روح بریه قوت
تعدیه و تنمیه خون تمام میشود و حیات بروح دیگر ذکور ینگ
اند و اناث ام چون بهم آمیخته میشوند بقدرت الله تعالی فرزند
در وجود می آید همچنین در بدن انسان نیز ریه ینگ است و کبد
ام و چون روح و خون با همدیگر در بدن جریان می کنند موجب صحت
می باشد دیگر باید دانست که در اناث هرگاه روح بقوت تر
از خون بود آبستن نشود اما اگر خون زیادت بود آبستن شوند در
سوجن یاد کرده است که بکور با پانزده سالگی دم حیض
ایشان در حرکت می آید و در هر سی روز یکبار می آید جهت آنکه کلیه
ایشان آنجا قوت می گیرد و دم حیض مستکمل میشود و خون کفیه ام

که ام است و روح ینگ و در این سن هر دو کمال می یابند
لاجرم در این سن اگر ذکور با ایشان مباشرت کنند آبستن شوند
و اما دانستن آبستنی از نبض چنان بود که نبض ایشان بگیرند جی ینگ
نوع لوشا بود بهی کوو نوع خواد آنجا حکم توان کرد که
آبستن اند تونگ جن جن گفته است که حکم اناث
تابع خون است هرگاه زنی را که خون بسیار باشد آبستنی و سهل
تر باشد و در کتب متقدمان یاد کرده اند که ابصار بواسطه خون است
و سمع بخون تمام میشود و حرکت دست و پای بواسطه خون محکم میشود
و از خون در وو منگ قوی متولد میشود و بواسطه خون
لوفو دفع فضلات میکند و هرگاه خون در بدن زیادت از روح
بود زود فربه شود و اگر روح زیادت فربهی او عیشتر بود جی
دای ینگ را سخن مطابق سخن معنی شعر است شعر دوم تتمه اول

چنگ جی کون خواد چنگ دای سو
نیول بونگ لای منگ حال خنگ
سیو دو جو مای تی کین ینگ

بهو وت خوی تای پوجی لیك

معنی آنست که نبض اصلی اناث باید که جی مای نوع جم بود و هر
گاه که نبض ایشان در جی مای نوع شا بود و در کون بو نوع خواد
و همچنان حرکت کند که مرغان جینه چینند علامت آبستنی ایشان بود
دیگر شاید که جنین مسکون شود و صورت او پیدا شود یعنی سه چهار
ماهه باشد و معلوم نبود جی دای منك در احکام نبض همان
گفته است که یاد کرده ایم در سوجن یاد کرده که چگونه معلوم
شود که زنان آبستن شده اند در جواب گفته اند که بعد از انقطاع حیض نبض
اعتبار کنند اگر نبضی بود که دلالت کند بر وجود امراض از انقطاع حیض
آبستن نباشند و اما اگر نبض صحیح داشته باشند چنانک اصل نبض زنانست
علامت حبل بود بار میگویید نبض صحیح و نبض مرض کدام است میگویند که نبض
آبستن در بهس کوو نبض نوع شا بود و در کون بو نبض نوع خواد
و در جی مای نبض هم نوع شا این نبض حبلی بود و اما اگر نبض نوع
جم باشد و نوع سی دلالت کند بر بیماری ابنست نبض
صحیح و مریض زنان ٥ شعر سوم

بهو و بهسد وی نام یو وی نوی
لبو لی سینك تنك سك کوری
لینك شو کون مای دای سینك انك
لهای بنك بك مای بهس تنك ووی

معنی آنست که در دست چپ چون نبض سریع بود علامت پسر بود و اگر
در دست راست بود علامت دختر دیگر میگویند هرگاه که در
کون بو نبض بزرگ بود علامت مکمل شدن جنین بود جی دای منك
سوال میکند که سرعت نبض در دست چپ چرا دلالت بر پسر بود جواب
میگوید جهت آنک بهس کوو در دست چپ بقلب تعلق دارد و قلب
ینك است و سرعت نبض خود تعلق ینك است از آن جهت آن
حکم کرده است دیگر میگویند که در کون بو بیز چون نبض
خواد بینند نبض ینك در جای ینك دیده باشند آن نیز
علامت تذکیر است ٥ شعر چهارم

بهوو شو طای بهسنك لینك کودد
یو شو طای خونك اشونك نوی

نهوو شو مای ینك نهنك سام نم
یو شو مای شون خون سام نوی
نمس كون نجنك بو كبای سینك اینك
اینام ا نوی فن ینك چنك
بوو شی جز صزز موو شن نهن
خوك نهنك موو فانك نعن جزمنك

معنی این ابیات میکویند که جون در دست جپ نبض روان زود و بزرك باشد علامت آن بود که دو بسر خواهد آورد و اکر در دست راست حرکت نبض را اعوجاجی باشد و عمیق بود و عریض دلالت کند بر دو دختر دیکر در دست جپ جون هر سه موضع از نبض جنان نماید که از بالا بزیر می رود یعنی باز می کردد علامت آن باشد که حامله بسر دارد و اکر در دست راست نبض راست از زیر بالا رود علامت آنست که حامله را سه دختر در شکم دارد و هرکاه که هر سه موضع انکشت بر یك قاعده آید و بقوت بود دلالت کند بر انك حامله دو فرزند در شکم دارد یکی بسر و یکی دختر دیکر میکویند که وقتی هست که فرزند در شکم میبرد و مادرش سلامت بود و کاه بود که فرزند زنده

باشد در شکم و حامله بمیرد چی دای منك کفته استکه این نبضها که یاد کرده اند دلالت میکند بر کشتن خون و روح در هی وین یاد کرده استکه نبض دست جپ حم شل بود علامت بسر بود و اکر نبض دست راست فو بزرك باشد علامت نابت بود و اکر هر دو دست نبض حم و نبض شل بود علامت آن بود که حامله سه بسر در شکم دارد و اکر هر دو دست را نبض فو بزرك باشد علامت سه دختر بود و اکر چی مای در دست جپ قوی بزرك باشد بزرکتر از دست راست علامت بسر بود و اکر چی مای در دست راست بزرکتر از دست جپ بود علامت دختر بود و اکر در هر دو دست چی مای نبض نوع چیم و عریض بود دلالت کند بر دو دختر و اکر در هر دو دست چی مای نبض نوع فو و بزرك باشد دلالت کند بر انك حامله بسر در شکم دارد ٥

شعر بنجم

یوانك لای سام بو تنك لنولی
خواد نسو سینك نهام کبای تی تی
ینك شنك ام نو مای طی من
هین من ننك دانك کبای نك کی

معنی این ابیات آنست که چون هر سه موضع نبض در هر دو دست سرعتی داشته

همچو نبضی که مرکب بود از خواد و از شا و بریک وزن آید نبك بود و این نبض

دلالت کند بر وجود حرارت در اعضاء صدر و میل الجزم باعالی جهت آرد در

اوّل حبل غثیان می باشد و اشتها منقطع می شود و همیشه چون بیماری

می نماید و این حالت عبارت از وحام است تونك جن جن گفته

است که این ابیات تعلق بوحام دارد که در اوّل حبل می باشد لی جزی

گفته است که نبض اصلی اناث آنست که نبض حرارت ضعیف بود و نبض

برودت قوی و چون آبستن شوند بهن کوو که از حساب بنك

است بقوّت شود جیك ماى که از حساب یم است ضعیف تر نماید

معنی آنك اعالی بقوّت شود و اسافل ضعیف و سبب زیادتی حرارت

که معده را قوّت اشتها باطل میشود و غثیان عارض می گردد شعر ششم

هو و شو تا ینك فو دای نام

تو شو نای ام حیم سی نو و

خو ینك وی نام خو سی ام نو و

حو سان مین حنك لی هو و

سام یو حیم حنك ینك فو سی

جك نو سی یو دجی جن خای فو

معنی آنست که بهن کوو در دست چپ بدل تعلق دارد و موضع ینك

است یعنی حرارت چون این موضع نبض نوع فو باشد و بزرگ علامت

پسر باشد و امّا از دست راست بهن کوو بریه تعلق دارد و موضع

یم است یعنی برودت منسوبست و چون آنجا نبض مرکب بود از حیم

و از سی علامت دختر بود و بباید دانست که طرف ایسر ینك است

و طرف ایمن یم و در وقت حس نبض هر که بداند که ینك کدام موضع است

یم کدام موضعست معلوم کند که پسر دارد یا دختر دیگر علامت

حبل آنست که هر سه موضع نبض خواه نوع حیم بود و خواه نوع فو

بریك قرار حرکت کند و اختلاف در وی نبود علامت حبل بود لی جزی

گفته است که درین شعر یاد کرده است که طرف ایسر ینك است و

چون نبض حامله نوع فو بود علامت پسر بود و طرف ایمن یم است و چون

نبض حامله در آن طرف مرکب بود از حیم و از سی علامت دختر بود این

عجب حکمتیست از آن جهت که این نبض مرکب دلالت می کند بر نقصان خون

ورووح حکونه علامت حبل بود ونیز در آخر این کتاب یاد کرده است در
رباعی دیگر که هر حامله که این نبض مرکب که یاد کرد او را بینند علامت مردن
او بود چگونه اینجا میگوید که این نبض علامت حبل است اما من بقلب معرف خود
مقرم ومی گویم که چون در طرف یمین که یم است نبض نوع وحم عریض بود
علامت حبل بود وحق اینست ٥ **شعر هفتم**

مو سن جزی هنك کی فو
هسی شنك فوهی جونك کی دو
جز شنك
فو شنك هسی لی شون کی جو

معنی آنست که سبب نرینه آمدن فرزند تقدیم منی اناث بود در رحم وبعد
از ان ورود منی رجال وعلت آنست که چون در ابتدا اناث را انزال شود ومنی
ایشان در رحم جمع شود وبعد از ان منی اناث جاری میشود مر منی ذکور را
بس ینك اندرون می باشد یم بیرون وماده ذکور ینك است از ان
جهت مولود پسر می باشد واما سبب دختر آمدن ضد خلاف اسباب
ذکور است جی دای منك همین گفته است لی جزبی گفته است که

بست

بسر سهل تر در زود خود می آید جهت آنك او حرارت منسوبست وحرکت در
حرارت اسهل است واو بمثابت چیزیست که از بالا بزیر می افتد از ان جهت
سهل است واما دختر را زادن او صعبتر است جهت آنك او را مزاج بارد
وحرکت در برودت ابطاء بود واو بمثابت ثقلی است که از اسافل با عالی برند
جهت آن در زادن او زحمت است واما سبب مذکر ومونث همان گفته
است که در معنی ابیات نوشته ایم واین نیز گفته است که سینیان مشروح
نگفته بوده اند من درین شعر روشن کردم وگفتم تا معلوم شود اسباب
مذکر واسباب مونث والله اعلم **شعر هشتم**

بسو دی هنك دت طای شنك جوسو
شن دت مای لون فو سو کو
خان خد بو شنك تو نك سد
منك شن له تی کی جونك جو
خواد هد بوطان بای سام ولك
طان هد بوطان وو ولك مو
لاو ین کینك بین خواد جه آن

جم سی دی بی کوی حس لو

معنی این ابیات آنست که اناث که جنین در رحم متکون می شود و صورت او پیدا می آید یعنی در آن وقت هنوز مضغه و علقه است حامله را حالتی می باشد مانند حالت محمومان و عوارض آن غثیان است و عدم اشتها و تواتر نبض اما ایشان را بیماری نمی باشد و با دویه تعرض نباید رسانید که چون سه ماه بروی بگذرد و صورت جنین تمام متکون گردد این اعراض زایل شود دیگر حامله را نبضی که نوع **خواد** بود و نوع **شا** که بر یک قرار باید علامت آنست که سه ماهه شده است جنین و قتی که **شا** بود نبضها که مختلف نشود و علامت پنج ماهه شدن جنین است فی الجمله نبضهای **لاو کیم بین خواد** محمود است حامله را و علامت صحت بدن ایشان از امراض و اما نبضهای **جم سی جی** حامله را نا محمود است و منذر بود بهلاک او **جی دای منگ** گفته است که در اول که منی در رحم جمع میشوند تا یک ماه مانند آب ایستاده دوم ماه حرارت قلب بدو روی می نهد و در وی اثر میکند تا او را از حال خود بگرداند از آن عوارض حمی عارض میشود و غثیان و عدم اشتها تابع آن می باشد در ماه سیم فوت

کند روی بدو می نهد و صورت او تمام شده باشد و قوی طبیعی ملازم او میشوند و مشیمه پر خون می باشد جهت تغذیه و تنمیه او بعد از سیم ماه که تمام صورت موجود میشود حامله را دیگر زحمت نمی باشد و آن عوارض زایل می گردد و اما احوال انواع نبض و حکم آن مطابق سخن اول گفته است **تونگ جن جنز** گفته است که انواع چهارگانه از نبض که ذکر رفته است حامله را نیک است و آن سه نوع آخرین قتالست ٥

فصل **بین شن لو گه جو کو** یعنی احکام زنان آبستن که دم حیض از نشان آید ٥ شعر

که کیا دو تنگ ول شوبی لای

لو کینگ قا و کی اشنگ شا دتای

بینگ سن ین مو سو بی ابو لو

جنگ کین شن طان کیو دل خوی

معنی آنست که حالت طبیعی آن بود که زنان را که بالغ شده باشند در هر یکماه دم حیض روان شود و چون آبستن شوند آن دم منقطع شود از آن جهت که آن خون جهت تربیت جنین بکار می آید و چون در حوامل دم حیض روان شود علامت

آن بود که آن دم بتربیت جنین بکار نمی رود و زیاده است لاجرم جنین
معلول باشد و جنین را خطر بود و بعد خطر جنین خطر حامله نیز باشد
پس واجب شد که حوامل دم حیض بند معالجه ایشان کنند با شنا بی که
دم حیض ایشان باز ایستاند تا جنین ضعیف نشود و موجب خطر نباشد

تونك جن جنر گفته است که حوامل را دم حیض از چند سبب روان
میشود یکی آنك اغذیه ناسازکار میخورند یکی از مباشرت بسیار یکی
هواء گرم مخالف که جنین را ضعیف کند یا دم حیض روان شود و چون
این رحمات بسیار بحامله رسد دم بیشتر روان شود و چون این عوارض
کمتر رسد کمتر دم حیض روان شود و چون دم حیض بسیار رود بیقین
طفل و مادر هر دو در خطر باشند علاج ایشان بر دو وجه است
یکی آنك سبب حیض مرضی بود که مادر را او را بوده باشد علاج مادر باید
کرد تا ضرر زایل شود یکی دیگر آنك از ضعف مشیمه بود و ضعف جنین
آنجا علاج مشیمه باید کرد و تقویت او تا ضرر مندفع شود والله اعلم

فصل بن شن سیم فول له تنك
کو یعنی احکام حوامل که فم معده و احشاء ایشان درد کند شعر

سیم فول که تنك منن مول میسنك
لبنك خان کی بعول منك بکونك
یه تنا بو جو تای حنك شانك
سیم فول لبنك من ونك شانك شن

معنی آنست که چون حوامل را فم معده و احشا درد کند و رنك روی
و چشم کبود شود و عرق سرد آید و عسر نفس عارض شود نا محمود بود و منذر
بهلاك وهرگاه که دم حیض بسیار شود و جنین در مشیمه قلق کند و ضعف
بدید آید منذر بود بهلاك جی دای منك گفته است که عوارضی
که یاد کرده اند علامت نقصان خونست و چون در حوامل نقصان پدید شود
موجب هلاك ایشان بود فصل بن شن داو
هول سن شنك کو یعنی احکام حوامل که از جانب
افتد و عوارض آن ٥ شعر

دوو تای داو هول کوبی حنك کنك
جی تای صرز مای فول حونك کوبی
بی سن جی حذ یه بذ جد

جونك سيم مر تنك مووخن كوو

معنى آنست كه حوامل كه ناكاه از جائى بيفتند يا چيزى كران بر كيرند

البته بچه زيان دارد وانمى باشد كه جنين در شكم هلاك ميشود وچون

جنين هلاك شود وبيرون نيايد ودم حيض روان شود علامت سقوط قوت

حامله بود ومنذر بود بهلاك جى داى منك كفته استكه اين

عوارض علامت سرد شدن خون است ومنذر بود بهلاك حامله نيز

فصل خان نان شنك صرز خو كو يعنى احكام

حوامل در وقت وضع حمل وعسر ولادت ايشان وموت وحيات **شعر**

بول حرق جو فو ماى لى كنك

سى جيم دى خواد بى تنك منك

بى فن كيا وتنك ينك فن سين

لاى دن دن وو دينك جى شنك

معنى آنست كه نبض حوامل را در وقت وضع حمل ايشان لى ينك

ميكويند وان انواع است يكى آنست كه نبض ايشان مانند لوشا بود يكى آنك

جم بى خواد باشد ومانند دى باى يعنى در زمان يك نفس دو نوبت

حركت كند وجون اين انواع از نبض بينند بعد نه ماه وحس در حركت

آيد علامت آن بود كه بعد از يك روز بسلامت وضع حمل شود جى داى من

كفته استكه اين دو نوع از نبض راكه يكى بر وجود حرارت دالست ويكى

بر وجود برودت جرا لى ينك خوانده است ميكويند جهت آنك نبض

حامله را در وقت وضع حمل اكر دلالت بر سلامت حسن ومادر او مى كند

لى ينك ميكويند انك بحرارت تعلق دارد علامت بسر است وآنك

ببرودت تعلق دارد علامت دختر است جهت آن هر دو را بدين نام خوانده است

سونك جن جز ميكويند كه در وقت وضع حمل احساس بوجع

احشا وتحرك جنين در دبشت علامت وضع حمل نيست اما با اين عوارض

اكر درد بشكم شود علامت وضع حمل بود واما آنك نبض نوع ايز

شود يعنى مانند ريسمان از با وباز رود علامت وضع حمل بود در حال **شعر**

شن خنك بى دى خن بو هن

شش نا معو ماى خنك فونك بهسنك

فان شت شانك لنك جز دانك صرز

فونك خونك سو بى كين مو كو منك

معنی آنست که حوامل را جون تب گرم و سرد بنوبت آید و عروق زیر زبان سیاه

و کبود رنگ بود و زبان کوتاه شود و نفس سرد مایل بود علامت آنست که

جنین در شکم ایشان مرده است و درین حالت جون بچه در شکم بمیرد مادرش نیز

بمیرد بچی دای منک درین قسم همین گفته است که یاد کردم

لی جنزی گفته است که نوبت تپهاء گرم و سرد علامت بعض اخلاطست

و کبودی و سیاهی زبان نیز نامحمود است ازان سبب که زبان بقلب تعلق

دارد و سرخی رنگ قلب بود جون رنگ سیاه شده باشد علامت آن بود

که مزاج کلیه که آبست بر مزاج قلب غالب شده است و این از قسم شوی

لنک خرو بود و نامحمود بود و اگر چه رنگ کبد که کبودی است

موجود است و از قسم مول شنک خرو می باشد یا کلیه

برابری نتواند کرد و انقلاب زبان نیز علامت سقوط قوت قلبست

و منذر بود بهلاک هر دو ۰ **شعر**

منن خنک شن بهسنک سزم کان

مو خواجز صزز کبو انک نان

شون کبو لو بهسنک مد یو محد

مو جنز کو صزز بهسنک کو هن

معنی آنست که سرخی روی علامت غلبهٔ حرارت قلبست و کبودی زبان

علامت فوت رسیدن کبدست بقلب این دلالت کند بر مردن بچه و زندگانی

مادر و کبودی لبها نامحمودست ازان جهت که لبها بطحال تعلق دارد و کبودی

بکبد و این از قسم مول لنک تو بود علامت هلاک هر دو بود

بچی دای منک درین قسم همین گفته است که یاد کردیم **شعر**

منن بهسنک شن بهسنک مو خوهن

مو صزز جنز خود تنک جم جن

بوسن داک تنک کان اینک لم

زم جی یس جن بد نو هن

معنی آنست که کبودی روی و زبان و در وقت قی کف شکل بدر آمدن علامت

زندگانی بچه بود و مردن مادر و جون تجربه کنند و معاینه بینند بدانند

که قدما بد نگفته اند بچی دای منک نیز همین گفته است ۰ **فصل**

سن نحان شنک صزز کو یعنی بیان حکم آنکه

بعد زادن و خلاص یافتن زنده ماند یا بمیرد ۰ **شعر**

سن جان جو مای خون خواد کی ت

شل دای بس کب صرز لای بسم

دال دل خونك بم سوجه کی ت

خود دال لن لاومنك بو نك

بهن کووصل هد بو نیو صرز

بم سی جو کد بد بهو شنك

شم کان خون منك کی

خانك سوی نیانك بهذ نیم بم کنك

معنی آنست که بعد از وضع حمل نبض اگر خون بود یا نوع خواد محمود بود و امّا اگر شل بزرگ بود یا بس بقوّت نا محمود بود و هلاك شود دیگر نبض جم و نبض شی که بر یك قرار آید نیکو بود دیگر نبض لاو هم علامت عون است نبض صل نیز علامت موتست دیگر باید که این سخنان یاد باشد تا فارق باشد میان حیات و ممات زنان بعد از وضع جی دای منك نیز همین گفته است

فصل

بیب فو شنك خن کو یعنی بیان احکام زنان آبستن که محموم شوند

آبستن زنان برگرم

اطفال همین است بلکه دیگر مطالعه باید کرد تا از انجا
همه امراض ایشان معلوم کند که صاحب این کتاب تقصیر کرده
است ٥

فصل

سو دی وی جن شب (اطفال بیرون پانزده) دو جیو کو یعنی اطفال را امراض بیرونی پانزده علامت است ٥

علامت اوّل

بیان (نشان) شانك (لای) جش (سرخی) (چشم) ملك (عروق) باکون (در) شك دن (مردمك چشم) یعنی سرخی بالای چشم و عروق آن و انتهاء حمرت در زیر مردمك چشم جی دای منك گفته است حمرت عروق چشم تا ثیر حرارت قلبست و بقلب تعلق دارد و مردمك چشم بکلیه تعلق دارد و این عوارض آنست که حرارت غریبه افناء رطوبات بدن کرده است و منذر بود بهلاك ٥

علامت دوم

سب من جز کی (سوزش ... یافوخ) کیب نکو مال کنك (دیگر ... فرو نشیند ... وگو شود) یعنی چون یافوخ اطفال متورّم شود و بالا کبود و باز فرو نشیند و موضع یافوخ غایر ماند نا محمود بود جی دای منك گفته است که تورّم یافوخ کودکان علامت از دیاد حرارتست و میل او بعالی و چون آن تورّم فرو نشیند و موضع یافوخ

غابر شود علامت آن بود که چرا رنگ نبک بازنمانده است و منذر بود بهلاک ۵

علامت سوم

بی کان جی شاو یعنی خشکی و سیاهی رنگ بینی جی دای منک گفته است که منفذیست که سترپه تعلق و رنگ سیاهی بکلیه و ظهور آن رنگ در بینی علامت آنست که رطوبت نمانده است و یبس غالب و قوتی که عبارتست از فی شنک شوی باطل شده است و منذر بود بهلاک ۵

علامت چهارم

طوو دای بسنک لنک یعنی انتفاخ بطن و کبودی عروقی که بروی بود جی دای منک گفته است انتفاخ بطن بطحال معده تعلق دارد و کبودی عروق کبد و این علامت آنست که قوت معده باطل شده است و از قسم مول کک نو شده این نیز منذر بود بهلاک ۵

علامت پنجم

مول داجی شی دو بو چوبن جن بسنک منک یعنی جون چشم اطفال مشخوص نشود و بالا نکاه کند و حرکا..

دیگر در آن حالت ازوی باطل شود در سوجن یاد کرده است که این عارضه منذر است بهلاک ۵

علامت ششم

جد کبالک جی صنک یعنی جون ناخن انکشت سیاه شود در سوجن یاد کرده که آورده بکبد تعلق دارد و ناخن نیز جی دای منک گفته است که سیاهی رنگ ناخن دلالت می کند بر ضعیف قوت کبد و فساد خون در آنجا از آن سبب منذر است بهلاک ۵

علامت هفتم

خود ما باشن یعنی جون ناکاه اطفال بانک زاغ کنند جی دای منک گفته است که آواز از ریه است و چون آواز مختلف شود دلالت کند بر آنکه مزاج ریه معتبر شده است و منذر بود بهلاک ۵

علامت هشتم

سه جد بو سه یعنی اطفال را اسهال شود و باز ایستد و باز اسهال آغاز کنند سد سای فرمود که این بیماری معده

تعلق دارد و با آغاز شدن اسهال علامت نکس است و دلالت بر شدت
ضعف کند و بر آنک قوتها که ضعیف شده و ناجیز شده است
از آن سبب منذر بود بر هلاک ٥

علامت نهم

ذان تول مئ شن یعنی اطفال را سرخه بادیا
شود در مجموع بدن سوسای فرمود که این بیماری دلالت
میکند بر زیادتی حرارت قلب و چون بوست بریه تعلق دارد و سرخی در
بوست بیدا شده است علامت باطل شدن قوت ریه است و ان از اقسام
خوو کبان کم بود از جهت منذر است بر هلاک ٥

علامت دهم

شیت جو کو یعنی چون مرتخی شود و از دهن بیرون آید
جی دای منگ کفته است که زبان بدل تعلق دارد و مرتخی شدن
از علامت بطلان قوت قلبست از جهت منذر بود بر هلاک ٥

علامت یازدهم

ون جی یاو دن یعنی که اطفال را عارضه شود که چون
بستان در دهان ایشان نهند بستان را نکنند و شیر نمکند جی دای منگ

کفته است که دندانها بقلب تعلق دارد و دندان کرفتن از عصب بود
و عصب از افعال قلب است و ان از اقسام سوبی کنان خوو
بود از جهت منذر بود بر هلاک ٥

علامت دوازدهم

بوو کیو کی که تی بو ما شب
یعنی دهن طفل کشوده ماند مانند دهن ماهی و نفس متواتر شود
و آواز بر نیاید لی مربه کفته است که آواز بریه تعلق دارد و چون
دهن کشوده ماند و نفس متواتر شود علامت ناجیز شدن قوت ریه
است و منذر بود بر هلاک ٥

علامت سیزدهم

خوبی جنان کی جو تی شه صرز الین
یعنی چون کرم دراز از دهن اطفال بدر آید معین میبرد لی جربی
کفته است که این کرمهای دراز در معده و امعا می باشد و چون در معده
مواد فاسد متولد می شود از حالت از دهن بدر می آید از جهت فاسدست ٥

علامت چهاردهم

517

516

شن شنك خه نان يعني آبله سياه كه در بدن
اطفال بدر مي آيد سوساى ميگويند كه آبله از جهت رنت و حرارت
از دل و رنك سياهي از كليه اين بيماري از اقسام شوبي كنك
خوو باشد و قال بود ه علامت بانزدهم
اك كبو شي هن يعني طفل در اوقات بسيار فرياد هاى
بي وجه كند اين بيماري از اقسام ام كنك موك و نا محمود باشد

فصل تتمه كتاب

بونك بال سك كبو شب و اشنك
يعني كه اين بيماري پانزده كانه كه بر شمرديم اگر طبيب جلد
علاج كند از ده يكي صحيح آيد بعد از جهد بسيار جي داي منك
نيز همين گفته است در باب اين بيماري انجا باب
دوازدهم از كتاب وانك شو خوا تمام شد
وتمام اين كتاب نيز تمام شد بعون الله تعالى وحسن توفيقه
على يدي اضعف عباد الله المعبود محمد احمد محمود نعم نفاقوم الكرمي
رزقه الله علما نافعا في العشر من شعبان سنة ثلث عشر وسبعمائة حامدا
ومصليا ومستغفرا